

بسم الله الرحمن الرحيم

نوّت و امامت

خورشید و اختران تاناک آسمان ولایت

فلسفی و حکمی

چاپ چهارم با تجدید نظر

استاد علی اللہوردی خانی

فهرست مطالب

۳۵	فَصَاحَت و بَلَاغَتِ قرآن	۷	پیشگفتار
۳۷	جامعیت قرآن	۹	مقدمه
۳۸	جهانی بودن قرآن		فصل اول - بعثت و عصمت
۳۹	محکم و متشابه در قرآن	۱۷	مفهوم نبوت
۴۰	نسخ در قرآن	۱۷	فوائد بعثت
۴۱	صدور سایر معجزات	۱۹	ضرورت بعثت
۴۳	معجزات درخواستی مشرکین	۲۰	مفهوم عصمت
۴۵	پیامبر امّی	۲۱	ضرورت عصمت
۴۷	تربیت نفوس و تکمیل معارف	۲۲	سهو و نسیان
	فصل سوم - محمد (ص)، اشرف انبیاء	۲۴	ترک اولی
۴۹	افضلیت بر سایر انبیاء	۲۵	سایر اوصاف نبی
۵۱	سیری در مقامات حبیب خدا و سایر انبیاء	۲۶	برتری بر ملائک
۶۷	اسراری از صلوات	۲۷	کیفیت ارتباط با ملائک
	فصل چهارم - امامت و عصمت	۲۹	الهام و وحی
۷۱	مفهوم امامت		فصل دوم - نبوت حضرت خاتم الانبیاء (ص)
۷۲	ضرورت امامت	۳۱	صدور نص و ظهور معجزه
۷۲	امام، حافظ شریعت	۳۲	حقیقت معجزه
۷۴	قاعده لطف	۳۳	سحر و جادو
۷۶	امام، غایت خلقت	۳۴	اشرف معجزات
۷۷	امام و ابقاء شریعت	۳۵	قرآن، معجزه جاویدان

۱۷۲	انحراف مردم از دین	۷۸	استیصاء، سنّت انبیاء
۱۷۴	برخی علایم ظهور	۸۰	ضروری ترین نیاز بشر
۱۷۷	عهد و پیمان امام	۸۰	امامت از دیدگاه اهل سنّت
۱۷۹	پیام حضرت ولی عصر ^(ع)	۸۲	ضرورت انتصاب الهی
۱۸۱	سلام بر امید انبیاء	۸۶	ضرورت عصمت امام
	فصل هشتم - زیارت حضرات معصومین^(ع)	۸۹	سایر اوصاف امام
۱۸۴	اهمیت و عظمت زیارت	۹۱	اهل سنت و شرایط امام
۱۸۵	آداب ظاهری زیارت		فصل پنجم - امامت حضرت علی^(ع)
۱۸۶	آداب باطنی زیارت	۹۳	ضرورت صدور نصّ
۱۸۷	هماهنگی ظاهر و باطن	۹۵	قطعیت ادلّه شیعه
	فصل نهم - اولیاء، مظهر صفات اوصیاء ۱۹۵	۹۵	عصمت امام علی ^(ع)
۲۱۰	فهرست آیات	۹۷	عصمت اهل بیت ^(ع)
۲۱۸	فهرست احادیث	۱۰۱	افضلیت حضرت علی ^(ع)
۲۲۲	فهرست راهنما	۱۰۳	صدور معجزه از امام علی ^(ع)
۲۳۴	گزیده منابع و مأخذ	۱۰۴	آیات قرآنی بر امامت حضرت علی ^(ع)
		۱۱۳	ولایت حضرت علی ^(ع) در اخبار عامّه
		۱۱۵	امام علی ^(ع) ، مجری قرآن
			فصل ششم - امامت سایر حضرات ائمه
			اطهار^(ع)
		۱۱۷	طرق استدلال بر امامت ائمه
		۱۱۹	تجلی کمال در بروج امامت
			فصل هفتم - امامت حضرت ولی عصر^(عج)
		۱۵۲	القاب حضرت ولی عصر
		۱۵۲	طول عمر حضرت قائم ^(ع)
		۱۵۳	علل مؤثر در طول عمر
		۱۵۸	نگاهی به مُعمرین تاریخ
		۱۵۹	امام خردسال!
		۱۶۱	غیبت صغری و غیبت کبری
		۱۶۳	تنها روزنه امید
		۱۶۶	مفهوم انتظار فرج
		۱۶۷	حکومت جهانی توحید

پیشگفتار

چاپ جدید کتاب حاضر که تحت عنوان «نبوت و امامت» به همت والای مسئولین محترم انتشارات آستان قدس رضوی چاپ و منتشر شده، قسمتی از مجموعه تقریرات جناب استاد علی اللهوردیخانی در طی نیم قرن گذشته است که در جلسات تربیتی خویش بیان فرموده‌اند.

این گنجینه ارزشمند از حقایق عالیه دین مقدس اسلام، سالیان متمادی از دسترس عموم به دور بوده تا این که در سالهای اخیر توسط متعلمین ایشان، تنظیم و به توفیق الهی برای استفاده همه جویندگان طریق کمال و تشنگان وادی حقیقت، به زیور طبع آراسته شده، به امید آن که مقبول پیشگاه صاحب‌دلان واقع گردد.

ضمن سپاس و قدردانی از زحمات طاقت فرسای معظم له در طی سالیان متمادی، از این که اجازه تدوین و تنظیم این مجموعه را به متعلمین خویش عنایت فرموده‌اند، به درگاه الهی شکرگزاریم؛ و پیشاپیش از هرگونه سهو و خطای احتمالی به هنگام یادداشت‌برداری یا تنظیم و بازنویسی مطالب، پوزش می‌طلبیم و نیز از زحمات بی‌شائبه مسئولان محترم انتشارات آستان قدس رضوی کمال قدردانی را داشته و توفیقات و تأییدات الهی را برایشان مسئلت داریم. امید است که خوانندگان محترم بالاخص صاحب نظران و اهل فضل با نظرات عالیه خود ما را در چاپ‌های بعدی این آثار نفیس یاری فرمایند.

مقدمه

ستایش ازلی، پروردگاری را سزااست که ذات یگانه او را نهایت نیست و گوهر پاک او را بدایت نی. حمد و سپاس سرمد خداوندی را رواست که خود بی قید ازل و ابد در هر مظهری آشکار است و به هر مرآتی پدیدار. سپاس معبودی را سزااست که اعلام نبوت و ولایت، در میدان هدایت برافراشت و ارقام حقایق و الهام، بر صحایف قلوب اولیاء و بر الواح علمای ربانی و عرفا بنگاشت.

تحیات زاکیات حضرت احدیت و آفرینش، بر سید و مولی و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باد، که اوست اصل حقیقت هستی و اوست مبدأ المبادی و غایت الغایات. چه، آن بزرگوار از جهت فاعلیت، پدر روحانی موجودات و از جهت قابلیت فیوضات، که جنبه نفسیه است، مادر عالم امکان است. چنان که بزرگان درباره آن حضرت فرموده‌اند: «أَبُو الْأَكْوَانِ بِفَاعِلِيَّتِهِ وَأُمُّ الْإِمْكَانِ بِقَابِلِيَّتِهِ: پدر کائنات است به لحاظ فاعلیت، و مادر عالم امکان است به لحاظ قابلیت». آن روح مجرد، ارواح مجرد را روح است و اجساد ظلمانیه را نور. شکافنده اصباح غیب است و زداينده ظلمات شبهات ریب.

آری، بر عارفان طریق حق و عالمان ربانی پوشیده نیست که بی وجود ذیجود انسان کامل و واصل، در هر جزیی از اجزاء زمان و در هر قطری از اقطار عوالم امکان، مقصود خدای رحمان که همانا تکامل انسانی است، صورت وجود به حصول

نمی‌پیوندد؛ و نیز بدون مُبلّغی واصل در هر دَوری از ادوارِ دوران و در هر بُقعه‌ای از بقاع اقالیم جهان، حصول معانی امکان‌پذیر نیست.

بنابراین، بر حکیم علی‌الاطلاق که خود مُعالجِ اَمَزَجِه و انفس و آفاق است، لازم است انسان کامل و واصل و شایسته‌ای را به ابلاغ احکام، که سرمایه عزّت و سعادتِ جُمهورِ الانام و ممیّز صفات متضادّه خواص و عوام می‌باشد، از ناحیه خود بگمارد؛ تا بدین وسیله سلسله تکاملیّه انسانی باقی، و ماءِ معینِ تعالیمِ عالیّه آسمانی در جویبار دل‌های طالبان جاری گردد.

طلوع این شمس هدایت، جز از شارِقِ انوار نبوّت و ولایت صورت نگیرد، و شاهد دلارای ازلی، جز در مرآتِ حقایق‌نمای این نفوس مقدّسه مشاهده نشود. این نفوسِ طیّبه، مجمع‌البحرینِ قدیم و حادث، و برزخِ ذوَجَهَتینِ ظاهر و باطنند، و بقای تکامل انسانی به بقای این محبوبین الهی، و دوامِ افاضه این نشئه، به تعلیم ایشان در قلوب مستعدّه و سامیه است.

هم‌چنان که حروف، صورتِ بسطِ نقطه‌اند، سماوات و اَرْضین و آنچه در آنها موجودند از صَوَر و معانی، همه صورتِ بسطِ نقطه‌اولند. البته این بساطتِ ظاهری به طریقِ عُرف تواند بود نه به طریقِ حقیقت.

حضرات انبیاء علیهم‌السلام، مشکوّه انوار خدایند، و حضرات اوصیاء زجاجة مصباح او. انبیاء، لسان وی‌اند و اوصیاء بیان او. انبیاء صورت قولند و اوصیاء مظهر فعل او. انبیاء محل وحی‌اند و معجزات، اوصیاء محل الهامند و کرامات.

در عصر غیبت، اوصیاء واضعان گنجند در طلیسمات، اولیاء مُستخرِجان آن گنجند. اوصیاء واضعانند، اولیاء رافعانند. اوصیاء ساترانند، اولیاء کاشفانند. اولیاء نهرهایند که از منبع نقطه ولایت سرچشمه گرفته و در جداول نفوس و عقول و قلوب پاک ساری‌اند.

این عقول الهیه همه از یک مبدأند، چنان که حضرت خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله و حضرت خاتم‌الاولیاء سلام الله علیه، هر دو مظهر یک حقیقت‌اند، اگرچه در خَلْقِیّتِ ظاهر دو شکلند، یکی در اوّلِ زمان و دیگری در آخرِ زمان.

در اوّلِ زمان، جماعتی بودند غلیظ و پلید که در بیابان حیرت و تیهِ ضلالت به سر می‌بردند، و از عظمت و سلطنت و جبروت و کبریائی عالمِ قدسِ لاهوتی

بی‌خبر بودند. در سمع ایشان، کلام حق بی‌اثر بود و بَصَرشان از مشاهدهٔ جلال و جمال کمال حق، کور، و زبانشان از حمد و ثنای الهی، گنگ.

آنگاه حضرت خاتم‌النَّبیین و سیدالمرسلین برآمد و ظلمت شبِ کفر را به روز روشنِ ایمان مبدّل گردانید، و گوهر شب‌چراغ معرفت در بحر جان‌ها بنهاد، و متمرّدین و جاحِدین و منکرین را به سوی حق دعوت فرمود، و به مجاهدات و تعالیمِ عالیه، غشاوت و غلظت را از درون ایشان بزدود. بعضی از ایشان از تقلید به تحقیق رسیدند و دَرِ حقیقت را باز یافتند، ولی بعضی از ایشان به تصورات و خیالات اولیه بازماندند و به لذات جسمانی خرسند گشتند و از راه اصلی بازماندند.

بعد از ایشان، حضرات اوصیاء و اولیاء به امر ارشاد مباشرت ورزیدند تا طالبان را از ظلمت عالمِ جسمانی برهانند، و به مرتبهٔ روحانیت رسانند، و حقیقت هر چیز را بدیشان بنمایانند، و به معادِ مقصود رسانند، و گُنُوَزِ معانی و معارف را از ظلمت صوَر و اشکال خارج سازند، تا زمانی که حضرت خاتم‌الاولیاء ظاهر گردد.

آنگاه که حضرت خاتم‌الاولیاء ظهور نماید، این نور الهی مردم را از عقبی به سوی مولی دعوت کند، و حجابِ تعینات از وجه حقیقت براندازد و دامن مردم، از جهات متفرقه درکشد و ثُعبانِ بیان، عیان سازد و عصای علم مطلق، از یدِ بیضاءِ عقلِ کلّ بیفکند، تا حَبایلِ حیل و خیالات و مُحالات ساحران فرعون زمان را به یک دم فرو برد. همه بر طریق او روند و ساحران، ساجدِ ماجد شوند و سر بر قدم واجد نهند و انوار عالمِ لاهوتی را در هیکل ناسوتی مشاهده نمایند. در این حال طالب به مقصود رسد و معانی وی بر صورت او غالب گردند و عین او غیر، نبیند.

در ایّامی که این سفرِ الهی بر حَسَبِ ظاهر، مرئی و محسوس نباشند، مظاهرِ تامّهٔ ایشان در قلوب عارفان کامل و علمای ربّانی ظاهر است، تا فیوض غیبی از معادنِ الانوار لاریبی به وسیلهٔ آنان به عمومِ عالمیان، خاصّه به طالبان رسیده باشد. چه، سالک در مُفَارَقَت و غربت از آنان در عالمِ ادنی، و در مُرافقت و قُربت با آنان در عالمِ اعلی. در عالمِ ادنی، اسیرِ قیدِ رَشک، و در عالمِ اعلی، پای‌بندِ وادی عشق. در قبالِ تفتین در عالمِ اوّل، مقهور، و در قبالِ تزکیه در عالمِ ثانی، منصور. در مقهوریت، معنا مستور، و در نصرت، معانی مظهر؛ آنگاه پرتو عکس رخ دوست در مرآت دل، نمایان، و دل، مُحَرَمِ کعبهٔ جانان، غاسِل به آب زمزم و از نُدَمای مُحَرَم،

و واقف به رموز اسم اعظم، که عروج دل در عالم سدرۃ المنتهی، اسم اعظم است. بدینسان عارف کامل و عالم ربانی، رهی حقیقت را از صهبای فرح‌افزا سرمست نموده، ابواب ارشاد را بر چهره او می‌گشاید.

گاهی دواعی نفسانیّه، بعضی مُعَقِّلین را برای شهرت به ادعای نبوت و امامت و مُرشدیت وا می‌دارد. خداوند رحمان، حضرات انبیاء و اوصیاء کرام و در غیبت ایشان، اولیاء خود را می‌گمارد تا بدین وسیله، مدعیان کاذب را مجالی نماند و مریدان صادق، تجلّی نهار را از لیلِ غاسق بازشناسند.

این شخصیت‌های والامقام، در حقیقت کتاب ناطقند و آیات حقیقت از وجودشان ظاهر است. لکن این محبوبین الهی برای اتمام حجت و بسط هدایت، آثار الهیه یعنی کتب مقدّسه‌ای از خود به یادگار گذاشتند و راه سیر و عروج در حقایق اصولیه دین را برای مُتَعَطِّشین زلال اسرار، هموار ساختند. چه، جوهر و چکیده حکمت اسلامی، در این اصول نهفته است، و مادام که سیر در مراحل حکمیّه اصول دین نشود، از سایر حقایق و معارف، استضائه چندانی نخواهد بود. امید آن که، خدای تبارک و تعالی ما را در این سیر موفق فرماید و از جواهرات گرانمایه و ذخایر نفیسه این گنجینه‌های ربّانی در حد کمال، برخوردار گرداند.

طوبی به حال عارفان الهی و علمای ربّانی که سرپرده جانشان خلوتگه دوست باشد، که در خلوتسرای دوست، دل‌ها از عدم منیت معمور و از می ناب مخمور؛ آنجاست انتهای مکان و ازلِ لازمان، ازلی که آن را ابتدا نیست و ابدی که او را انتها نی. طالق دارالفناء و مطلق دارالبقاء، مظهر انوار سبحانی و مُترنّم به ذکر ربّانی، فارغ از هجر و وصال و وارسته از نقص و کمال.

درود بر اولیاء و عارفان و علمای ربّانی که برای تحصیل حقایق و ارشاد خلاق، کمر اجتهاد بر میان بسته و اصنام مناهی و مَلاهی به نصر و تأیید الهی، درهم شکسته، و ابواب عنایتِ سرمدی بر روی مُبتدی و مُنتهی گشوده‌اند.

و درود بی‌حدّ بر آن ناموس اعظم الهی، و منبع کمالات ازلی، و مظهر اتم صفات لاهوتی، حضرت رسول اکرم (ص) و بر آل طاهرین آن سرور کاینات، که بشر را از طریق ضلالت و گمراهی به شاهراه سعادت، هدایت فرمودند.

بخش اول

نہایت

فصل اول

بعثت و عصمت

مفهوم نبوت

نبوت به حَسَبِ معنی تصوّری، عبارت است از مبعوث بودن بشرِ معصومی، و خبر دادن او از احکام متعلّقه به افعالِ عباد با وحی و امثال آن، با ریاست الهیّه اصلیّه بر مکلفین، در امور دنیا و دین؛ و به حسبِ معنی تصدیقی، عبارت است از تصدیق و اعتقاد کردن به وجوب بعثت انبیاء.

فواید بعثت

بعثت انبیاء مشتمل است بر فوایدی چند و خالی است از مفاسد، و هر آنچه چنین شد حُسن می‌باشد؛ پس بعثت انبیاء حسن است عقلاً.

فایدهٔ اوّلی، تقویت عقل و تأکید حکم اوست در احکامی که عقلُ مستقل است در آنها، مثل حکم او به محتاج بودن عالم به صانع حکیم.

فایدهٔ ثانیه، دلالت کردن عقل است به احکامی که عقلُ مستقل در آنها نیست، مثل تعبدیّات که عقل را مِسْرَجی در آنها نیست، بلکه بعد از حکم نبی و رسول و امام، عقلُ حسن آن را درک می‌کند.

فایدهٔ ثالثه، تنبیه کردن و آگاه نمودن عقل است به تحصیل معرفت الهی، که سرمایهٔ حیات و بقای جاودانی و سعادت دو جهانی است. اگرچه معرفت، عقلی است لیکن چون

اغلب مردم، مشغول لذایذ جسمانیّه و تابع شهواتِ حسیّه‌اند، میل و رغبت آنها بالطبع به سوی قبایح بیشتر است، گویا که در خوابند. چنان که حواس در وقت خواب از ادراک محسوسات بازمی‌ماند، عقل نیز با اشتغال و فرو رفتن در لذایذ جسمانیّه، ادراک معقولات نمی‌تواند بکند، پس دعوت انبیاء، به منزله بیدار کردن ایشان است از خواب غفلت، تا تحصیل معارف کنند و ادراک معقولات نمایند.

فایدهٔ رابعه، عبارت است از انقطاع عذر مُکَلّفین، و برای این معنی سه وجه است: اوّل - آن است که می‌گفتیم، اگر خداوند عالم ما را خلق کرده است تا او را عبادت کنیم، بر او واجب بود که آن عبادت را برای ما بیان کند. اگرچه اصل طاعت، عقلاً واجب است ولیکن کیفیت آن بر ما معلوم نبود، پس صانع عالم، انبیاء را مبعوث فرمود برای قطع این عذر، که شرایع را تفصیلاً برای ما بیان کنند.

دوم - می‌گفتیم، پروردگارا، تو ما را مرکّب از سهو و غفلت خلق کردی، و هوی و هوس و شهوات را بر ما مسلّط نمودی، و واگذاری ما را با نفوس با خواهش خود، لذا ما را بر ارتکاب قبایح اغراء و تحریض گردانیدند.

سوم - می‌گفتیم، خداوندا، گرفتیم که ما به عقول خود فهمیدیم حُسن ایمان و قبح کفران را، لیکن ندانستیم با عقول خود، هرکسی که فعل قبیح کند او را عذاب می‌کنی، و این هم مسلّم است که در ارتکاب بعضی قبایح برای ما لذتی هست ولی مَضَرّت بر تو نیست، و در ایمان و عمل و طاعت اجر جزیلی هست از جانب تو که نفعی از آن عمل و طاعت برای تو نیست، پس مجرّد علم به حسن و قبح، داعی نمی‌باشد بر فعل و ترک آن، و بعد از بعثت، این أَعذار، غیر مسموع شد.

فایدهٔ خامسه، آن است که عقل استفاده می‌کند از آن چیزی که عاجز باشد از ادراک آن، مانند صفات حق تعالی.

فایدهٔ سادسه، بعثت مانع است از اقدام بر معصیت، به جهت آن که در بعثت، خبر قاطع است به حصول عِقاب بر عاصی، زیرا که عقل تنها استحقاق را درک می‌کند و واقف نیست بر وقوع آن.

فایدهٔ سابعه، بعثت، تعلیم فاضلهٔ نافع در معاش، و تحصیل عقاید حقّه در معاد را مستلزم است. چنان که اکثر منافع و مَضَرّاتِ اغذیه و بدنی مستفاد می‌شود از انبیاء، زیرا که منافع و مَضار اغذیه، منحصر است به تجربه، و تجربه موقوف است به مرور زمان، پس

لابدّ است از کسی که عارف باشد بر کلّ مَضارّ و منافع من عندالله، چنان که خداوند عالم، اوّل کسی که خلق فرمود از افراد نوع انسان، پیغمبر بود.

ضرورت بعثت

ثبوت وجوب بعثت انبیاء بر چند وجه است:

اول - آن که اگر تکالیف سمعیّه واجب بوده باشد، پس بعثت انبیاء هم واجب خواهد شد، و بیان مُلازمه میان دو مطلب آن است که، علم به سمعیّات نمی‌توان یافت مگر از جانب نبی، پس علم بر آنها موقوف است بر بعثت انبیاء، زیرا هر چیزی که واجب موقوف بر آن باشد، واجب است.

و اما حقیقت وجوب تکالیف سمعیّه آن است که، این تکالیف، علت است بر ظهور تکالیف عقلیه، و کسی که مراقب باشد بر فعل واجبات سمعیّه، هر آینه مباشرت ورزد بر فعل واجبات اصلیّه و اجتناب از قبايح عقلیه.

دوم - عبادت و تحصیل طریق آن ممکن نیست مگر به بیان، و بیان نیز موقوف است بر رسول ظاهری، اگرچه عقل که رسول باطنی است، کافی است در حکم به وجوب طاعت، ولیکن طریق امتثال موقوف است بر رسول ظاهری.

سوم - تحصیل حقایق ممکن نیست مگر به تعیین واسطه بین خالق و خلق، زیرا محال است افاضه و استفاضه بدون واسطه، و آن واسطه باید قابل شود، بدین معنی که او را دو جهت باشد، یکی جسمانیّت و دیگری نورانیّت.

چهارم - غرض و حکمت از ایجاد خلق، معرفت و عبادت است، و آن عبادت و معرفت حاصل نشود مگر به رجوع به کلام حقّه نبی. این نیز معلوم است که دنیا منزلی است از منازل مسافرین به سوی حق تعالی، و کسی که اِهمال و غفلت ورزد از تدبّر منزل، سفر او تمام نخواهد شد، و مادامی که امر طاعت او در دنیا منظم نباشد، امر انقطاع او به سوی حق تعالی که سلوک است، تمام نخواهد شد و این موفقیت، ممکن نیست مگر رجوع به طریقه و قانون کاملی، که به ایشان نشان دهد راهی که موصل باشد بر لقاء حق تعالی. واجب است که آورنده این قانون از جنس ایشان باشد، زیرا که مباشرت ملک بر تعلیم به نحو مذکور محال است، و نهایت مُباینّت بین انسان ناسوتی و ملک ملکوتی است. و نیز لابدّ است اختصاص او به آیاتی از جانب حق تعالی، که دلالت کند بر صدق ادعا و نبوت او، تا

اطاعت کنند او را، و او نیز الزام نماید کسانی را که توقف کرده‌اند به پذیرفتن مقام نبوت او، و نیز سیاست و ریاست او را قبول کنند. آن آیات، عبارت است از معجزاتِ باهرات و براهینِ قاطعات و بیّنات و اضحات.

پنجم - تکلیفِ پلابیانِ قبیح است، و این بیان گاه به عقل شود و گاه به ارسالِ رسل، اگرچه عقل حاکم است به وجوب طاعت، ولیکن طریقهٔ آن در دست رسولِ ظاهری است.

نبی باید صاحب دو وجه باشد: وجهی بر تقدّس و الوهیت و وجهی بر تجسّم و بشریت. نبی انسانی است ربّانی، و شریک نیست با مردم در ردائیلِ صفات و نقایصِ کلمات، و منزّه باشد از کلّ عیوب و نواقص، و مؤیّد باشد با قرب از پروردگار حکیم و علیم به نور حکمت و عرفان.

مفهوم عصمت

مراد از عصمت، قوه‌ای است که ممتنع باشد با آن صدور داعیهٔ گناه، و به سبب امتناع داعیهٔ گناه، ممتنع باشد صدور گناه با قدرت بر معصیت. بدین معنی که حق تعالی لطفِ خاصی می‌کند بر انبیاء که با آن، معاصی ترک می‌شود با اختیار و قدرت بر معصیت، مثل کمال عقل و فطانت و ذکاء و نهایت صفای نفس و اعتناء به طاعت حق.

پس، اگر نبی قادر بر معصیت نباشد، هر آینه مُنافی تکلیف شود، و حال آن که اوّل کسانی که مکلفند، زمرهٔ انبیاء هستند؛ و نیز اگر انبیاء قادر بر معاصی نشوند، هر آینه آدنی مرتبه می‌باشند از صلحاء مؤمنین، که با وجود قدرت بر معصیت، گناه نمی‌کنند.

فرق میان عدالت و عصمت آن است که عدالت ملّکه‌ای است کسبی و حاصله از مراقبت تقوی که مانع می‌باشد از صدور گناه، نه منع از داعیهٔ گناه، و منع گناه هم اغلبی است نه کلی. پس با وجود عدالت، صدور گناه ممتنع نیست ولی با وجود عصمت، صدور گناه ممتنع است اگرچه قدرت بر معصیت حاصل آید چه، امتناع به سبب عدم داعی، منافی قدرت نیست.

از اینجا معلوم شد بطلان مذهب طایفه‌ای که سلبِ قدرت بر گناه از معصوم کرده‌اند، و این محض خطاست زیرا که موجب بطلان تکلیف است در حقّ نبی و عدم استحقاق اجر

و مدح است، و بعد از بطلان لازم، معلوم شد بطلان ملزوم. پس انبیاء با قدرت بر گناه، جمعاً معصومند از فعلی هر قبیح و اِخلال به هر واجب.

ضرورت عصمت

عصمت لطف خاصی است که حق تعالی انبیاء را بر آن مخصوص کرده است. غرض از بعثت انبیاء، تبلیغ است و حصول فواید تبلیغ موقوف است بر عصمت، پس عصمت انبیاء واجب است.

عصمت لطف خاصی است انبیاء را برای تبلیغ. چه، عصمت مُقَرَّب انبیاء است به ادای تکلیف که تبلیغ است.

با وجود عصمت انبیاء، مکلفین نزدیک شوند به تصدیق ایشان، و این نیز حاصل نشود مگر با اعتماد به اقوال و افعال ایشان، و این نیز موقوف است بر عصمت، زیرا که اگر عصمت واجب نشود، نقض غرض الهی لازم آید و نقض غرض الهی، ممتنع است که نتیجه دهد. مقصود از بعثت انبیاء، تحصیل اجر معنوی است به اتّباع و امتثالِ اوامر انبیاء و اجتناب از نواهی ایشان، و این اتّباع حاصل نشود مگر به حصول به صدق ایشان، و این نیز حاصل نشود مگر با عدم صدور معصیت از ایشان.

اگر انبیاء معصوم نباشند، جایز باشد که به جا نیاورند اعمالی را که مأمورند به ادای آنها، و نیز جایز باشد که انجام دهند اعمالی را که مأمور نیستند به ادای آنها، و در این وقت فایده بعثت منتفی می گردد.

اگر جایز باشد صدور معصیت از نبی، هرآینه واجب است ایذاء او و تبری از او. درجات انبیاء در غایت شرافت است از رعیت، و به این جهت، صدور گناه از او اَقْبَح است. علم ایشان اتمّ است از رعیت و ایشانند مَهْبُط وحی، و از واضحات است که کثرت علم، مستلزم کثرت معرفت است و این مرتبه، مستلزم اَفْحَش و اَقْبَح بودنِ صدور ذَنْب است؛ چنان که در شرع مقدس اسلام، مُحْصِن را در عمل زنا رَجَم می کنند و غیر مُحْصِن را حدّ می زنند، و حدّ عبد نصف حدّ حرّ است، بنابراین حال انبیاء نباید پست تر از حال آحاد رعیت باشد.

صدور معصیت از نبی، مستلزم ردّ شهادت اوست. اگر جایز باشد صدور معصیت از نبی، هر آینه لازم آید اجتماع وجوب و حرمت در اقتداء بر او و این معقول نیست.

اگر انبیاء معصوم نباشند، هر آینه مورد عتاب و محل انکار واقع شوند، پس واجب است که نبی خود مُتَأَمِّر باشد به امر خدا و مُتَنَهِّی شود از آنچه نهی شده. اگر نبی معصوم نباشد، هر آینه محتاج شود به کسی که منع کند او را از خطا، و این کس هم اگر معصوم نباشد، پس عین مدّعی است و این امر موجب تسلسل خواهد بود. اگر نبی معصوم نباشد، استدلال نمی‌توان کرد به قول و فعل او، زیرا که استدلال با قول و فعل او مرکّب است از دو مقدمه: یکی جزئیّه است که بگوییم نبی چنین فرمود یا نبی چنین کرد، و دیگری کلیّه است که بگوییم هر آنچه پیغمبر فرموده یا پیغمبر انجام داده حق است، و این نتیجه می‌دهد که قول و فعل او حق است و عدم عصمت، مقدمه ثانیه جزئیّه اوست، و استدلال با آن ممکن نیست و عدم امکان استدلال، باطل است؛ پس صدور معاصی از نبی مُحال است.

نبی عبارت است از کسی که صاحب دو جهت یا دو جنبه و یا دو عالم باشد: یکی جهت عالم قدسیّه لاهوتیه است تا مناسب به عالم قدس بوده و استفاضه وحی تواند کند، و دیگری عالم سُفلیّه انسیّه ناسوتیه است تا مناسب بر عالم انس بوده و افاضه و تبلیغ وحی و احکام بر ایشان تواند کند.

خواصّ بشریّه نبی باید مقابل خواصّ قدسیّه لاهوتیه باشد در تنزیه از قبایح و عدم صدور معصیت، و این تنزّه، چون از جهت عالم قدسیّه است که در آن به حدّ اعلی رسیده، زوال آن ممتنع بوده و همیشه در آن مقام، مستقرّ است.

سبب احتیاج رعیت به نبی، بی‌عصمتی ایشان است، چگونه روا باشد که نبی هم مثل ایشان باشد؟ پس صدور معاصی از نبی ممتنع است به امتناع بالاختیار نه به امتناع بالجبر.

سهو و نسیان

قبل از شروع به استدلال، لابدّ است از بیان مطلبی، و آن این است که تذکّر و حفظ از جمله صفات کمال، و سهو و نسیان از جمله صفات نقص‌اند. تذکّر و حفظ دو طریق‌اند از علم، و سهو و نسیان دو طریق‌اند از جهل. تذکّر و حفظ امری است وجودی، و سهو و نسیان امری است عدمی، و از معلومات است که وجود، اشرف است از عدم.

ادراک در انسان عبارت است از حصول صورت عقلیه یا حسیّه در قوه‌ای از قوای او، که این قوه را مُدَرِّک نامند، و حفظ، عبارت است از وجود و هستی آن صورت در قوه دیگری

که آن را حافظه نامند. تذکر عبارت است از استحضار آن صورت بار دیگر از حافظه، بعد از اختزان آن صورت در آن قوه، و سهو و نسیان عبارت است از زوال آن صورت از مدركه و حافظه؛ نسیان مقابل حفظ است و سهو مقابل ذکر.

سهو و نسیان، ستری است که بر دل کشیده می‌شود، این است که دیده نبی می‌خواهد لیکن دل او نمی‌خواهد. ما مأموریم به اتباع انبیاء و ترک اعتراض بر ایشان، این است که جایز نیست صدور سهو و نسیان و خطا از نبی، زیرا که امر بر اتباع خطا، معقول نیست. انبیاء حافظ شرع‌اند، اگر جایز باشد صدور سهو و نسیان و خطا از ایشان، احتمال صحت پدید آید و احتمال صحت، مستلزم احتمال فساد است، و این نقض غرض مطلوب از عصمت است. صدور سهو و نسیان و خطا از نبی، موجب ترک واجبات و فعل محرمات می‌باشد و در این وقت، عصمت صادق نمی‌آید، چنان عصمتی که مستلزم انتفاء معاصی است مطلقاً.

اگر جایز باشد صدور سهو و نسیان و خطا از انبیاء، لازم آید امکان اتلاف مال غیر، و لازم آید امکان امر به منکر و نهی از معروف، و نیز لازم آید تعدی نبی از حدود حق تعالی به طریق سهو.

پس نبی باید منزّه باشد از سهو و نسیان و خطا، زیرا که اوست در نهایت صفای نفس و در غایت اشراق عقل. نبی باید حافظ باشد آنچه را فهمیده و هرگز فراموش ننماید، زیرا که نفس او متصل است به لوح محفوظ.

لازمه عصمت علمی یا عملی، عدم عروض هیچ‌گونه نسیان به حضرات انبیاء و اولیاء نیست. اگر زمانی نسیان بر آنان راه یافت یا به ظاهر اشتباهی نمودند، اولاً از نوع نسیان منافی با عصمت نیست که منتهی به گناه و موجب خسارت گردد. ثانیاً امکان دارد که زمانی به مشیت الهی، نسیانی برای حضرات انبیاء و اوصیاء پیش آید، ولی چنین نسیان رحمانی به فرموده امام صادق (ع)، نعمت الهی بوده از اسباب تقویت معنویات است، ولو ظاهراً جزو معقولات محسوب نشود. اما نسیان شیطانی که موجب تضعیف معنویات و شقاوت ابدی است، مسلماً در جرگه معقولات نیست. در نسیان رحمانی، معانی حکمی مافوق تصور نهاده شده است، و همان طور که از عدم سهو و نسیان معانی بی‌شماری حاصل می‌شود، از سهو و نسیان نیز همان معانی و بلکه بالاتر از آن عاید آنان می‌گردد.

پس اگرچه ظاهراً سهو و نسیانی یا مجازاً عصیانی ممکن است از حضرات انبیاء و اوصیاء سر زند، ولی به علت تعلیمات عالیّه الهی که در آنها نهفته است، نه تنها موجب انحراف جامعه نیست، بلکه در صورت علم بدان، موجب ارشاد کمالیّه مردم نیز هست. از این لحاظ، جلّوات معانی، خواه از لحاظ علمی و خواه از طریق سهو و نسیان، برای حضرت رسول اکرم (ص)، به مراتب بالاتر از سایر انبیاء بوده است.

بنابراین، به پاکی مطلق، تنها خداوند تبارک و تعالی سزاوار است. اگر چنین نبود، چرا بایست هزاران نقطه عصمت و نبوت، در خجالت بر زلّاتِ صغیره ترک اولی درآیند؟ این صدور سهو و نسیان، بدان جهت است تا عالمیان بدانند که در هجده هزار عالم، جز ذات اقدس الهی کسی به پاکی مطلق، مَنعوت نیست.

ترک اولی

حضرات انبیاء گرچه به مقام اقرار به معصیت برآمده‌اند، و مقربین درگاه الهی بالاخص در مقام مناجات خود را گناهکار بزرگی دانسته‌اند، اما بزرگان دین آن را از باب «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ: کارهای نیک و حسنّه خوبان، برای مقربین گناه به شمار آید» شمرده‌اند. این از علائم کمال معرفتِ رحمانی است که شخص در آن مقام، عبادات و طاعات خود را ناچیز شمارد و اقرار بر قصور نماید، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) به پیشگاه الهی عرض نمود: «مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ: عبادت نکردیم ترا چنان که حقّ عبادتِ تو بود».

حضرات انبیاء از لحاظ شأن و مقام یکسان نیستند، لذا از لحاظ انجام تکالیف و وظایف نیز برابر نمی‌باشند. بسا که انجام پاره‌ای امور برای بعضی از آنان، ترک اولی محسوب شود و برای برخی دیگر، نسبت به علو شأن و مقامشان، معصیت به شمار آید. اثم و عصیان و ذنب، هر چند به معنی گناه است، لکن مراتبی دارند. از حضرات انبیاء و اولیاء گناه سر نمی‌زند، یعنی امری که صرف مَضَرّات معنوی باشد یا مضرات معنویش بر منافع آن غالب باشد، بلکه حداکثر از آنان «ترک اولی» ممکن است صادر شود نه معصیت، و اگر هم احیاناً معصیت نامیده شود، مجازاً معصیت است نه حقیقتاً.

گرچه از بعضی از حضرات انبیاء ترک اولی سر زده است، ولی ترک اولی نه عصیان است و نه ارتکاب به امری از امور مکروه، و نه ترک واجب است و نه ترک امری از امور

استحبابی، بلکه در مقام آزمایش، یک امر تعبّدی است. بنابراین، ترک اولی دلیل بر فقدان عصمت در آن ذوات مقدس نیست، آنان هم دارای عصمت علمیّه و هم عصمت عملیّه‌اند. عصمت مراتبی دارد و از شخصیت‌های مقدسی مانند حضرت رسول اکرم (ص) و حضرات ائمه اطهار (ع) که مراتب عصمتیّه‌شان در حد کمال است، ترک اولی هم سر نزده است. اما مراتب عصمت علمیّه و عملیّه بسیاری از انبیاء، به درجه عصمت ایشان نمی‌رسد.

سایر اوصاف نبی

روح قدسیّه نبی را تعلّق بر سُفلیّات مشغول نمی‌سازد از ارتباط به عُلوّیات، بلکه او در جمیع اوقات چنان است که این دو جهت با او مساوی و مُحاذی است و به سبب یکی، از دیگری در حجاب نمی‌ماند.

اکثر نفوس انسانیّه، وقتی که مشغول گردیدند بر امور خارجیّه یا استعمال حواس ظاهریّه، غافل می‌شوند از استعمال حواس باطنیّه، ولی نفوس قدسیّه را هیچ چیز از سیر در عُلوّیات باز نمی‌دارد.

نبی باید کمال صفای نفس داشته و سریع‌الاتصال باشد به عالم ملکوت، تا درک کند علوم کثیر را در زمان قصیر بدون تعلّم.

نبی باید دارای حسن عبارت باشد، به جهت آن که شأن اوست تعلیم و ارشاد و هدایت عباد به طریق سداد بر معاش و معاد.

نبی باید محبّ علم و حکمت باشد و تأمل در معقولیّه او را ملول ننماید. نبی باید شجاع‌القلب بوده و خائف از موت نباشد. نبی باید اشجع مردم باشد، زیرا که او معزول است از تقیّه موت.

نبی باید بالطبع مایل به شهوات نبوده و مُجْتَنِب باشد از لَهو و لعب، زیرا که این امور حجابی است بر عالم نور، و وصلّت است به عالم غرور.

نبی باید جواد و کریم باشد، زیرا که اوست عارف به خزائن رحمت الهی که فناء و انتها ندارد.

نبی باید منزّه باشد از هر دّس و غلظت و دنائت.

نبی باید اعراض‌کننده باشد از لغزش‌های مردم، به جهت آن که او بالاتر است از این که زلّات بشری او را از طبیعت بیرون نماید.

نبی باید خوشدل‌ترین مردم باشد، زیرا که او اجلّ موجودات است از حیث بهجت و صفا.

این همه مذکورات به جهت آن است که خلق از او نفرت ننمایند، بلکه با طوع و رغبت، تابع او شوند.

برتری بر ملائک

بعضی معتقدند که ملائک افضلند از نوع بشر، و دلیل عقلی ایشان آن است که عقول مجرد، فیاض علم و کمالاتند بر نفوس ناطقه، و مسلم است که مفیض، مقدم باشد از مُستفیض. جواب این است که مفیض در حقیقت، حق تعالی است و عقول، واسطه فیضند، و افضل بودن واسطه از مُستفیض، مسلم نیست.

دلیل نقلی ایشان آن است که بنا به نصّ آیه قرآن، ملائکه تعلیم‌دهنده آن حضرت بوده، بنابراین معلّم افضل بود از متعلّم. پاسخ این است که در اینجا تعلیم به معنی تبلیغ است و اشرف بودن مُبلّغ نیز از مُبلّغ، معلوم نخواهد بود. چنان که عرفاً هم چنین است، مانند این که سلطانی به وسیله خادم خود به عالمی رُقعهای فرستد، که در اینجا اعتقاد به افضل بودن خادم که مُبلّغ است از آن عالم، معقول نیست.

حق تعالی امر فرمود ملائکه را به سجده کردن آدم، و امر نمودن عالی به خضوع سافل، منافی حکمت است و از اینجا افضلیّت بنی آدم از ملائکه معلوم می‌گردد.

طاعت بشر، اَشَقّ است از طاعت مَلک، به جهت آن که، بشر مُنازعه با شهوات کرده و به مَشَقّات کثیره مُتَحَمّل می‌گردد، و نیز بشر مبتلا به وسوس شیطانی و تویخات نفسانی است به خلاف، ملائک هیچ یک از این ابتلائات را ندارند.

افضلیّت بنی آدم از ملائکه، آن است که حق تعالی در ملائکه عقل ایجاد کرده بدون شهوت، و پاک بودن ایشان چندان هنر نیست و ایشان فاقد داعیه معصیت هستند، ولی در بشر داعیه معصیت وجود دارد، بنابراین بهترین بنی آدم، افضل است از ملائکه.

حضرت امام صادق (ع) می‌فرماید: حق تعالی مرکّب کرد در ملائکه عقل را بدون شهوت، این است که از ایشان معصیت صادر نمی‌شود، و همیشه در مقام ذکر و تسبیح و تقدیس و تحمید حق تعالی هستند. و مرکّب کرد در بهائم شهوت را بدون عقل، و مرکّب کرد در

بنی آدم عقل و شهوت را، و فرمود هر کسی که عقل او غلبه کند بر شهوتش، افضل است از ملائکه و کسی که شهوت او غلبه کند بر عقلش، اضل است از بهائم.

در اشرفیت انسان همین بس که او غایت خلقت است، و این مقام را دو وجه است: خاص و عام. حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، علت غایی خاصند و حضرت رسول اکرم (ص) و اوصیاء ایشان، علت غایی خاص الخاص. اما سایر انسان ها علت غایی عامند، به نسبت عنایات خاص تکوینی و تعلیمی به آنان.

آری، انسان شایسته و کامل، جانشین خدا در روی زمین و اشرف مخلوقات است، و فرشتگان به مقام عالی او راه ندارند. چنان که جبرائیل، آن فرشته والامقام گوید: «يَبْنِي وَ بَيْنُهُ سَبْعُونَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ لَوْ دَنَوْتُ وَاحِدًا لَأَخْتَرْتُ» میان من و خدا هفتاد حجاب از نور است که اگر به قدر واحدی نزدیک شوم، می سوزم». یعنی من آن شایستگی را ندارم که طیران و پروازم به مرتبه طیران و پرواز انسان برسد. اما حضرت رسول اکرم (ص) فرماید: «لَيْسَ حِجَابٌ يَبْنِي وَ بَيْنَهُ إِلَّا حِجَابٌ مِنْ يَاقُوتَةٍ بَيْضَاءٍ فِي رَوْضَةٍ خَضْرَاءٍ» نیست حجابی بین من و بین او مگر حجابی از یاقوت سفید در روضه سبز» یعنی «نُقْطَةُ الْوَاحِدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْوَاحِدِيَّةِ وَالْأَحَدِيَّةِ» یعنی نقطه واحدی بین دو قوس واحدیت و احدیت».

این مقامات عالی، از آن اهل بیت عصمت و حضرات انبیاء و اولیاء علیهم السلام است که خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «کسی جز من، دوستان مرا و درجات و عوالم و مقاماتشان را نمی شناسد: لَا يَعْرِفُ دَرَجَاتِهِمْ وَ عَوَالِمَهُمْ غَيْرِي». اما خداوند متعال، در خیر و ترقی و تعالی را به روی هیچ بنده ای نبسته است، بشر نیز می تواند به سبب انقیاد به فرمان الهی، همان تجلیاتی را دریابد که ایشان مشاهده می کنند، زیرا که ظرفیت باطنی انسان، ماوراء ظرفیت مادی اوست و برای این فراگیری و بینش، حد و حدودی نیست.

کیفیت ارتباط با ملائک

ملائک مجردند، روح بشر نیز مجرد است اما به علت محبوسیت در کالبد جسمانی، بدون جمع شرایط نمی تواند مجردات را مشاهده نماید. مشاهده افراد غیر مجرد نیز برای فرشتگان، در هر شرایطی ممکن نیست.

مشاهدهٔ مجردات برای انسان به دو وجه میسر است: یا استیلای روح بر جسم به حدِّ کمال رسیده، کالبد او حالت ملکوتیت و لاهوتیت به خود گیرد؛ در این حالت، او مقید به جسم نبوده از حیطهٔ زمان و مکان وارسته گردیده است؛ و یا این که به مشیت الهی، وجود غیرمادی مجردات، حالت مادیت به خود گیرد و فرشته در قالب جسمانی فرود آید.

بنابراین، ارتباط حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء با مقرّبین درگاه الهی به چند وجه است: یا ارتباط همراه با مشاهدهٔ ظاهریِ طرفین است که به دو شکل فوق‌الذکر امکان‌پذیر است؛ و یا ارتباط با ملائک، بدون مشاهدهٔ ظاهر است. در این وجه، بدون نیاز به جمع شرایط مذکور، به علت کمال سنخیت معنوی، صحبت و کلام یکدیگر را بشنوند که در این صورت، شباهت به الهام و وحی دارد.

فرشتهٔ امین وحی، جبرائیل است و روح‌القدس گرچه به او خطاب می‌شود، اما در اصل، این مقام و منزلتی است معنوی برای آن فرشتهٔ بزرگوار. بنابراین، روح‌القدس ظاهراً در ردیف اسماء است و باطناً جزو صفات. هر صفت الهی، رتبه و مقامی است خدایی و لازمهٔ نیل بدان، ریاضات و مجاهدات نفسانی است. علاوه بر جبرائیل، اکثر پیامبران الهی به این منزلت نائل آمده‌اند، خصوصاً انبیاء اولوالعزم که از این مقام هم فراتر رفته‌اند.

روح‌الامین نیز صفت و منصبی الهی است ولی نه به درجه و منزلت روح‌القدس، صاحبان مرتبهٔ روح قدسی، این مقام را نیز واجدند. هر نبی و رسول، مراتبی از روح‌القدس را داراست و به همان نسبت، مشمول خطاب جبرائیل است و مرتبهٔ کمالی آن، در انبیاء اولوالعزم است. بنابراین، ارتباط جبرائیل با انبیاء و رُسُل مسلّم، ولی کیفیت ارتباط آنان با او مختلف است.

در نبی، ابلاغ محدود است و در رسول، ابلاغ غیر محدود. تعلیم خداوند تبارک و تعالی به نبی و رسول، هم در خواب است و هم در بیداری، هم با واسطه است و هم بدون واسطه. تفاوت نبی و رسول از این لحاظ، در کیفیت ادراک و مراتب ارتباط اوست با درگاه الهی. بنابراین، اعتقاد بر این که نبی، فرشتهٔ وحی را در خواب ادراک کند و رسول، در خواب و بیداری، به لحاظ حکم باطنیه صادق نیست.

الهام و وحی

الهام، نزول علم الهی است که به وسیله آن، مجهولی معلوم شود، و رمزی است باطنی که با قلوب پاک سرشت، اثر مستقیم دارد. الهام در نفس خود ترکیب نداشته صاحب بساطتی است، لذا موارد توأم با تخیل و امثال آن، الهام نیست.

الهام آن است که از ناحیه حق باشد، و فرد مورد الهام، در واقع به تعلیم خاصی از ناحیه الهی نایل شده است. الهام در ردیف حقایق و معانی قلبی است که توأم با دلیل و برهان باشد، به طوری که علائم و آثار، نشان دهد که چنان علمی از ناحیه خداست.

اما وحی، راز آشنایی و رمز شناسایی است که انسان در خود حس می‌نماید و می‌داند امری که به او می‌رسد، از جانب خداست.

فرق الهام و وحی آن است که الهام، تأثر نفس است به آن که یقین بداند الهام است، بدون آنکه دریابد از کدام ناحیه بوده و آورنده آن کیست. اما وحی، احساس واردات قلبی است که بداند وحی است و از کدام ناحیه و آورنده آن کیست. بنابراین، الهام گرچه از فیض ملک است ولی شخص مُلهم، آورنده آن را درک نمی‌کند، برخلاف وحی که آورنده آن برای گیرنده وحی، معلوم و مشخص است.

وحی و الهام، موارد و مواقع مختلف دارند ولی برترین مورد، وحی و الهام به بشر در راه حق است. در وحی و الهام در طریق حق که عین حقیقت است، پاره‌ای مجهولات برای بشر معلوم می‌شود، با این تفاوت که در معانی الهام محدودیتی وجود دارد، لکن معانی در مراتب وحی، کامل‌تر و بلکه لایتناهی است. بدون طیّ مراحل الهام و ورود به مرحله وحی، ادراک بشر نسبت به معلوم ناقص است.

نبوت حضرت خاتم الانبیاء (ص)

صدور نص و ظهور معجزه

طریق معرفت صدق هر نبی در دعوی نبوت، منحصر است در دو چیز: یکی نص سابق بر لاحق، و دیگری معجزه.

در جمیع کتب سماویّه، خبر بعثت حضرت رسول اکرم (ص) رسیده است. در بعضی از آنها نام نامی آن حضرت و در بعضی، اوصاف و علائم او ذکر شده است. چنان که حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام در خصوص پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نص کردند، به نحوی که مُتَتَبِع را شُبّهه و رِیبی باقی نمی ماند در این که، حضرت باریتعالی آن حضرت را برگزیده است از سایر مخلوقات خود، و مُخَلَّع فرموده است او را به خلعت خاتمیت و مُصْطَفَیَّت.

چون نبوت نبی سابق بر امت خود ثابت شد، واجب است تصدیق او در هر چیزی که خبر می دهد از آن، چنان که نص فرمود حضرت خاتم الانبیاء (ص) بر امامت ائمه اطهار (ع)، لیکن این نص، اثبات نبوت یا امامت شخص خاص نمی کند مگر بعد از اجتماع اوصاف در شخص خاص، و یا آن که شخص خاص در زمان نبی ناس باشد.

معجزه، امری است خارق عادت که مطابق دعوی باشد، پس لابد است از بیان معنی خرق عادت تا ممتاز شود از اموری که مانند است به خرق عادت و حال آن که خرق عادت نیست.

هر امری که حادث شود، خواه وجود خواه عدم، او را سببی باشد از اسباب عادیّه. اسبابی که حق تعالی در این عالم به جهت حدوثِ حوادث تقدیر فرموده بر سه گونه است: ارضیه، سماویه و مرکبه.

هرچه حادث شود به سببی از اسباب ثلاثه، واقع بر مجرای عادت شود؛ ولی اگر امری حادث شود بدون وساطت سببی از اسباب مذکوره، خارج از مجرای عادت خواهد بود، یعنی عادت با آن مُنْخَرِق شود، و خرق عادت از این باب بود.

خرق عادتِی که پیش از بعثت از نبی ظاهر می شود «ارهاص» گویند، مانند انکسار طاق کسری و انطفاء آتشکده فارس و خشکیدن بُحیره ساوه در شب مولود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، و تظلیل غمام و تسلیم آحجار قبل از بعثت آن حضرت.

حقیقت معجزه

معجزه امری است برخلاف قوانین جاری در طبیعت، که هر مسببی استناد به سببی دارد و هر معلولی را علتی است. این قانون طبیعی، هیچ گونه تخلفی ندارد، پس چگونه ممکن است معجزه در خارج به وقوع پیوندد و در عین حال در حکم سببیت، استثناء و تخلفی راه نیابد؟

برخی از دانشمندانمیان، در بیان حقیقت اعجاز، معجزات را طوری تأویل کرده اند که مطابق علوم ظاهری روز باشد، اما زحمات ایشان بیهوده و عقیده آنان مردود است.

معجزات هر چند اموری ناشناخته و حیرت انگیزند، ولی نه محال ذاتی هستند که عقل آن را ابطال کند مانند جمع نقیضین، و نه خلاف قانون علیّت اند. اگر وقوع معجزات عقلاً محال بود، میلیون ها صاحبان خرد، بدون هیچ تردیدی آن را نمی پذیرفتند. در حقیقت، ریشه معجزات چندان هم ناشناخته نیست، زیرا نظام طبیعت در هر آنی زنده را به مرده تبدیل می کند و مرده را به زنده و هر حادثه ای را به حادثه دیگر.

معجزه به اذن الهی تابع قانون علیّت خصوصی است. در قانون علیّت عمومی، تأثیر اسباب عادت مستمر مشهود، تنها با روابط و شرایط مخصوص است و معلول، تدریجاً پدیدار می شود. مثلاً تحت ضوابط و شرایط خاص زمانی و مکانی، ممکن است عصا تبدیل به اژدها و مرده زنده شود، و یا معلولی بعد از ده ها سال به وجود آید. ولی در قانون علیّت خصوصی،

حصول مسبب با روابط مخصوص و شرایط زمانی و مکانی خاص نیست، بلکه با هر شرطی که اتفاق افتد یا حتی بدون شرط و علت ابتدایی، و تنها به اراده کننده، فوراً به وجود می آید. پس گرچه به حسب عادت، هر معلول طبیعی علتی طبیعی دارد، اما التزامی ندارد که علل طبیعی امور، همواره همین علل شناخته شده باشد، بلکه ممکن است علل دیگری هم داشته باشد. امروزه علم، منکر این امور نیست و نمی تواند بر کارهای عجیب و خارق العاده صاحبان ریاضت پرده کشد. انسان بر اثر ریاضت های سخت، می تواند دارای چنان قدرت و نیرویی شود که یک سلسله امواج مرموز و نیرومند را تحت تصرف خود درآورده، تصرفات و تحریکات عجیبی از طریق قبض و بسط انجام دهد، چه رسد به معجزه و اراده قاهر الهی بر وقوع آن.

معجزات به اذن الهی صورت می گیرد، و قدرت باری تعالی بی نهایت و به تمام اضداد یکسان است. خواص و آثاری که از اشیاء به ظهور می رسد، به آفرینش اوست و او می تواند آن آثار را از هر کدام که خواهد بازستاند و در ضدّ وی قرار دهد. زیرا قدرت باری تعالی به اعطاء و موهبت به همان اندازه است که بر منع و بازگرفتن، و چون همه آفرینش از جهت ذات و صفت و تأثیر و تأثر، مغلوب قدرت و زیر فرمان اویند، می تواند آنچه را که سبب خیال و شک است، موجب یقین و عین حکمت کند، و آنچه را که سبب هلاکت است، موجب بقاء و دوام سازد.

بنابراین، معجزه به مشیت خاص و اراده شکست ناپذیر الهی، از سلسله علل مادی پدید می آید نه از علل ماوراء مادی؛ و خالق علل و عوامل طبیعی، هرگز محکوم آنها نیست، بلکه در صورت ضرورت و اقتضای حکمت، می تواند خاصیت جاری آن را گرفته و خواص دیگری بدان بخشد.

سحر و جادو

گاهی امری حادث شود به سببی از اسباب عادیّه، ولی آن سبب خفی باشد و ناظر گمان کند بلاسبب، حادث شد؛ و گاهی در خیال آید که امری حادث شد، ولی اگر در خارج از خیال نباشد، ناظر گمان کند خرق عادت است، پس اگر امری حادث شود نه از راه سببی از اسباب عادیّه، خرق عادت بود.

علامت سحر و نظایر آن، این است که عالمان آن فنّ، معارضه با آن توانند کنند، به

خلاف معجزه که هرچند ساحران در فنّ سحر ماهر باشند، نمی‌توانند با آن معارضه کنند. پس هرچه از راه اسباب عادیّه است هر چند خفی باشد، به تعلیم می‌توان فراگرفت و از عهده معارضه آن می‌توان برآمد، به جهت آن که علم ظاهری را راهی جز اسباب عادیّه نیست و چون اسباب عادیّه نباشد، راه علم مذکور مسدود بود.

سحر عبارت است از اخراج باطل در قالب حقیقت‌نمای کذایی که سبب آن مخفی شود، و حُرْمَتش در شرع معین شده است. مغلوبیت در قبال سحر، وقتی است که قدرت معنوی فرد نسبت بدان مُتَقَاصِر آید و تا حدّی مجذوب آن گردد، زیرا غلبه و سلطه در اثر کثرت قوا است نسبت به مغلوب. اما آن که مجهّز به قوای رحمانی است، هیچ سحر و جادویی بر او مؤثر نیست، مگر این که به عللی، قوای رحمانیش تضعیف و یا قوای شیطانی عامل، قوی‌تر شود. قوای رحمانی، محصول سیر انسان است در عالم معقولات، و قوای شیطانی، نتیجه توجه است به محسوسات و ابتلاء به علایق مادیّ حادّ.

هریک از اشیاء عالم و از جمله هر عمل را خواصّ و آثاری است. لذا علاوه بر درآمدن قوای روحی افراد به قالب معین عمل یا نوشته و تأثیرات آن، خود عمل هم مأمور به ایجاد اثراتی است، چه محسوس باشد چه نامحسوس. در امور ظاهری، ناقل از انتقال و مُنْتَقَل جداست، مانند آن که کسی شیئی را به جایی انتقال دهد، ولی در موارد روحی و معنوی، محرّک این قوا، مأمور انتقال آثار و خواصّ آنها هم هست.

بنابراین، سحر و جادو، نه از عالم دیگری نشأت می‌گیرند و نه از آن کسب نیرو می‌کنند، بلکه قوای پلید روحی، اعمال مربوطه و وسایل به کار رفته در آن، مجموعاً موجب آثاری برای تشدید قوای غیر رحمانی‌اند. تا این مجموعه و قوای آن خنثی نگردد، منشأ آثار منفی و مضرّی در روح طرف مقابل است، مگر این که او نیز مجهّز به قوای رحمانی شود. لذا راه نجات حقیقی از سلطه قوای غیر رحمانی، تقویت نیروی معنوی است. این تقویت، گاه حاصل تفکر و عمل خود شخص است، و گاه محتاج تعلیم حقایق توسط صاحبان نفوس معنوی است.

اشرف معجزات

اشرف و افضل معجزات انبیاء، علم و حکمت است و این دو برای خواص است، به جهت آن که ایشان، صاحب قریحه نافذه و فطنه قویّه می‌باشند، و باطن ایشان خالی از

تقلید و مجرد از مذاهب موروثی و مسموعی از آباء و اجداد است، و ایمان ایشان نسبت به انبیاء، به میزان علم و حکمت است و محتاج به خوارق عادت نیستند.

خوارق عادت برای عوام و بُلّهاست، زیرا که ایشان را فِطانتِ فهم حقایق نیست. در معجزه، رؤیت با بَصَر شرط نشده است، زیرا که إفادهٔ تَوَاتُر اقوی است از رؤیت به بصر، به جهت آن که خطا در بصر، اقوی است از خطا در بصیرت.

قرآن، معجزهٔ جاویدان

چنان که در سابق ذکر شد، اثبات نبوّت طریقی ندارد غیر از ظهور معجزهٔ باهره از شخص خاص. معجزه دو قسم است: یکی معجزهٔ ظاهرهٔ بالعیان و دیگری معجزهٔ ظاهرهٔ بالمعنی.

معجزهٔ بالعیان حضرت محمد(ص)، قرآن مجید است و ظهور آن، ثبوت نبوت اوست به تواتر، و تواتر، خبر دادن جماعتی است به وقوع امری از امور، که آن جماعت از کثرت به حدّی باشند که عقل، تجویز اتفاق ایشان بر کذب ننماید. چنان که یقین کرده‌ایم به تواتر به وجود بُلدانِ بعیده و مَلوکِ ماضیه، و نیست این یقین مگر به تواتر، چنان یقینی که قابل تشکیک نیست. از این قبیل مذکورات است که آن حضرت ادعای نبوت کرد و دعوی خود را مُقْتَرِن به اِتیان قرآن مجید ساخته، و در مَعْرَضِ مُعَارَضه آورده جمیع بُلغایِ کامل در بلاغت را و فُصْحایِ بالغ در فصاحت را، و آن حضرت نظام ایشان را مغلوب و پراکنده نمود.

فَصَاحَت و بَلَاغَت قرآن

فصاحت، صفت الفاظ، و بلاغت، صفت معانی است. مرکز فصاحت، جوارح انسان یعنی زبان و دهان و دندان‌ها و صداهاست و مرکز بلاغت، عقل و عقلیات و نفس و فکریات است. بلاغت، مربوط است به قضیهٔ معقوله، و فصاحت، متعلّق است به قضیهٔ ملفوظه.

عوالم لفظ هرچند توسعه باید مبنایش بر حروف است و حروف محدود است، پس آن هم محدود می‌باشد. ولی عالم معنا، مبتنی بر صور ذهنیه و شئون روحیه و خَلْجان نفسیه است و همهٔ آنها غیر محدود است، پس آن هم نامحدود و غیر متناهی است.

وجه اعجاز قرآن از این نظر، آن است که، آیات آن در اعلی مرتبه از مراتب فصاحت، و در منتهای مرتبه از مراتب بلاغت واقع شده که ممکن نیست وصول بشر به آن، و اِتیان

آن مُتصوّر نمی‌باشد. شاهد این مدّعا، نسبت دادن کفار است آیات قرآن را به سحر، به جهت آن که قرآن اخذ می‌کرد مجامع قلوب ایشان را، و از شنیدن آیات مانند دیدن سحر، متعجب می‌شدند و متحیر می‌ماندند.

قرآن با وجود آن که از حروف هجائیّه مُفرّده مرّکّب است که هر فردی قادر است به تألیف آن، لیکن عاجز است از تألیف و ترکیب آن به این ترکیب عجیب و اسلوب غریب. از جهت غرایب اسلوب و اُعجوبِ نظم اوست که اگر کسی تَتَبّع کتب علماء و تفحص اشعار بُلغا و تجسّس کلمات حکما نماید، آن را که شبیه باشد به این نظم عجیب و اسلوب غریب، نمی‌یابد.

در قرآن کلمه‌ای یافت نمی‌شود که خالی باشد از فصاحت با وجود این طولانیّت، و حال آن که أَفْصَحُ فُصْحًا و أَبْلَغُ بُلْغًا اگر ساعتی تکلم نماید، اختلاف زیادی در کلام او پیدا می‌شود، ولی این اختلاف در معانی قرآن و تناقض در مبانی آن یافت نشود، و اگر قرآن مجعول و مُفترّی بود، هرآینه تناقض و تضاد در آن پیدا می‌شد.

هر کلامی که در نهایت فصاحت و در غایت بلاغت بوده باشد، وقتی که مزین و مُرَصّع به جواهر آیات قرآنیّه شد، برای او امتیاز خاصی است.

کتابی که آن حضرت آورده، اُسلوبش نه شعر است و نه نثر است و نه خُطبه، بلکه مشتمل است بر همهٔ مُحَسَّناتِ بدیعهٔ لفظیّه و معنویّه، و جمیع نکات دقیقه و اسرار باطنیّه و علوم ظاهریّه، و دقایق وجودیّه و حقایق الهیّه.

قرآن از جهت لفظ و معنی، در درجهٔ اعلی و مرتبهٔ اقصی، به همهٔ جهاتِ حسن و کمال واقع شده است، لفظش در اعلی مرتبهٔ فصاحت و بلاغت است، و معنایش در برترین پایهٔ معرفت. اسراری که از بلاغت قرآن به گذشتگان مکشوف گردیده، چند برابر آن به آیندگان کشف خواهد شد.

قرآن، جامع هر کاملِ مرغوب و مورد تمایلِ قلوب است، و وحیی است که جامع فصاحت و بلاغت و زیباییِ الفاظ و معانی است. قرآن مرجع هر قاضی و وکیل، و رهنمای هر متکلم و متقاضی، و مربّی هر دانشمند و فلسفی است. قرآن کعبهٔ قاصدین و مقصدِ واردین است. جهت بلاغتِ عالیّه و مزایای سامیهٔ قرآن، جهتی است که اختیار شدهٔ تمام دانشمندان است، و ادّبا و استادان تفسیر و حدیث، حتی مخالفین اسلام نیز بدان مُعترفند و به آن اتکاء دارند.

جامعیت قرآن

اگر کسی در آیات قرآن مجید تفکر کند، معلوم می‌شود اعجاز بودن آن که با ایجازِ لفظ، چقدر مشتمل است بر کثرت معانی و در تحت هر لفظی از آن، جملات کثیره و فصول غریبه و علوم عجیبه از معانی پنهان است.

قرآن مشتمل است بر کمال معرفت الله و ذات و صفات و اسماء او، که عقول حکما در آن متحیر و فکر متکلمین در آن مُتَعَجَّب است، چنان که اِشراقی راه شرق و مِشائی راه مِشی را گم می‌کند.

قرآن مشتمل است بر آداب کریمه و شرایع قَویمه و طریقه مستقیمه، و نظام بلاد و معاش و معاد، و دفع نزاع و فساد و آداب معاملات و مُناکحات و معاشرت، و حدود و احکام از حلال و حرام و واجب و مستحب و مکروه و مباح، و از آنچه عقول بشر متحیرند، که هرگاه جمع شوند جمیع علما و حکما و عرفا، و جهد خود را بذل نمایند و سعی خود را به غایت رسانند در نظام عالم و عباد، مثل آنچه در قرآن است نخواهد شد.

قرآن مشتمل است بر اخبار خَفِیّه و قِصَص ماضیه و اخبار سابقه، و اخباری از آینده از آدم تا انقراض عالم، و مشتمل است بر اخبار ضمایرِ قلوب و اطلاع بر اسرار و غیوب که مطلع نبود بر آن مگر علام الغیوب، مانند خبر دادن از حال کفار و منافقین و آنچه در قلوب ایشان مُضْمَر بود که آن حضرت خبر می‌داد و ایشان بنا بر اِعتِذار می‌گذاشتند.

قرآن سرآمد کتب مُنَزَله از آسمان است که مشتمل است بر احکام قَویمه و مَواعِظ مستقیمه. قرآن معجزه بینه‌ای است که تا قیام قیامت باقی است و بر صدق نبوت آن حضرت، دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع.

قرآن کتاب جاویدان خدای تبارک و تعالی و قانون اساسی اسلام و معجزه بزرگ و یادگار ماندگار حضرت رسول اکرم (ص)، و نخستین مرجع عقاید و احکام و اخلاق و آداب و شعائر اسلامی است.

خدای تبارک و تعالی در این کتاب مقدس، گنجینه‌های معارف و رازهای سر به مهرِ حقایق، و اصول عدالت و راه و روش رسیدن به سعادت، و رهنمودهای سیر و سلوک و دستورالعمل‌های هدایت را به ودیعت نهاده است. حقایق و رازهای الهی در آیات بینات این کتاب مقدس متجلی است.

جهانی بودن قرآن

قرآن در مطالب خود اختصاص به امتی از اُمَم مانند امت عرب، و طایفه‌ای از طوایف مانند مسلمین ندارد، بلکه این کتاب آسمانی با طوایف غیر اسلام هم سخن می‌گوید و با همه آنها به احتجاج پرداخته و به سوی علوم و معارف حقّه دعوت می‌کند.

قرآن مجید خطابات بسیاری به کفار و مشرکین و بت‌پرستان دارد، از جمله: «فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ: پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، برادران شمايند در دين».

قرآن مجید همه اهل کتاب از جمله يهود و نصاری را مخاطب قرار داده، از جمله می‌فرماید: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ: ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه‌ای که برابر است میان ما و شما»، و آن این که: «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَانُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ: ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه‌ای که برابر است میان ما و شما، یعنی هم شما و هم ما به آن معتقدیم و آن این است که جز خدا را نپرستیم و انبازی بر او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را خدای خویش قرار ندهد».

قرآن با همه طوایف و اُمَم در مقام احتجاج و تکلم برمی‌آید و همه بشریت را مورد خطاب قرار می‌دهد. آری، در بدو طلوع اسلام ظاهراً خطاب به اهالی جزیره العرب بود، لکن شش سال پس از هجرت، به بیرون از جزیره راه یافت.

قرآن مجید کتابی است که تمام مقاصد کتب آسمانی دیگر و بلکه بالاتر از آن را در بردارد. قرآن مجید راهنما و چراغ راه و شفاست برای همه مردم بالاخص برای مؤمنین: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ: ای مردم به یقین برای شما از جانب پروردگارتان اندرزی و درمانی برای آنچه در سینه‌هاست و رهنمود و رحمتی برای گروندگان به خدا آمده است». خدای تبارک و تعالی آن را مِرقاتِ اعتلای بشر قرار داده تا به وسیله آن، خویشان را به صُفْعِ سلامت و سعادت ابدی رساند. این قرآن مجید است که این ندا را در سمع جوامع بشریت طنین‌انداز می‌کند:

«تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ: فرو فرستاده‌ای است از حکیمی ستوده».

محکم و متشابه در قرآن

قرآن مشتمل است بر محکمت و متشابهات، و اما محکم در لغت به معنی مُتَقَن است و در عَرَف، گاه اطلاق می‌شود بر چیزی که برای او معنایی بوده باشد که احتمال غیر آن نرود، و گاه اطلاق می‌شود بر چیزی که دلالت آن واضح باشد، و گاه اطلاق می‌شود بر چیزی که محفوظ باشد از نسخ، و گاه اطلاق می‌شود بر چیزی که در آن تأویل نباشد مگر به یک وجه، ولی متشابهات مقابل این معانی است.

محکم آن است که شبهه‌ای بر آن عارض نشود، نه از حیث لفظ و نه از حیث معنی. متشابه آن است که دلالت آن واضح نباشد.

متشابهات قرآن از حیث لفظ و معنی پنج قسم است:

اول - از جهت کمیت

دوم - از جهت کیفیت

سوم - از جهت زمان

چهارم - از جهت مکان

پنجم - از جهت شروط

متشابهات قرآن از حیث فهم دو قسم است:

قسم اول آن است که راه کمال معرفت بر هر کسی باز است، و قسم دوم آن است که راه کمال معرفت بر آن باز نیست مگر به راسخون در علم، و از غیر ایشان مخفی است. کسانی که قلوب ایشان را میل از جانب حق به سوی باطل است مانند اهل بدعت، ایشان ظاهراً تابع متشابهات قرآن بوده و آن آیات را به اشتباهی نفس خود تأویل می‌کنند تا مردم را از طریق حق برگردانند.

در قرآن، آیه‌ای نیست مگر این که آن را چهار معنی باشد:

اول - ظاهر قرآن که تلاوت آن است.

دوم - باطن قرآن که عبارت است از فهم آیات.

سوم - حدّ و آن عالم بودن به احکام حلال و حرام و اطاعت بر آنها است.

چهارم - مَطْلَع قرآن که کمال علم و عمل بر آیات است.

نسخ در قرآن

از جمله اختلافی که بر قرآن وارد شده، مسأله نسخ است. نسخ در لغت به معنی ازاله است و در اصطلاح علماء، عبارت است از برداشتن حکم شرعی به دلیل شرعی دیگر. بعضی از طوایف یهود، نسخ را جایز نمی‌دانند عقلاً و سمعاً، و بعضی از ایشان نسخ را جایز می‌دانند عقلاً یا سمعاً، ولی بر نبوت نبیّ ما معتقد نیستند. بعضی نسخ را جایز دانسته و اقرار به نبوت نبیّ ما می‌کنند ولی می‌گویند که آن حضرت بر اعراب مبعوث شده نه بر ما!

بعضی که عقلاً نسخ را جایز نمی‌دانند، دلیل ایشان این است که نسخ مستلزم حسن و قبح بودن یک چیز است، به جهت آن که امر تقاضا می‌کند بر حسن بودن چیزی و نهی تقاضا می‌کند بر قبح بودن آن چیز.

جواب گوییم که حسن و قبح به وجوه اعتبار است. مثلاً قیام به احترام بزرگان، حسن و قیام به وجه استهزاء ایشان، قبح است؛ ضرب یتیم به وجه تأدیب، حسن و به وجه ستم، قبح است؛ و صرف دوا و خوردن اغذیه گاهی مصلحت باشد در آنها و گاهی مفسده. و نیز گویند نهی کرد حق تعالی از چیزی که امر کرده بود و یا امر کرد بر چیزی که اول نهی کرده بود، و از اینجا معلوم می‌شود که مصلحت آن قبلاً بر او ظاهر نبوده است، در صورتی که خداوند متعال به هر چیزی داناست.

پاسخ گوییم که نسخ، حکمتی است در تجدد احکام، و ظهور آن بعد از اخفا نیست. چنان که وقتی حال مریض متجدد می‌شود، بنا به دستور طبیب حاذق، نباید دواى اولی را بخورد، و این مستلزم ظهور علم بعد از جهل نیست.

قرآن کتابی است که عجایب آن به حدّ و حصر نیاید و غرایب آن کهنه نشود. در قرآن است چراغ‌های هدایت، و فضایل قرآن بالاتر از آن است که به مقام تقریر و تحریر درآید. قرآن کتابی است که دلالت می‌کند بر خیر سبیل، و در اوست تفصیل و بیان، و اوست فصل میان حق و باطل، و برای او ظاهر است و باطن، که ظاهر آن حکم است و باطن آن علم، و حکم آن عجیب و علم آن عمیق است، و برای قرآن بطنی است و آن بطن را نیز بطن دیگری می‌باشد.

صدور سایر معجزات

حضرت رسول اکرم (ص) با قرآن دعوی نبوت کرد، و قرآن دلیل است بر نبوت او و غیر از آن، معجزات صادره از آن جناب را حدّ و حصری نیست.

اخبار متواتره در این باب، ارجحیت دارد به اخبار اهل کتاب در مورد معجزات پیامبران خود به دو جهت: یکی قُرب زمانی، دیگری تواتر و کثرت نقل. هرچه حادثه، زمان وقوعش نزدیک‌تر، تحصیل علم و یقین به وقوع آن سهل‌تر؛ همچنین شاهدان و ناقلان معجزات پیغمبر آخر الزّمان، صدها بار بیش بود از بنی اسرائیل و پیروان معدود حضرت عیسی که ناظر و ناقل بودند معجزات آنان را. بنابراین، اگر تواتر درباره معجزات آنان مورد تصدیق است، کثرت تواتر درباره معجزات پیامبر اسلام به طریق اولی صادق خواهد بود.

حضرت رسول اکرم (ص) مؤید است معجزات کثیری را نسبت به انبیاء گذشته، و در عین حال اعلام فرموده است خاتمیت و افضلیت خود را از ایشان. مقام افضلیت، ایجاب می‌کند که آن حضرت، تمام کمالات و معجزات آنان را واجد باشد. زیرا چگونه معقول است که کسی ادّعی برتری نماید از همه اطّباء، و در عین حال اعتراف نماید که بعضی از آنان قادرند به معالجه امراضی که او بدان قادر نیست؟!

از جمله منکرین اعجاز، مدّعیان دروغین نبوت‌اند که سخت به توجیه و تأویل آیات اعجاز کوشیده، به کلی آن را انکار نموده‌اند، تا مبدا کسی از ایشان معجزه‌ای طلبد که عجزشان آشکار گردد.

برخی از بی‌خبران و مغرضان نیز ادعا کرده‌اند که از پیغمبر خدا (ص) جز قرآن، معجزه دیگری صادر نشده، و برای اثبات غرض خود، به بعضی آیات استدلال کرده‌اند از جمله « وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ: و چیزی ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز این که پیشینیان آن‌ها را به دروغ گرفتند ». به گمان این عده، علت عدم صدور سایر معجزات از پیغمبر، تکذیب امت‌های گذشته است معجزات ظاهره بر آنان را.

پاسخ آن که آیه شریفه مذکور را دلالتی نیست بر نفی ظهور معجزه از آن حضرت، بلکه حاکی است که بعضاً آن بزرگوار به اقتراح و هوای نفسِ مشرکین، معجزه ارائه نکرد؛ شواهدی از خود آیه به این امر گواه است. در این آیه، کلمه «الآیات» با الف و لام آمده و در آن لابد سه احتمال است:

اول - الف و لام جنسی باشد و مقتضی آن، این است که حق تعالی به پیامبر خود، هیچ معجزه و گواهی بر نبوتش نداد، و این باطل است زیرا منافی است با بعث نبی و تصدیق او از جانب خلق.

دوم - الف و لام جمعی باشد و لازمه آن، انکار وقوع تمام معجزات و آیات دالّه است بر نبوت، و همانند احتمال قبلی باطل است.

سوم - با بطلان دو قسم فوق، مسلماً الف و لام در کلمه «الآیات»، عهدی است. یعنی وقوع معجزات معینی انکار گردیده چه، اگر تکذیب مشرکین، مانع از ارائه معجزه بود، در این صورت قرآن، بزرگ‌ترین معجزه آن حضرت نازل نمی‌شد! و در صورت اطلاق و کلیت، جایی برای این استثناء نبود. پس منظور از آیات ممنوعه، پاره‌ای معجزات است که بعد از اتمام حجت و رؤیت معجزات ابتدایی، درخواست می‌گردید.

وقوع معجزه را مقتضی، دو چیز است: حکمت خدا و درخواست مردم. اگر حکمت خدا مقتضی صدور معجزه‌ای باشد، تکذیب اُمم سابقه از آن مانع نتواند شد، زیرا اولاً با تکذیب مردم، حق تعالی برخلاف حکمت خویش رفتار نکند. ثانیاً اگر تکذیب مردم مانع شود از صدور معجزه، از ارسال رسل نیز می‌تواند مانع گردد.

مقتضی دوم، آن که بعد از رؤیت معجزات ابتدایی و اتمام حجت، عده‌ای به هوای نفس معجزه طلبند و حق تعالی از ارائه آن امتناع نماید. زیرا انکار معجزات پیشنهادی بعد از وقوع، موجب نزول عذاب است و خداوند متعال به پیغمبر خود وعده حتمی داده بود تا وی در میان امت است، بلا نازل نکند، لذا با درخواست آنان موافقت نکرد.

تکذیب معجزاتی که ابتدائاً برای اثبات پیامبری و هدایت مردم ظاهر می‌شود، مانند تکذیب خود پیغمبر، موجب عذاب اخروی است. ولی انکار معجزه درخواستی، کاشف از شدت لجاجت و عناد است، زیرا طالب حق را معجزه اولی در حصول ایمان و یقین کفایت است. علاوه بر آن، معنای پیشنهاد معجزه، التزام به تصدیق و تسلیم است و انکار آن بعد از ثبوت، استهزاء به رسول و اعجاز اوست.

خداوند متعال در آخر آیه مذکور، این گونه معجزات را تخویفی اعلام فرموده، در صورتی که گروهی از معجزات، اساساً وسیله رحمت و هدایت مردم و روشن ساختن مسیر آنان است. آیات دیگری از قرآن نیز گواه است که مشرکین برای خویش عذاب می‌طلبیدند و خواهان معجزاتی بودند که موجب نزول بلا به امت‌های گذشته بود. این گونه آیات به

طور کلی بر سه گروهند: آیات درخواست عذاب؛ آیات درخواست معجزات اِقتِراحی و تکذیب آنها؛ آیات نزول عذاب بعد از تکذیب آن معجزات.

معجزات درخواستی مشرکین

آیات دیگری که مدعیان نفی ظهور سایر معجزات از پیامبر خدا(ص) به آن تمسک جسته‌اند، آیات ۹۰ الی ۹۳ سورة اِسرائ است. خداوند تبارک و تعالی در این آیات می‌فرماید: «مشرکین گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که چشمه‌ای از زمین برای ما جاری سازی، یا باغ خرما و انگور داشته باشی و در آن نهرها جاری کنی، یا آسمان را قطعه قطعه بر سر ما فرود آری، یا خدا و فرشتگان را در برابر ما قرار دهی، یا تو دارای خانه‌ای از طلا باشی، یا به آسمان پرواز کنی، در این صورت هم به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که نامه‌ای برای ما فرود آری تا بخوانیم. در جواب ایشان بگو پاک و منزّه است پروردگارم، آیا من جز بشری فرستاده شده هستم؟».

گویند این آیات دلالت دارد که مشرکین از رسول خدا معجزاتی خواستند، ولی آن بزرگوار از ارائه آن امتناع و به عجز و ناتوانی خود اعتراف کرد که «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا: بگو پاک و منزّه است پروردگارم، آیا من جز بشری فرستاده شده هستم؟».

این گفتار را پاسخ‌های مختلفی است از جمله: معجزات مورد تقاضا از سنخ همان معجزات اِقتِراحی است نه از قبیل آیات ابتدایی برای اثبات نبوّت و ارشاد مردم. زیرا آنان تصدیق پیغمبر را موقوف به ارضای مُشْتَهیاتِ خود کردند و حال آنکه در امور مذکوره، امتیازی نسبت به سایر بینات نبود. اگر آنان را عنادی با حق نبود، هر آنچه دلیل بر صدق نبوت بود، کافی بود. هم‌چنین، آنان که می‌گفتند باید به آسمان پرواز کنی و ... نامه‌ای از آسمان فرود آری تا بخوانیم، اگر جوینده حق بودند، آیا تنها پرواز به فضا نمی‌توانست دلیل بر اثبات نبوت باشد؟ آیا این همه قید و شرط بیجا، دلیل بارز بر تمرّد آنان در قبال حقایق نبود؟!.

پاسخ دیگر آن که در این آیه، حضرت رسول اکرم(ص) از اتیان معجزه، اظهار عجز ننموده بلکه با جمله «سُبْحَانَ رَبِّيَ: منزّه است پروردگارم» تفهیم نمود که حق تعالی منزّه است از عجز و قادر است بر هر امر ممکن الوقوعی. او برتر است از آن که در برابر درخواست بشر، محکوم شود و بر انجام آن مجبور، و پیغمبر نیز بشری است مطیع امر و فرمان او.

در این آیات، درخواست‌های مشرکین در شش موضوع است. سه موضوع آن، محال عقلی است و سه موضوع دیگر، حجت بر نبوت نیست: فرود آمدن آسمان‌ها و قطعه قطعه شدن کُرات آسمانی، مستلزم در هم ریختن زمین و نابودی انسان‌هاست و این بر طبق آیات قرآن، مختص است به قیامت و اتمام عمر عالم، و وقوع آن پیش از وقت معین، برخلاف حکمت و مشیت الهی است بر ابقاء انسان‌ها در این جهان و ارشاد آنان به سوی خیر و کمال، و حکیم خلاف مقتضای حکمت نکند.

آوردن خدا هم محال است، زیرا حق تعالی قابل رؤیت نبوده منزّه است از نقل و انتقال و مُناوَله با حواس. آوردن نامه از آسمان نیز محال است، زیرا منظور آنان نامه ایجادی نبود، بلکه مکتوبی بود که خدا با دست خود نویسد و گرنه نامه ایجادی، نیازی به بر رفتن به آسمان نداشت.

اما سه موضوع دیگر، یعنی چشمه و قنات جاری کردن، داشتن باغی پر درخت دارای قنات‌ها و نهرها، و خانه‌ای از طلا؛ انجام این امور هرچند برای پیغمبر اکرم (ص) ممکن بود، ولی دلیل بر اثبات نبوت نیست. چه بسیار افرادی که بدون رسالت و ایمان آنها را واجدند، پس وقوعشان لغو است و لغو از نبی سر نزنند.

ممکن است گمان شود که انجام امور مذکوره از طُرُق معمول، معجزه نیست و از غیر مجرای عادت، معجزه است. ولی این گمان باطل است زیرا آنها می‌پنداشتند که پیغمبر باید از راه عادی دارای ثروت و مِکَنَتِ فراوان باشد و مقام نبوت شایسته فقیران نیست: «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَي رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ: گویند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از مردم دو شهر مکه یا طائف نازل نگردید؟».

شاهد دیگر این که، آنان که می‌گفتند فقط پیامبر باید دارای باغ و خانه طلایی باشد، جاری کردن چشمه را برای خود نمی‌خواستند، بلکه منظورشان این بود که به خاطر درخواست ما برای خود چشمه‌ای جاری کن تا توانگر بوده به مقام پیامبری برازنده باشی. اگر هدف آنان رؤیت چنین اعجازی بود، دیگر این سخت‌گیری‌ها مفهومی نداشت.

و سرانجام مُسْتَمْسِکِ دیگر مدعیان، این آیت است «وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ: گویند چرا معجزه‌ای بر وی نازل نگردید؟ بگو غیب اختصاص به خدا دارد، منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم».

مدعیان گویند پیغمبر خدا در قبال درخواست مشرکین فرموده: معجزه در امکان و اختیار من نبوده مختص به خداست، و لذا آن حضرت را جز قرآن، معجزه دیگری نیست. پاسخ آن که، این گونه آیات همه درباره معجزات اقتراحیه است نه همه معجزات، و لذا درخواستی است مردود. مخلص کلام آن که:

اولاً - آیاتی که ظاهراً نفی اعجاز می کنند، درباره معجزات اقتراحیه است. ثانیاً - معجزه در اختیار خدا و به اراده و مشیت اوست و پیامبر سمت رسالت دارد و در تمام امور، تابع اذن و فرمان اوست و این، اختصاص به حضرت رسول اکرم (ص) ندارد. ثالثاً - معجزاتی که تکذیب آنها موجب عذاب دنیوی است، برای این امت نیامده، هر چند بعضی تقاضای آن را نموده اند.

رابعاً - تحدی پیامبر اسلام از میان معجزاتش، تنها به قرآن است. زیرا نبوت جاودانی و جهانی، معجزه جاودانی و جهانی می خواهد و چنین اعجاز به جز قرآن نبوده در غیر آن متصور نیست.

پیامبر امّی

جمع احوال و افعال و عادات و آداب و سجایای آن حضرت، معجزه باهره و آیات ظاهره است که دلالت می کند بر صدق رسالت و نبوت و حقیقت او.

هر که به دیده حقیقت بین به احوال آن حضرت بنگرد، و با گوش دل، اخبار و آثاری که در محاسن اخلاقی اوست بشنود، و ملاحظه نماید کفایت اشارات او را در مضایق سؤالات، و بدایع تدبیرات او را در مصالح خلق که عقلا و حکما عاجزند از ادراک دقایق آن، هرگز شکی در دل و ربی در باطن باقی نماند که این مطلب عظیم، چنان است که قائم نیست بر آن قوه بشریه، و این مقام حاصل نشود مگر به استمداد از قوه الهیه.

احوال آن حضرت، شاهد قاطع و دلیل ساطع است بر صدق نبوت او. آن حضرت شخصی بود امّی که هرگز علم نخوانده و مطالعه کتب نکرده بود، پس چگونه این همه کمالات که در کتب مبسوطه مسطور است، بر وی حاصل گردید؟!

اگر کسی منتهای کوشش خود را به کار برد، در عالم بشریت، اثری که سزاوار بقاء و ابدیت باشد و در عین حال به خاتم اعجاز و خلود مختوم شود، به جز قرآن حکیم نخواهد یافت. بر هر کسی است که علت این راز مرموز و حقیقت مشکله را جستجو کند، و

دریابد از چیست که در بین هزاران آثار و میلیون‌ها گفتار و کردار، فقط قرآن مجید باقیمانده، و تنها اوست که مخصوص به صفت اعجاز و نعت خلود گردیده!

اگر کسی به وسیله هنری و صنعتی در پی تحصیل تَفُوق بر دیگران برآید، سایرین نیز چون به مزایای هنری و صنعتی او توجه کنند، با تمام قوا به مقابله برخاسته، در مقام آوردن هنری بهتر از آن و صنعتی برتر از آن می‌باشند. دست طبیعت برای تکامل و رقاء ادبی و صناعت مدنی، این شعور را در نهاد آدمی به ودیعه نهاده است؛ پس چه سان نبی امّی و قرآنش، بشر را مقهور ساخته است!

اگر فردی عادی که بی‌سواد بوده بهره‌ای از درس و کتاب نداشته باشد، چکامه‌ای بسراید، از طرفی خوبی قصیده و از سوی دیگر، قوّت و قدرت او به سرودن کلام منظوم، ما را به شگفت می‌آورد. پس چگونه ممکن است که حضرت رسول اکرم (ص) مخاطب به آیه «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ: و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست خود نمی‌نوشتی» قیام کند و دعوت به نسخ تمام نظامات نماید و به تعدیل دیانات و اصلاح حال جهان پردازد، و در مقابل آزار و اذیت، بردباری کند و زندگی خود را در راه اداره کردن جنگ‌ها و نبردها به سر برد، و نیز با خود کتابی بیاورد که بُلغای عصر و نوابغ زمانش، از معارضه با آن عاجز شوند، و جای شگفتی و اعجاب نباشد؟!

برای کسی عَبَرِیت و سیادت حاصل نشود مگر این که در میدان جنگ با سلحشوران روبرو شود و پشت همه را به خاک آورد و از فاتحین بزرگ گشته و از آنها باج ستاند، یا در محافل رأی و اجتماعات سیاسی و مجالس شورا با سیاسیون روبرو شود، و رأی او سرآمد رأی‌ها گردد و آنها را به اذعان و تصدیق وادارد، تا از صاحبان دَها و سیاستمداران عظیم به شمار رود.

اهل فن، وجود شخصی را که جامع جهات باشد، از محالات می‌دانند. زیرا نبوغ در بعضی از صفات و خصال، نتیجه توجّه قوای طبیعت به قلب است، و در برخی صفات دیگر، نتیجه توجّه قوای طبیعت به دماغ و هکذا؛ حال وقتی تمام نبوغ در یک جا برای فردی جمع باشد، در این صورت حیرت و دهشت حاصله برای هرکسی طبیعی است، به خصوص که چنان فردی نه از محیط علم و فضیلت، که از محیط جهل و ظلمت قیام کند! چنان که از متون سیر و بطون تواریخ مُستفاد می‌شود، قبایل عرب در ازمنه سالفه که ایام جاهلیت بود، از علم و کمالات بهره‌ای نداشتند. بر حسب نص کتاب مقدس، سَفک

دِماء و قتلِ اولاد و انسَاب و غارت و ستم را که در نهایتِ نشاط و غایتِ انبساط مرتکب می‌شدند، آن را اسبابِ مفاخرت می‌دانستند! از فضایل و علوم عقلیه بی‌خبر بودند، جز اشعار چندی که در مدح قتل و غارت و ستم می‌سرودند و آن را نهایتِ علم و غایتِ فهم می‌شمردند.

در این میان، به ناگاه آفتابِ رحمانیِ آسمانِ دانش از افقِ حقیقتِ طلوع نموده با پرتو انوارِ علومِ آسمانی و تعالیمِ حکمی، سراسر عالم را روشن ساخت. وجود شریف محمدی (ص)، از زیر ابرهای ظلمتِ جهل مانند خورشید تابان گردید و همه جامعه بشریت را به سوی علم و دانش دعوت فرمود، و علوم و معارفی در اختیار مردم نهاد که فوق همه علوم بشری است. آری، حصولِ علوم و معارف یقینی از علمِ مطلقیه ذاتِ ازلی، بی‌تفکر و تخمین و ظنّ نفسی، از افضل مراتبِ حضراتِ انبیاء و اوصیاء و اولیاء است؛ و علم هر کدام نماینده درجاتِ باطنیه و معرفِ مراتبِ قربیت اوست.

تربیت نفوس و تکمیل معارف

دلیل دیگر بر اثبات نبوت آن حضرت این است که، منظور از آمدن حضراتِ انبیاء دو چیز است: یکی این که خلق را به سوی خالق خوانند، و دیگر این که ایشان را از غیر خالق برهانند. آن حضرت این عمل را به نحوی که از آن تمام تر متصور نیست انجام داد. در وقتی که مردم در بیابانِ ضلالت و گمراهی، حیران و سرگردان بودند، آن حضرت از میانِ عرب برخاست و کوس ادعای نبوت بنواخت و همه مردم را از عجم و عرب و ترک و دیلم، به چیزی که برخلاف طریقه ایشان بود، دعوت نمود.

آن حضرت، عرب‌های بیابانگردِ وحشی و بت‌پرست را که هرگز با صاحبانِ علم و کمال و هنر، آمد و شد نداشتند، چنان در طریق حق مُقیم و مستقیم گردانید که لحظه‌ای از عبادت و اطاعت خدا غفلت نمی‌کردند، و در هنگام جهاد با کفار، به یکدیگر سبقت می‌جُستند، به طوری که جان دادن در راه خدا برای ایشان آسان تر و شیرین تر از هر چیزی بود.

کفار برای مُلزم نمودن او، تدبیرها و حیلها کردند و علمای یهود و نصاری و حکمای دهریه و مُلاحده، بنای مباحثه و احتجاج با او نهادند، با این همه آن حضرت، همه طوایف مختلفه را مغلوب کرد و بر ایشان غالب گشت.

آن حضرت، حیواناتِ انسی را به نحوی به راه خدا اُنس داد که گویا هرگز نهاد ایشان با غیر خدا مأنوس نبود، و خیال کفر از خاطرشان خطور نکرده بود.

آن حضرت، پایهٔ معرفت را به جایی رسانید که تمام معارفی که از انبیاء و حکماء رسیده بود، در پیش آن، جهلِ مطلق شد. احکام الهی را بر وفق حکمت و مصلحت بیان فرمود که هر عاقلی یقین می‌کند، تأسیس این شریعت نیست مگر از جانب حضرت باریتعالی، و سخنانی که از آن حضرت وارد شده، همه مرآت جهان‌نمای حقایق است.

آن حضرت، به مالِ دنیا میل نکرد و سنگ قناعت بر شکم بست و دندان طمع بشکست، و مسلّم است هر امری که بنای آن بر غیرِ حقیقت باشد، این دوام و استحکامیّت را به هم نمی‌رساند، زیرا حافظ هر شیء حقیقت آن شیء است.

مُتابعت شریعت و احکام الهی که آن حضرت آورده و مواظبت به مکارم و آدابی که از آن سرور کاینات رسیده، انسان را به درجات اعلی می‌رساند.

هرکسی که ملاحظهٔ صفات و اعمال و کردار و گفتار و رفتارِ آن حضرت را نماید، می‌داند که او صاحب صفات کمالیه و آداب حسنه و جامع جمیع مراتب علمیه و عملیه بوده و مطلقاً بر صدق نبوّت او اعتراف می‌نماید.

محمد^(ص)، اشرف انبیاء

افضلیت بر سایر انبیاء

واجب است ایمان به افضلیت پیغمبر آخرالزمان و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین از جمیع ملائک و سایر انبیاء مرسلین. طریق استدلال و وجه دلالت آن است که حق تعالی در خطابات خود به آن حضرت «یا ایُّهَا النَّبِیُّ: ای پیامبر ما» و یا «یا ایُّهَا الرَّسُولُ: ای رسول ما» فرموده و اسم آن حضرت را ذکر ننموده مگر به جهت شهادت خود به رسالت آن حضرت، بلکه کنایه آورده به الفاظ دیگر. ولی سایر انبیاء را با اسماء ایشان خوانده و این دلیل است به افضل بودن آن حضرت، به جهت آن که، کنایه برای تعظیم شأن و توقیر و تجلیل و تفخیم امر آمده است.

وجه دیگر آن است که هرگاه به انبیاء دیگر رمی بهتان و عیب می کردند، با ایشان مجادله نموده و نفی آن عیب می کردند؛ ولی هرگاه آن حضرت را رمی بهتان و عیب می نمودند، حق تعالی خود مباشر مجادله با ایشان بوده و آیه می فرستاد، چنان که این مطلب از آیات کلام الله مجید معلوم می شود.

وجه دیگر این که به نص قرآن مجید، عده ای از حضرات انبیاء علیهم السلام، با این که دارای مقام «اخلاص» بودند، ولی به مقام عالی تر از اخلاص، واصل نگشته دعا می کرده اند که در آخرت بدان رسند.

حضرت یوسف علیه السلام به نص قرآن مجید از مخلصین بوده: «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ:

چرا که او از بندگان مخلص ما بود»، ولی آن حضرت از خدا طلب لُحوق به صالحین را نموده

عرض می‌کند: «أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ: تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما». بنابراین، آن حضرت در دنیا به مقام «صلوح» نرسیده بود و دعا می‌کرد که این لُحوق، او را حاصل شود. حضرت ابراهیم نیز با آن که مقام شامخی در خلوص داشت، ولی عرض می‌کند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ: پروردگارا به من حکمت عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای».

پس مقام «صلوح» عالی‌تر از مقام «اخلاص» است، که حضرت ابراهیم علیه‌السلام الحاق خود را بدان، از خدا مسئلت می‌کند. خداوند دعای او را در دنیا مستجاب ننمود، لکن تحقق آن را به جهان آخرت وعده فرمود: «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ: و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت از صالحین خواهد بود».

البته آن مقام صلوح که انبیاء سلف آرزوی آن را داشتند، غیر از صلاحی است که همه ایشان در دنیا دارا بودند: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ: و اسحاق و یعقوب را افزون به او بخشودیم و همه را از شایستگان قرار دادیم»، که مقام صلوح بسی عالی‌تر و بالاتر است.

اما حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله، در دنیا به مقام صلوح رسید به دلیل این آیه شریفه که از قول آن حضرت ناطق است: «إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ: بی‌تردید سرور من آن خدایی است که قرآن را فروفرستاده و همو دوستدار صالحین است». آن بزرگوار در این آیه شریفه اثبات ولایت مطلقه حضرت احدیت را برای خود نموده و سپس می‌فرماید: ولی من آن کسی است که تَوَلَّى امور صالحین را می‌نماید.

آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا: خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او درود فرستید و به فرمانش به خوبی گردن نهید» نیز دلیل بر افضلیت آن حضرت نسبت به سایر حضرات انبیاء علیهم‌السلام است. چه، به دنبال سلام و درود خداوند و ملائک، به سایر مؤمنین هم خطاب شده که به آن بزرگوار سلام و درود فرستند؛ و مسلماً حضرات انبیاء به جهت ایمان به آن حضرت، مشمول این آیه بوده و بر پیامبر، سلام و درود می‌فرستند.

خدای تبارک و تعالی، این حبیب خود را اول با کمالات عالیه مُتَأَدَّب نمود، سپس او را الگو و اسوه انسان‌ها قرار داد و مردم را به اقتداء او امر کرد، چنان که در توصیف خصال

کمالی او فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلِي خُلِقَ عَظِيمٌ: و راستی که تو را خویی والاست». این آیه شریفه پیش از همه آیاتی نازل شده که مربوط به کمالات آن بزرگوار است، زیرا سیر طولی بحث در نظم صنّاعی آن، مقتضی این است که، اول اصناف کمال حاصل آید، آنگاه خُلق عظیم به مقام تحقّق رسد.

وقتی که از لحاظ علمی و عملی، آن حضرت سرآمد همه راهیان به سوی حق است، تمام سنت و سیرت و شئون زندگی او، اسوه همگان خواهد شد، و قلمرو قدوه بودن او همسان منطقه رسالتش، جهانی خواهد بود.

سیری در مقامات حبیب خدا و سایر انبیاء

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ: ای جامه بر خود پوشیده» ای حبیب خدا، ای مَطْلَع جمال، ای به جامه انسانیت پوشیده، ای گلیم بشریت بر سر کشیده، برخیز؛ از این برخاستن هم برخیز؛ به بارگاه عزّت ما بگریز. این جامه بشریت و این گلیم انسانیت را از خود دور کن تا حجابات برطرف شود، تا در هوای طرب به پرواز آیی و به قرب ما رسی، که علم قرب، علمی است که انسان را به طیران آرد و به آشیان قرب رساند. اما علم قرب در میان گوش و زبان نگنجد، که این راهی بسیار تنگ است، و علم قرب را همراهی با آب و گل، ننگ است.

ای حبیب من! «أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا: ای پیامبر ما تو را گواه و بشارت‌دهنده و هشداردهنده فرستادیم» ترا به خلق فرستادیم تا آشنایان را از لطف ما خبر دهی که نواختنی‌اند، بیگانگان را بیم‌نمایی که گداختنی‌اند.

ای مهتر عالم! «سِرَاجًا مُنِيرًا: چراغی تابان» ای سراج منیر، آفتاب چراغ صورت است، تو چراغ معنایی. آفتاب چراغ ظاهر است، تو چراغ باطنی. آفتاب چراغ دنیا است، تو چراغ دنیا و عقبایی. آفتاب چراغ آب و گل است، تو چراغ دل و جانی.

ای مهتر عالم، از هر چه غبار راه است خود را پاک‌دار: «وَيْثَابَكَ فَطَهَّرْ: و جامه‌ات را پاک کن» که شرط بندگی، پاکی و راستی است؛ پاکی از هر آلاشی و راستی با هر آرایشی. لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بر دو مقالت مشتمل است: لا إِلَهَ به زبان دل، نفی آرایش است و إِلَّا اللَّهُ اثبات آرایش. اگر چنان لا إِلَه گویی، همه حجابات راه را از بیخ برکنده‌ای، آنگاه إِلَّا اللَّهُ جمال خود بنماید و ترا به صفات آرایش بیاراید، در آن مقام است که قدم بر بساط توحید نهاده‌ای.

آری، توحید مایه دین است؛ اول همه علوم و مایه همه معارف، توحید است؛ حاجز میان دوست و دشمن، توحید است. ثبات هفت آسمان و زمین، توحید است. نور کونین از نور توحید است. اولین گوهر از صدف معرفت، توحید است. چون نور توحید در تو تحقق یافت، زبان دل گنجینه حکمت شود و سمع دل، صدف در امانت گردد.

«یا ایُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ: ای پیامبر از خدا پروا بدار» ای پیغمبر تقوی را پیشه کن. ای مقتدای بشر، ای برج دلالت را مهر انور، ای درج رسالت را در آزره، ای بر سیادت افسر، ای افسر سعادت را گوهر، ای نقطه نبوت، به پناه تقوی شو که تمام سعادت‌ها و نیکی‌ها در تقوی است و بی تقوی، کار روان نیست. کسانی که بی سرمایه تقوی از این جهان گذشتند، در چنگ قهر تقوی ماندند. فردا که روز سؤال است، تقوی را گویند بیا که امروز بازار توست، هر که را از تو نصیبی است، به مراتب نصیبش او را در منزلی فرود آر که در سرای آخرت، ساکنین مقعد صدق و مقربین حضرت جبروت، کسانی هستند که در دنیا، برتری و مهتری نجستند و خویشان را از همه کمتر و کهتر دانستند: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ: آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند و فرجام نیک از آن پرهیزگاران است».

آشنایان تقوی کسانی هستند که به پناه تقوی آیند و از هر آنچه معصیت است بپرهیزند. خادمان تقوی کسانی هستند که به پناه احتیاط شوند، و نه از معصیت که از هر آنچه شُبّهت است، اجتناب ورزند. عاشقان تقوی آنانند که از حسنات و طاعات خویش از طریق نادیدن، چنان پرهیز کنند که دیگران از معصیت، که مراتب معرفت، بدون تقوی به کمال نرسد. مُکاشَفَت که پیوند دل است با حق، از نور تقوی و معرفت حاصل شود. کسی که مراتب تقوای خود را به کمال رساند، حقیقت آیه کریمه: «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى: و چون افکندی، تو نیفکندی بلکه خدا افکند» در او تحقق می‌یابد و به لسان حال، مُترنم: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ: هیچ جنبش و نیرویی نیست مگر به یاری خدا» می‌شود. در این مقام است که زبان دل در ذکر مُستهلک، و جان در حق فانی، از افق تجلی، مهر عیان تابان، صبح یگانگی بدمد. این مقام، مقام مُحَقّ است که از تمام اغیار اعراض نموده، توحید خالص در او تحقق یافته است.

ای مقتدای انسانیت، به خدا توکل کن: «فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ: بر خدا توکل کن زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می‌دارد»، که توکل درجه‌ای است از درجات تقوی، آفتابی است که از برج سعادت تابد، نسیمی است که از سرای قُرب وزد، بویی است که بشارتِ وصال آرد، درجه‌ای است که دست هر بی‌قدر بر قد آن نرسد، و بَصَرِ هر سست‌همت آن را در نیابد. اهل توکل، ساکنین عالمِ قرآنند و مستانِ شربت نیستی. آنان کسانی هستند که با دنیا اُنس نگرفتند، از آنچه نشانه حق نداشت، دل برداشتند، گفتند یکی را دانیم و یکی را خوانیم.

ای حبیب ما، مردان الهی، اهل تقوی و توکل، اهل توبه و انابه، کسانی هستند که با لباس صبر ملبس شدند. چه، اساس این موفقیتِ الهیه، صبر است: «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا: پس صبر کن صبری نیکو».

یا محمد(ص)، همهٔ انبیاء لباس صبر پوشیدند و به مقصود رسیدند. صبر بود که به دست فَرَج، یعقوب را از بیت‌الاحزان بیرون آورد: «فَصَبِرْ جَمِيلًا: پس صبری نیکو و زیبا». صبر بود که شربت شفا بر مذاق ایوب ریخت «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا: ما او را شکیبایافتیم». صبر بود که ندای فدا به گوش اسماعیل رسانید: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ: به خواست خدا مرا از شکیبایان خواهی یافت». صبر است که مؤمنین را از سرای بُلُوا به جنت مأوی رساند. برای صابر، امروز منشور محبت نویسند: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ: و خداوند شکیبایان را دوست دارد» و فردا این خلعت دهند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ: درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید، راستی چه نیکوست فرجام آن سرای».

ای حبیب ما، به مقام انقطاع درآی: «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا: و تنها به او بپرداز» که تَبَتَّل، مقامی است بس بزرگ مر اهل تقوی را که بهشت با آن همه زیبایی و اشجار و آنهار، به خاطرِ زیبای ایشان برنیاید، و دوزخ با آن همه اُغلال و اُنکال، از سینهٔ افروختهٔ ایشان بلرزد. اهل تقوی و انقطاع کسانی هستند که خار کبر و حسد، دامن ایشان را فرا نگیرد، و غباری از بیابان نفس اماره بر رداءِ اسلام ایشان ننشیند، و دودی از هاویۀ هوی بر دیدهٔ ایشان نرسد. ایشان کسانی هستند که همهٔ قدرها را در پیش قدرِ الهی، غدر بیند و همهٔ جلال‌ها را در عالمِ جلال او، زوال. ایشانند که کانون دل خود را از اغیار پاک و منزّه داشته‌اند.

مرحبا بر تو ای حبیب ما که مراتب تقوی و توکل و صبر و انقطاع خود را به حدّ اعلی رسانیدی. شایسته است که برخیزی و مردم را به سوی ما دعوت کنی: «قُمْ فَأَنْذِرْ: برخیز و بترسان». چون این فرمان الهی بر حبیب خدا رسید، بر خاطرش گذشت که عشیره‌ام به صداقت و دیانت من مقرر آمده‌اند و هرچه زودتر مرا تصدیق خواهند کرد. چون این قدر اعتماد بر خاطرش افتاد، قصّه برگشت، هرچند بیش دعوت نمود، دورتر گشتند. فرمود عَجَباً! تا دعوت نبود، پیش ایشان امین بودم، اکنون که علم رسالت بر بام اقبال ما زدند، خائن گشتم! آری، ما آن کنیم که خود خواهیم. از عین خوف، رجاء بیرون آوریم، در عین رجاء، خوف تعبیه کنیم. بر ایشان که امیدوار بودی، میان تو و ایشان صد هزاران خیمه هجران زنیم، از کسانی که ناامید بودی، بین تو و آنان صد هزاران قُبّه وصال برپا کنیم، عزّت و ذلّت در دست ماست.

حضرت رسول اکرم (ص)، صبر را در قبال پیشامدهای ناگوار به جایی رسانید که حبیب خدا شد. آن بزرگوار و اوصیاء ایشان، صبر خود را به منتها درجه عظمت رساندند تا صاحب آن کمالات شدند، چنان که رضا و غضب ایشان، رضا و غضب خدا و معیار تشخیص حق و باطل شد. آنان کمال نفسی‌اند نه کمال عَرَضی و نَسَبی. هم‌چنین مقام علمی و عملی ایشان به واسطه صبر، همانند همتایی با قرآن مجید، و همانند حرکت و سکون کشتی نوح است که با نام خدا بود نه با علل و عوامل ظاهری.

تبلیغ حقایق و ارشاد و هدایت که از شؤون جمالیّه خداست، مستلزم توحید خالص است که در وجود مقدس حضرت رسول اکرم (ص) و اهل بیت طهارت، ظهور تامّ دارد. قلب مطهر آن بزرگوار، نه تنها در نشئه مثال و نزول، میزبان فرشته وحی بود، که در نشئه عقل و عروج، میهمان لقای حق بود. این است که آن حضرت و اهل بیت او، آن قدرت و توانایی را دارند که خدای خویش را، آن زیبایی زیبای مطلق را به زبان حق توصیف کنند: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ: خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند به استثنای بندگان مخلص خدا». ایشان همه از دست یک ساقی، ساقی وحدت، شراب طهور خوردند تا در ردیف مخلصین قرار گرفتند. این شراب طهور چون کوثر سیال در سیره علمی و عملی ایشان موج می‌زند و سرانجام به دریای وحدت می‌ریزد.

حبیب خدا، آن انسان کامل، قبل از تنزّل قرآن در مقام قوس صعود، از همه مجاری وحی عبور کرده به ملاقات حقیقت قرآن نایل آمد. قلب مقدس آن بزرگوار، با حقیقت قرآن

در مرتبهٔ اعلیٰ اتحاد داشت، لذا به اسرار و تأویل‌های قرآن مجید قبل از تنزل آن به جهان کثرت و تقسیم آن به آیات محکمه و متشابهه آگاه بود، زیرا که طهارت محض در ایشان به مقام تحقق رسیده بود. اهل محبت، محبوبین درگاه الهی نیز می‌توانند به مراتب تقوای خود، آن مراحل طهارت را طی کنند.

همان طوری که قرآن از مسیر طهارت عبور می‌کند، از مجرای محبت نیز می‌گذرد. نه انسان غیر طاهر قرآن را می‌فهمد، و نه آن که فاقد محبت است از قرآن برخوردار می‌گردد. اهل طهارت و محبت می‌توانند به گوش دل، سروش غیبی و ندای حق را بشنوند.

همهٔ حضرات انبیاء عموماً و از ایشان اولوالعزم خصوصاً، محبوب و مجذوب خدایند، ولی در آن مرتبه که مُحَبَّد، مجذوب نیستند، سالکند، و هنوز به کمال مجذوبیت نرسیده‌اند. سیر ایشان تلفیقی است از سلوک و جذب، اما حضرت رسول اکرم(ص) مجذوب خالص است، لذا محبوب محض می‌باشد. درک مقام والای آن بزرگوار، بدون سیر در احوال انبیاء عظام و طی مراتب عشق و خلوص آنان در کورهٔ بلا، میسر نیست.

خدای تبارک و تعالی محب کسانی است که مراتب عشق و محبت خود را نسبت به او به حدّ اعلیٰ رسانیده‌اند. اما پانهادن به عرصهٔ محبت، کار هر رهرو و مهاجری نیست. مهاجرین حقیقی کسانی هستند که عَقَبات کثرت را به توفیق حق پیموده به وحدت رسیده‌اند، آنان که در شأنشان فرماید «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ: و آنان که در راه خدا مهاجرت کردند». از جملهٔ این مهاجرین، بنیانگذار توحید، حضرت خلیل‌الله است که فرمود «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّهْدِين: من به سوی پروردگارم رهسپارم، زودا که مرا راه نماید». آن محبوب الهی از عَقَبات کثرت گذشت و به کمال وحدت رسید، چنان که خداوند دربارهٔ او، لوح مدح به قلم لطفِ قَدَم نويسد «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ: و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشدش را دادیم».

درود بر تو ای خلیل خدا که او ترا چنین مدح می‌کند، اگرچه دیگران ترا قَدَح کردند، ولی تو به قَدَح ایشان، اعتناء نکردی و از آن باکی نداشتی. حق تعالی صُدْرهٔ توحید خلیل خود را از قبل دوخته بود. در بدایت نشو او آفتاب خُلَّت تابیدن گرفت، ینابیع علوم و حکمت در صحن سینهٔ او گشادند، نور هدایت تحفهٔ دل او گردانیدند، کمر کرامت بر میان او بستند. او را به جایی رسانیدند که قدسیان ملاً اعلیٰ، آنامل تعجب به دندان حیرت گرفتند که این همه الطاف و کرامات از جانب خدای رحمان که به خلیل الله می‌رسد به چه علت است؟ ندا رسید:

ای قدسیانِ ملاً اعلیٰ! آتشی که ما در جان او پنهان کرده‌ایم، اگر به صحرا آوریم، از شَرِّ آن کوئین بسوزد.

اما آن مهجورِ درگاه ایزد، خواست که دولت ابراهیم را درهم شکند، سپاه عصمت وی را مُنْهَزَم سازد. آتشی برافروخت تا او را بسوزاند، ولی ندانست که جز جان و دل او را نخواهد سوخت، و جز قاعدهٔ دولتِ خویش ویران نخواهد کرد. چون آن مهجورِ او را بر مَنجَنیق نهاد، او نیز سرِّ خویش بر مَنجَنیقِ مشاهدت نهاد. چون به آتش رسید، ندا آمد: ای آتش! سرد و خاموش باش، سلطنت خود بر وی مَران که ما اراده کرده‌ایم ترا بر خلیل خود بوستان گردانیم «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ: گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش». آن بزرگوار در میان آزه‌ار و انوار، در کمالِ آرامش نشسته و آثار قدرت الهی را نظاره می‌کرد. معنی حقیقیهٔ این ندا و آیت در کانونِ دل خلیلِ خدا به مقام تحقق رسیده بود. چه، آتش عشق در سینهٔ او شعله‌ور بود، در سینهٔ او سوزِ مهرِ خدا بود، بر سر وی خُمارِ شرابِ ازلی بود، قلب او حریقِ عشقِ خدا بود، جان او غرقِ لطفِ خدا بود.

آری، کسی که بر حَرَمِ عنایتِ ازلی شد، هرگز غوغای محنتِ ابدی، گرد سعادتِ سرمدیِ او نگردد. دلِ سوختهٔ مهاجرِ حقیقی نیز بر مثالِ خلیلِ خداست و نفسِ او بر مثالِ آن مهجور. هوای نفسِ آتشی است که نفسِ افروخته و آن دلِ سوخته را با سلسله‌ها و أغلالِ بسته به مَنجَنیقِ معاصی نهاده و به آتش انداخته، ندا می‌رسد «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا» این بنده، دلِ سوختهٔ دردِ عشقِ ماست، سوخته را بار دگر نسوزند.

در هر دوری و عصری برای کشیدن بارِ بلا، حاملانی برخاستند و یکی از آن حاملان، حضرت ایوب سلام‌الله علیه است. از بارگاهِ قَدَمِ او را وحی آمد: ای ایوب! بلا بسترِ انبیاست، ذخیرهٔ اولیاست، اختیارِ اصفیاست. حضرت ایوب چون جامِ بلا را به دست وی نهادند، گفت ما به یاری حق، این بلا را با صبر نوش کنیم «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا: ما او را شکیبایافتیم»، و چون فرمود «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ: چه نیکوبنده‌ای به راستی او توبه‌کار بود»، گفت تا حال، ما بارِ بلا را به تن می‌کشیدیم، اکنون که ما را به خَلَعَت «نِعْمَ الْعَبْدُ» مفتخر فرمودند، بعد از این بارِ بلا را به دل و جان کشیم.

ای یوسف صدیق، سلام بر تو، رهایی از دستِ حاسدین، به سه روزِ زندان چاه ارزد. هفت سالِ زندان به ولایتِ مصر ارزد. مشاهدهٔ جمالِ حق به هزاران سالِ زندانی شدن ارزد.

این معنا را کسی داند که او صاحب‌دل است «ذَلِكَ لَذِكْرِى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ: قطعاً در این برای هر صاحب‌دل، عبرتی است». اگر صدها سال روی در خاک مالی و عالم بر فرق سر پیمایی، تا آن نقطه حقیقی که نامش دل است با آن طاعات موافقت نکند، بر همه قلم نیستی درکشند. به حضرت داوود علیه‌السلام خطاب رسید: ای داوود، زیانت دلالی است بر سر بازار دعوی، در صدر دارالملک دین او را محلی نیست، محلی که هست، دل راست، از او بوی احدیت و ازلیت می‌آید، تا دل از عبودیت اغیار نرسته به دوست نخواهد رسید. شرط رسیدن به مشاهده انوار جمال این است که دل خود را از عبودیت اغیار برهانی که در بازار الهی، خریدار دل هستند، گوهر اخلاص که یابند، در صدف دل یابند.

حضرت موسی سلام الله علیه در سماع کلام حق بود و در منزل «وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا: و در حالی که با وی راز گفتیم او را به خود نزدیک ساختیم» شراب عشق از جام مهر نوش کرد و در عالم سرمستی، نعره «اَرْنِي: پروردگارا خود را به من بنمای» زد. خطاب آمد: ای موسی! اگر خواهی که در میدان مشاهدت، نسیم قرب ازلی از مقام جبروت بر جان تو وزد «فَاَخْلَعَ نَعْلَيْكَ: نعلین خویش بیرون آور» چنان که نعلین را از دو پا بیرون کنند، حبّ دو جهان را از دل بیرون کن، از دنیا بیزار شو با ما یکتا شو، که دنیا پلی است گذشتنی و بساطی است درنوشتنی، مرتع لافگاه مدعیان، سرمایه بی‌دولتان، معشوقه ناکسان، قبله خسیسان، دوستی بی‌وفا، دایه‌ای بی‌مهر. این دنیاست که بر طارم بلندی نشسته و از شبکه شک به بیرون نگریسته می‌گوید: من هزاران عاشق خود را کشتم، لکن دستم به خون کسی آلوده نگردید.

ای موسی! یگانه را یگانه شو که محبوبین الهی، کسانی هستند که حبّ دنیا را از دل بیرون کردند، از دنیا خارج شدند، حتی به جنّت نیز اعتناء ننمودند، زیرا جز جمال و رضای حق، ایشان را آرزویی نیست. جنّات عدنّ با صفات خویش ایشان را استقبال کند، لکن ایشان التفاتی بدان نکنند.

جناب جبرئیل گفت از خدای تبارک و تعالی، حقیقت اخلاص را پرسیدم. فرمود: گوهری است که از خزینه خویش برداشتم و در سویدای دل بنده خود به ودیعه نهادم. اما تجلی آن مستلزم تحمل ریاضات، مجاهدات، مشقّات و شداید است، و هریک از انبیاء و اولیاء و اوصیاء به نوعی مبتلا و مُمتَحَن بودند. حضرت موسی به دست فرعون و قبطیان گرفتار، حضرت نوح به دست قوم خویش گرفتار، حضرت یعقوب به فراق یوسف، و زکریّا و یحیی به

محنت قتل. یکی گرفتار غربت و مذلت، یکی در آتش فقر و فاقه، یکی به محنت بیماری و علّت، یکی به محنت قتل و شهادت، هر چند همه اینها در ذائقه باطنِ محبوبین الهی از هر چیز شیرین تر است. در حقیقت، بلا و شداید پرتوی است از جمال خدا و آنان در حین ابتلا، سه زیبایی را مشاهده می‌کنند: زیبایی مبتلاکننده، زیبایی بلا، و زیبایی مبتلا.

شکم ماهی گرچه حضرت یونس را بلا بود، اما از روی باطن، خلوتگاه او بود. میان آتشِ نمرودی، خلوتگاه خلیل خدا بود. درون غار، خلوتگاه مهتر عالم بود. هر مؤمنِ موحد و متعهد را نیز خلوتی است. خلوتگاه سالکِ متعهد، سینه اوست، غارِ سینه مؤمن، تجلی‌گاه خداست که خود چنین فرمود: سینه مؤمن، محل اسرار الهیت ماست، بر درخت ایمان مؤمن، آشیان مرغ اقبال ماست، مرغزار سینه عاشق، چشمه فیضِ نظرِ جلال ماست، این است خلوتگاه مبارک، این است چشمه زلال بی‌آفت. نبینی اصحاب کهف را که چون از خود برخاستند و روی دل به خدای تبارک و تعالی آوردند، چگونه ایشان را در غار غیرت و در کُف ولایت نگاهداشت؟! نور آفتاب در برابر نور سر ایشان مُتَقَاصِر آمد که نور آفتاب، نور صورت بود، لکن نور ایشان، نور سریرت. این است که چون نور آفتاب به ایشان رسیدی، از بریق نور شعاع سر ایشان، دامن برچیدی؛ دیده صدیق اکبر باید تا نور سریرت بیند.

خدای تبارک و تعالی خواست ذریت آدم را به عالی‌ترین عطیت بیاراید، آنان را به اعطاء محبت و عشق بیاراست. سپس زخارف دنیا را بدیشان عرضه کرد، همه زخارف دنیا را استقبال نمودند، اما از هزار قسمت یک قسمت، هم‌چنان بر بساط محبت باقی ماندند. سپس این یک طایفه را هزار قسم نمود و عقبی را بدیشان عرضه کرد، جز یک طایفه، همه شیفته و فریفته نعم ابدی و حور و قصور شدند، ولی این یک طایفه هم‌چنان بر بساط محبت و معرفت ایستاده بودند. خطاب رسید که شما چه می‌جوئید؟ گفتند «إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ: خدایا تو می‌دانی که مقصود ما چیست». این طایفه را نیز هزار قسم کرد و به سر کوی بلا آورد و مهالک این کوی بدیشان بنمود، همه روی از کوی بلا برتافتند، جز یک طایفه که عاشق‌وار سر، به کوی بلا نهادند، نه از بلا اندیشیدند و نه از عنا و بر مقام توکل نشستند، از روی اختیار برخاستند و خیمه رضا و تسلیم بر کوی قضا و قدر زدند.

اینان کسانی هستند که سال‌ها در کوره بلا گداخته‌اند، درد زدگانی هستند که دردشان را درمانی نبوده، آتش‌دلانند که شررشان را دودی نیست. با این همه، بانگ عشقِ آتشین ایشان در عالم ملکوت افتاده که ای محبوب ما! گوی جان به میدان تو داریم، هر کجا خواهی

بینداز. تو ما را گرفتار عشق خود نمودی «**اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم**» به سمعان رسانیدی، زهر بلا چشانیدی، سوگند به عزّت، تا جمال خود را بی پرده به ما نمایی، خریدار بهشت نیستیم. در این مقام است که پرده جلال از جمال بردارد، آن عاشقان سوخته دل، بی واسطه کلام حق شنوند که ای رضوان، بهشت ترا؛ ای مالک، دوزخ ترا؛ ای کروبیان، عرش شما را؛ ای عاشق دل سوخته من که مَهرِ مهر در توست، من ترا و تو مرا، و بی پرده جمال حق بینند.

آری، هر که قدم به عالم حقیقت گذاشت، بالاخص پا به عرصه عشق نهاد و بر سر کوی محبوب ازلی خیمه زد، او را به زنجیر بلا بندند و حلقه نیازش را از حلقه در بی نیازی برآویزند. هم چنان که امانتی را که به کسی دهند، مهر بر آن نهند و چون بازخواهند، آن را مطالعت کنند تا ببینند مهر در جای خود باقی است، در دل محب نیز امانتی به ودیعت نهاده اند از عهد «**اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم**» و مهر «**بَلی: آری**» بر آن نهاده اند. چون عمر به پایان رسد، آن فرشته درآید و ببیند آن مهر به جای خود باقی است یا نه. چه، مهر از مهر بود و مهر آنجا نهند که مهر متجلی است.

حضرت رسول اکرم(ص)، آن علت غایی کائنات، حبیبی است که تمام انبیاء و اوصیاء به نام او نازند: حضرت موسی سلام الله علیه هرچه کوشید آتش ندید، ناگاه به جانب طور نگاه کرد و آتش دید «**اَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا: آتشی را از دور در کنار طور مشاهده کرد**». آن بزرگوار بر سر درخت، صورت آتش دید و در سویدای دل، آتش عشق دید. البته آتش صورت، نیاز باطنی و معنوی انسان را رفع نمی کند و او را به مقصد نمی رساند. آتش عشق و محبت خداست که انسان را به مقصد و مقصود اصلی می رساند.

حضرت موسی ساعتی زیر آن درخت بایستاد، درختی که در باغ وصلت بود، بیخش در زمین محبت بود، شاخش در آسمان صفوت بود، برگش قربت بود، شکوفه اش نسیم و بهجت بود. مسلم است که چنین درختی دارای کدام میوه خواهد شد. میوه اش در حقیقت، میوه همان عشقی که به مقام اعلی رسیده، «**اِنِّی اَنَا الله: به حقیقت که خدا منم**» بود. زیر آن درخت به مقام فناء فی الله رسید، تمام وجودش سمع گشت. به آن مقام رسید که خدای تبارک و تعالی می فرماید: به سمع من بشنوید، به زبان من گوید. تفرقت به جمعیت رسید، ناگاه ندایی برآمد که ای موسی «**اِنِّی اَنَا الله**». شاخ عنایت، بر هدایت داد و بحر ولایت، نور کفایت افکند.

ای موسی! این همه عنایات نسبت به تو در اثر حبّ کاملهٔ تو به حبیب من است. عشق او، عشق من است، عشق من، عشق اوست. او پیغمبر آخرالزمان، حبیب من است؛ این است که می‌فرماید: ای سید دو عالم، ای مهتر دُریت آدم، ای بر آسمان‌ها و زمین مقدم، ای ناشر اعلام نبوت، ای کاشف اسرار ولایت، ای واضع منهای شریعت، تو حبیب منی.

ای حبیب من! تو نبودی که ما در سمتِ غربی کوه طور سینا با موسی از تو سخن گفتیم و حدیث تو کردیم. جاه و جلال و شکوه و قرب و منزلت ترا به او نمودیم و گفتیم ای موسی، اگر خواهی که در پیش ما رفعت یابی، بر حبیب ما پیغمبر آخرالزمان، درود بسیار گوی «اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ: بار خدایا بر محمد و آلش درود فرست». او برگزیدهٔ ماست، او نواختهٔ لطف ماست، او عارف به تعریف ماست، او حَقُّهٔ نور حکمت است، نور حدِّقهٔ عالم قدرت است.

حضرت موسی گفت: الهی، من می‌خوانم در تورات حالات امتی را که به زیورهای الهی در حدّ اعلیٰ آراسته‌اند، ایشان امت کدام پیغمبرند؟ یا موسی! ایشان از امت حبیب من، پیغمبر آخرالزمانند.

آنانند که مراتب معرفت و طاعتشان به حدّ کمال رسیده. آنانند که روزه می‌گیرند و نماز می‌خوانند، همیشه در حال نماز و روزهٔ باطنی هستند. ایشانند که به روز در منزل رازند و به شب در محمل ناز. به روز در نظر صنایعند و به شب در مشاهدۀ صانع. به روز راه پویند و به شب راز گویند. خدای تبارک و تعالی روضهٔ رضوان را به خاطر حبیب خود و دوستان او آراید، و دوستان را به دل آراید، و دل دوستان را به نور جمال و کمال و جلال خویش آراید. دوستان خدا، مجذوبین و محبوبین درگاه الهی، آنانند که نیستی خود را از لوحِ قدّم برخوانند، رأیت نیستی خود بر عالم هستی او زدند تا از نیستی به هستی رسیدند، به حول و قوهٔ خود تکیه ننمودند. در احتیال و غرور اختیار بر خود بستند و به صدقِ افتقار، خود را به بارگاه قدس الهی افکندند، خداوند تبارک و تعالی نیز به رأفت و رحمت خویش آنان را به پردهٔ عنایت و کنف حمایت خود درآورد.

عاشقان الهی آنانند که به هوشِ ظاهری تکیه نکردند، دانستند آن عقل و هوشی که حبّ دنیا را در دل به وجود آورد، معتبر نیست. لذا در مشاهده شاهدِ قدّم، مدهوش شدند تا به هوش حقیقی رسیدند و بی‌پرده جمال محبوب خویش را مشاهده نمودند.

بنگریم که خدای تبارک و تعالی درباره تقاضای آن محبوبش چه فرمود: «قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ: عرض کرد پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم». مسلماً مراد حضرت موسی(ع) این نبود که با دیدگان ظاهر خدا را ببیند، که از آن شخصیت بزرگ الهی بعید است؛ بلکه این همان درخواستی است که حضرت سجاد(ع) از خدا می‌نماید که الهی، جمال خود را بی‌پرده به من بنما.

«قَالَ لَنْ تَرَانِي: فرمود هرگز مرا نخواهی دید» با این شرایط هرگز نتوانی مرا ببینی و مشاهده کنی که دیدار مرا «وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَيَّ الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي: لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید» شرط است. «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا: پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد» حضرت موسی بیهوش شد، آن هوش ظاهری را از دست داد و دیگر به آن تکیه نکرد تا به هوش حقیقی و الهی رسید «فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ: پس چون به خود آمد گفت تو منزهی به درگاهت توبه کردم» حجاب‌ها از میان رفت و آن بزرگوار جمال حق را بی‌پرده مشاهده کرد، وگرنه چرا گفت «وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ: و من نخستین مؤمنانم!»

حضرت موسی در آنجا به مقام «تَدَلِّي» رسید، مقامی که بین محب و محبوب فاصله‌ای نیست. آنگاه این ندای حق به گوش دل او رسید «فَخَذَ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ: پس آنچه را به تو دادم بگیر و از سپاسگزاران باش». حالا دیگر میان من و تو فاصله‌ای نیست، این عطیه و موهبت خاص را بگیر «وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ: و در الواح برای او در هر موردی پندی و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم».

آری، تا کسی با چشم جان و حقیقت ایمان، خدای خویش را نبیند، او را چنان که باید نمی‌پرستد. بدون نگرش با دیده جان، ستایش ظاهری است و ستایش ظاهری، ستایش نیست. هم‌چنین، تا کسی با چشم جان، متکلم را نبیند، کلامش را نمی‌شنود، اگر ظاهراً هم بشنود، بهره‌چندانی نخواهد داشت. این است که مردان الهی اول متکلم را می‌بینند، سپس کلامش را می‌شنوند. حضرت رسول اکرم(ص) در معراج‌های خود، اول حقیقت را با دل درمی‌یافت، بعد با چشم می‌دید.

وظیفه بنده آن است که به اعمال شوریده خود ننگرد و در این عقلِ ظاهری خود، به دیدهٔ اعجاب نظر نکند، در هر حال که باشد، خستهٔ تیر بلا یا غرقهٔ لطف و عطا، به مقام تسلیم و رضا و شکر درآید. دست به دامن لطف لایتناهی زند، به او پناه بُرد، از خلق به سوی او گریزد «فَرِّقُوا إِلَيَّ اللَّهُ: پس به سوی خدا فرار کنید»، که فرار، مقامی است از مقاماتِ سالکین و منزلی است از منازلِ محبین. کسی که به این مقامِ عالیهِ الهیه رسد، نشانه‌هایش این است که سخن خود را شکایت بیند، عمل خود را جنایت بیند، امید از عمل بردارد و بر اخلاصِ خود تهمت نهد. هر دولتی که در این راه او را حاصل شود، از فضل او داند نه از جهد خود، که در حدِّ اعلیٰ مهتر همهٔ حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، حبیب خدا^(ص) چنین بود و پیروان او که گزیدگانِ خَلَقند، صَفَوَت بشرند، اَعْلَام اسلامند، امان جهانند، درود بر او و آل طاهرین او باد. بنگریم بر حال آن مهتر عالم که به او فرمود: ای حبیب من، از دنیاِ اعراض کن، خود را به من بسپار، به مقام انقطاع درآی، عزم و همت به سوی ما دار، دل از خلائق بپرداز، جز رضای ما از تقاضا خاموش، دو گیتی را فراموش.

آن بزرگوار، اشرف کاینات، مهتر عالم چنین بود؛ قدم از دایرهٔ فرمان او بیرون نهاد و به نهی او قدم نگذاشت، بی فرمان او دم نزد، جز مراد خالق، همهٔ مرادات خود را زیر پا نهاد. این است که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ای حبیب ما، ما نیز چنان کنیم که مراد تو باشد.

آن بزرگوار، آن مهتر عالم، در شب معراج چون از سدرهٔ المنتهی به ناحیهٔ عالمِ جبروت قدم گذارد و رو به سوی کعبهٔ خاصِّ خود نهاد، این ندا به سمع دل او رسید «ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغَى: نه دیده منحرف گشت و نه از حدِّ درگذشت».

حضرت موسی که طمع «آرینی: پروردگارا خود را به من بنمای» در دل او به جوش آمد، به تازیانهٔ «لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نخواهی دید» تأدیبش کردند. اگرچه این تأدیب در مرتبه‌ای از مراتب، از ناحیهٔ دوستی بود، اما آن مهتر عالم را خود می‌بُرد. او تقاضا می‌کرد، خود می‌رفت، ولی این را خود می‌بُرد «أَسْرِي بِعَبْدِهِ: شبانه بنده‌اش را سیر داد» لذا این حال را داشت «ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغَى».

آری، فرق است مابین آن میهمانی که خود آید و آن میهمانی که به اعزاز و اکرام درآورند. اگر خود روی و به علم و قدرتِ خود تکیه کنی، درمانی، و هر قدم که برداری،

مانده‌تر شوی؛ لکن اگر او بَرَد، هر قدم که برداری، عاشق‌تر شوی. اگر خود رَوی، عیارانِ راهت زنند، اگر او بَرَد، راهزنانِ غاشیۀ تو کشند. چه کند عرشُ که غاشیۀ آن مرد الهی را نکشد که او در دل، غاشیۀ حکم و رضای او را می‌کشد.

خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم را فرمود «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي: من به سوی پروردگارم رهسپارم» اخبار است از قول او. حضرت موسی را فرمود «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً: و آنگاه که با موسی چهل شب قرار گذاشتیم» اخبار است از صفت حضرت موسی. لکن به حبیب خود فرمود «أَسْرِي بِعَبْدِهِ: شبانه بنده‌اش را سیر داد» از صفت خود اخبار است در حق وی. زمانی که حضرت ابراهیم گفت «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي: من به سوی پروردگارم رهسپارم» در مقام تَفَرَّق بود، لکن حضرت موسی در مقام جمع بود و حبیب خدا «أَسْرِي بِعَبْدِهِ» در مقام جمع اندر جمع. آن که از خلق به حق می‌رود، در وادی تَفَرَّق است و خدا را به دلیل شناسد، و آن که از حق به خلق رود، دلیل را به حق شناسد. حضرت ابراهیم که از خلق به سوی حق می‌رفت، بدایت امر او بود و چون به نهایت رسید، جمال توحید به دیدۀ عیان دید.

نشان تفرقتِ حضرت ابراهیم «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ: من از روی اخلاص روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است» بود، نشان جمع حضرت موسی «و قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا: و او را رازگویان به خود نزدیک ساختیم» بود، و نشان جمع در جمع حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله «دَنَا فَتَدَلَّى: نزدیک آمد و نزدیکتر شد» بود.

اوست مهتر عالم که در حدّ کمال به وظایف و تکالیف خویش عمل نمود. به سبب آن انقطاع و تسلیم محض بود که به منزلگه جانان رسید، به منزل «ثُمَّ دَنَا: سپس نزدیک آمد» رسید و بر بساط «فَتَدَلَّى: پس آویخت» قدم نهاد و به «قَابَ قَوْسَيْنِ: تا به قدر دو کمان» قرب بر رفته، بر بالش عزّت «أَوَّادَنِي: یا نزدیکتر شد» تکیه نمود و شراب عشق نوشید و راز دوست شنید و به وصال رسید.

آری، کسی که تحفه «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى: نه دیده منحرف گشت و نه از حدّ درگذشت» را بَرَد، کمال انقطاع، ارمغانِ «فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَى: آنگاه به بنده‌اش آنچه را باید

وحی کند، وحی فرمود» آورد. آیا محب می‌تواند بدون تسلیم محض فرمان محبوب، به وصال رسد و بدون تحمل فراق، محبوب را در آغوش گیرد؟

از حلاوت حلوی وصال کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد. این است نصرت و فتح حقیقی که آن بزرگوار را نصیب گردید «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ: چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد» و «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ: یاری و پیروزی نزدیکی از جانب خدا»، آیا مراد فتح مکه است؟ فتح شهرستانی و کشوری چندان مهم نیست، اگرچه در مرتبه‌ای از مراتب، اشاره بر ظاهر شود. لکن در این آیات مقدس، این نصرت، نصرت دل است به سپاه نفس، فتح وسیع و عظیم شهرستان بشریت است به سپاه حقیقت. این نصرت در خزانه حکمت است، مفتاح این فتح در خزانه مشیت است. هر دستی به این مفتاح نرسد، دستی که بدو رسد، دست محب حقیقی است که در آستین خرقه بشریت یافت نشود.

محبوبین الهی را حالات و مقاماتی است، یکی در شوق وجد، یکی در بحر کشف، یکی در حیرت شهود، یکی در نور قرب، یکی در ولایت وجود، یکی در بهاء جمع، یکی در حقیقت افراد. آری، باید از این هفت دریا گذشت تا به سر کوی توحید رسید، که استقصای این هفت دریا، از هفت بطن قرآن کریم است.

سالکین و عارفین را گفتند باید از این هفت دریا بگذرید به تزکیه نفس و تقوی و اخلاص، تا به سر کوی توحید رسید. اما ای حبیب الهی! تو دارای چه مقامی بودی که این هفت دریا را گفتند از کوی حبیب ما بگذرید، از هر موجی نتایجی اخذ کنید، از هر موج امواج شرع حبیب ما، توقیعی و توفیقی بستانید و از عقد حبیب ما، مدد خواهید تا بتوانید منازل دوستان ما را شایسته گردید!

خدای تبارک و تعالی حبیب خود را که دلش سرشار از محبت او بود، محبوب و مبین کلام خویش خواند. خوشا به حال سالکینی که تحت تعلیم عالیه این معلم اول بشر قرار گیرند. بدون مراجعه به حق و این بزرگوار و عترت گرامی او، به مقصد نمی‌توان رسید چه، هرگونه حرکتی که به محبت حق و اولیاء گرامی او انجام نیابد، به هدف نرسد.

این معلم اول انسان‌ها، نه تنها معانی ظاهریه قرآن و احکام فرعی آن را به صورت سنن قول و فعل و تقریر بیان فرمود، بلکه حکم و معارف غیبی و لطایف شهودی و براهین عقلی و آداب سیر و سلوک مردان الهی و سنن تهذیب متخلقان خدایی را نیز بیان فرمود.

آن بزرگوار، آن اشرف کائنات، چنان که بر عالمیان فضل داشت، بر همه حضرات انبیاء و اوصیاء نیز فضل داشت. سیدی که منشور تقدّم کونین در کمر اقبال داشت. هم‌چنان که بر همه انبیاء و اولیاء برتری داشت، برهان نبوتش نیز بر برهان نبوت آنان برتری داشت.

معجزه خلیل خدا آتش اعدا بود، برهان معجزه حضرت موسی عصا و ید بیضا بود، برهان معجزه حضرت عیسی احیاء موتی بود، همه اینها محل اطلاع و ابتلاء دیده‌ها بود، ظاهر و آشکار. اگرچه این بزرگوار هم معجزات بسیاری داشت که محل اطلاع دیده‌ها بود، لکن برهان نبوت حضرت مصطفی(ص)، که بوستان با صفوت خدا و گلستان سرمستان باده عشق بود، از راه دل‌ها برآمد نه از راه دیده‌ها. معجزات ایشان ظاهر بود، معجزه حبیب خدا، باطن: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: بلکه قرآن آیاتی روشن است در سینه‌های کسانی که به آنان علم الهی داده شده است». امتیاز دیگرش نسبت به ایشان این بود که حضرت موسی تحدّی به عصا کرد، حضرت عیسی تحدّی به دم خود کرد، اما حبیب خدا تحدّی به کلام خدا کرد: «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ: سوره‌ای همانند آن بیاورید».

اولیاء خدا به ظاهر با خلّقد، در باطن با حق؛ این بود که حبیب خدا چون به خویشتن نگریست، خود را از لحاظ صفت بشریت مانند ایشان دید و: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ: من هم بشری مثل شما هستم» فرمود، لکن چون به خصوصیت نبوت نگریست، خویشتن را مانند ایشان ندید و «یُوحِي: ولی به من وحی می‌شود» فرمود. او میان خود و خالق خود، حجابی نداشت، مجذوب و فانی در خدا بود. آری، هر که به لطف دوست مجذوب است، در عین عطیت است اگرچه از امکانات مادی دستش کوتاه؛ و آن که از دوست محجوب است در عین بلیت است، اگرچه کلید خزائن ملک در آستین دارد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: در موقع معراج در مکاشفات و منازل خود، قومی را دیدم که هنوز اشباح ظاهری ایشان به بند خلقت نرسیده و پرگار قدرت به دایره وجود ایشان نگردیده تا روزگاری دیگر، زمانی دیگر که ارادت او رسد و مقادیر به مواقیت پیوندند، آنان ظهور کنند که من ایشان را دوست دارم و ایشان نیز مرا دوست دارند. ایشان راهبرانند به حق، به نور خدا راه می‌روند، ایشانند که خار کفر و غفلت را در مجاری اقدار از قدمگاه خویش و دیگران ریشه‌کن کردند؛ در ترویج علوم و در تعلیم و تربیت کوشیدند، خدای تبارک و تعالی آنان را از علوم الهیه خود برخوردار نمود، و به نشر حقایق و بسط کلمات طیبه توفیق داد، و

دُرر علم و گوهرهای دانش را بر ایشان نثار فرمود تا ناقل صواب و قائل سخنِ صدق گشتند. ایشانند که نه بر دل غباری نه بر پشت باری، دل از اغیار سترده به عالی‌ترین مقام عبودیت رسیده، در پیشگاه الهی مقام بزرگی دارند.

آری، چه درّی گرانبهار از علم، چه محبوبی زیباتر از شاهدِ دانش که خدای تبارک و تعالی بر ایشان کرامت فرموده است. نخستین روز که لسان خواجهٔ اولاد آدم بر کلمات تامّات و طیبّه گویا شد، مژدهٔ فضیلت و معرفت داد «**اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ: بخوان و پروردگار تو کریمترین است. همان که به وسیله قلم آموخت. آنچه را که انسان نمی‌دانست به او آموخت.**» علم الهی بر روی أحرار همیشه باز است و اسرار و رازهای نهفتهٔ آن از مطاری نمودار «**لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مَتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ: اگر این قرآن را بر کوهی فرو می‌فرستادیم یقیناً آن را از بیم خدا، فروتن و از هم پاشیده می‌دیدیم.**»

خوشا به حال کسانی که از این سرچشمهٔ عرفانِ ازلی سیراب شدند و از شهدِ این حقیقتِ کامِ جان، شیرین ساختند. البته این شرافت و منزلت، کسی راست که باغِ سینهٔ او آبِ حُرّ مهرِ حق بود، دل او قبضهٔ عزّت و جان او در کنفِ مشاهدت؛ جوانمردانی که قدم بر بساطِ حق نهادند، به مقام اتحاد رسیدند، از دوئیّت برخاسته، از خلائق و علایق رسته، معتکف کوی جانان شدند: «**فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ: در قرارگاه صدق نزد پادشاهی توانا هستند.**»

الهی، ما را از یاران خاص آن حبیب به شمار آر که در بسیاری از آیات قرآن مجید، آنان را ستوده‌ای که اعلام اسلامند، ارکان دولت حقّند، اختران سپهرِ دعوتند. بر بساطِ توحید، صف پیشینِ ایشانند، در دفترِ تفرید، نخستین سطرِ ایشانند. آنانند که خواب و آسایش بر خود حرام کردند و در میدان دین، خرام کردند، روز و شب همی‌تاختند تا سراپردهٔ کفر برانداختند. تخمِ عبادت کاشتند، برِ سعادت برداشتند. علمِ شعار ایشان؛ زهدِ دثار ایشان؛ رحمتِ نثار ایشان؛ «**السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ: سبقت‌گیرندگان، آری سبقت‌گیرندگان**» آیت ایشان؛ «**وَيَجْزِي الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى: و آنان را که نیکی کرده‌اند به نیکی پاداش دهد**» بَدایت ایشان؛ «**وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا: و پروردگارشان باده‌ای پاک به آنان می‌نوشاند**» غایت ایشان؛ و «**مِنْ**

الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ: از میان مؤمنان مردانی هستند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند» در شأن ایشان.

درود بی حدّ بر تو ای حضرت خاتم الانبیاء، ای ناموس اعظم الهی و منبع کمالات ازلی و مظهر اتم صفات لاهوتی، که شرعّت ناسخ شرعها، عقدت فاسخ عقدها، شرعی مُنْزَلْ نه مُحَدَّث، عقدی مُبَرَم نه مُخْتَل، شرعی مُؤَبَّد نه موقت، عقدی مبسوط نه منثور. سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای خلیل خدا، درود بر تو ای صفی خدا، درود بر تو ای رحمت خدا، درود بر تو ای حبیب خدا.

«الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ، يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ، يَا مَعْدِنَ الْوَحْيِ، يَا قَائِمًا بِالْقِسْطِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا السَّرَاجُ الْمُنِيرُ: درود بر تو ای سرور فرستادگان الهی، ای خاتم انبیاء، ای معدن وحی و الهام، ای آن که عدل را به پا داشتی، درود بر تو ای مشعل فروزان حق، درود بر تو و آل طاهرین تو»

اسراری از صلوات

ذکر کلمه مقدس «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**» یا سایر اسماء الحسنی، موجب تقرب به خداست. اما به فرموده بزرگان در پیشگاه الهی، اجر موعود در صلوات بر محمد و آل او، از همه برتر و عالی تر است.

در صلوات، اسرار و رموز لایتناهی و علوم بی شماری نهفته است که ذکر آن در ابتدا، وسط و اختتام دعا، موجب قبولی دعاست. اگر فردی به توفیق الهی، بدان اسرار پی برده، عامل شود، شقاوت دنیوی و اخروی او از بین رفته به سعادت ابدی رسد. چه، رمزی از رموز الهیه و علمی از علوم خدایی نیست که در صلوات نباشد؛ تمام علوم اولین و آخرین و همه اسرار از ابتدا و انتها در آن جمع است.

در ابتدای صلوات، با کلمه مقدس «**اللَّهُمَّ**» قلوب متوجه ذات حق گردد و در معنا، تعلیم است که ای قلوب مؤمنین، اولی است که از ماسوی الله منصرف شوید و کمال توجه را تنها به ذات اقدس او کنید، که جوهر و چکیده علوم، معرفت به ذات اقدس الهی است و کمال سعادت در انقطاع به سوی اوست. اما موفقیت در این امر ممکن نیست مگر بعد از توجه به کلمه «**صَلِّ**»، زیرا در این کلمه مقدس، انوار صفات ذاتی، اسمی و فعلی خداوند تبارک و تعالی،

مُتَجَلِّی است. و این، اشارت است که از مظاهر دیگر منصرف شده و کمال توجه، به این مظاهر مقدس اختصاص یابد.

تعلیم دیگر در صلوات، جمله «**عَلِیُّ مُحَمَّدٍ**» است که در حدّ کمال، انوار جمال و جلال او در وجود مبارک حضرت محمد(ص) جمع است. شناخت آن بزرگوار، شناخت حق است و هر کس بخواهد تجلّیات کمالیّه الهیه را دریابد، باید به مرآت تمام‌نمای محمدی(ص) بنگرد که آن نور الهی، مظهر اتمّ اسم اعظم خداست.

و در آخر صلوات، جمله «**آلِ مُحَمَّدٍ**» بیانگر این است که اهل بیت او نیز مظهر اعلای صفات الهی‌اند، لذا در وجود مقدس آنان، می‌توان تجلّی کمالی صفات افعالی، اسمایی و ذاتی خدا را مشاهده کرد و سرّی از اسرار مقبولیتِ دعای آمیخته با صلوات را درک نمود.

الهی، به خاطر این مقربین بارگاه قُدسَت، محبوبینی که در عالم ظاهر نمایان نیستند، ولی باطناً در همه جا حضور دارند، تفصیل این اجمال را در قلبمان ایجاد فرما، و معانی کمالیّه صلوات را به ما تعلیم نما، تا کمال توجه ما به حق شده به سعادت دارین نایل گردیم، به وصال موفق شده، فناء در خود و بقاء در تو پیدا کنیم.

بخش دوم

امامت

امامت و عصمت

مفهوم امامت

امامت بر دو قسم است:

اول - امامت مُطلّقه، و آن اعتقاد به این است که بعد از حضرت پیغمبر^(ص)، باید یک خلیفه یا جانشین برای آن حضرت باشد تا دین او را باقی بدارد و احکام الهی را به مردم برساند.

دوم - امامت خاصّه، یعنی بر هر کس واجب است که اعتقاد نماید که حضرت رسول اکرم^(ص)، دوازده تن را از جانب حق تعالی به جانشینی خود برگزیده که دوستی و اطاعت ایشان در امر دین و دنیا واجب است.

بنابراین، در امامت دو معنی ملحوظ است: یکی به حسب تصوّر و دیگری به حسب تصدیق. امامت به معنی تصوّر عبارت است از ریاست عامّه بر همه مکلفین برای شخص واحدی از ایشان در امور دین و دنیا، بر سبیل نیابت و خلافت از پیغمبر، بر تنصیص خدا و رسول او.

امامت به معنی تصدیق عبارت است از اعتقاد کردن به قلب و اقرار نمودن به زبان بر این که حجت خدا و وصیّ رسول خدا بعد از آن حضرت که منصوب از جانب حق تعالی و منصوص از پیغمبر باشد، منحصر است در علی بن ابیطالب^(ع) و یازده تن از اولاد طاهرين او، به نصّ پیغمبر و به نصّ امام مقدّم بر امامت مؤخّر از ایشان.

ضرورت امامت

بر خدا و رسول او واجب است نصب کردن امام، و اثبات این مطلب، در نهایت ظهور است و همان ادله‌ای که دلالت می‌کند بر وجوب نبی، بعینه دلالت می‌کند بر وجوب امام، زیرا که مرتبه امامت قرین مرتبه پیغمبری است. چنان که وجود پیغمبر ضروری است، واجب است عقلاً بر خدا که بعد از پیغمبر، شخصی به جانشینی او نصب کند که حافظ احکام الهی بوده و آنها را به کسانی که از شریعت نبی بی‌خبرند برساند، و مردم را به اختیار دین الهی وادار نماید و دین حقّه را به طریقی که هست، بی‌کم و زیاد در اقطار عالم منتشر سازد.

واضح است که آمدن نبی و آوردن تکالیف و احکام و رفتن او از میان مردم کفایت نمی‌کند، چنان که اگر بعد از نبی خلیفه نصب نشود، در اندک زمانی قاعده و رسوم دین و احکام الهی برطرف شده و از بین می‌رود، پس به حکم عقل واجب است بر خدا نصب امام بعد از نبی که حافظ قانون الهی شود.

واجب است در هر عصری روی زمین از حجت حق تعالی خالی نباشد، و واجب است که آن حجت از جانب خدا بوده و دارای صفاتی چند شود، مانند معصومیت او از معاصی و اعلمیت و افضلیت او از همه مردم عصر خود، و منصوص بودن او از جانب خدا و رسول او. اطاعت خدا و رسول و اولوالامر را در آیه شریفه بر یک نسق شمردن که می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ: خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید» دلیل واضح است بر این مدعا که خداوند عالم، اطاعت امام را مقرون به اطاعت خود و اطاعت رسول خود نموده، پس چنان که معرفت و اطاعت به خدا از اصول دین است، هم‌چنین معرفت و اطاعت امام و اعتقاد کردن به امامت مطلقه، از اصول دین می‌باشد و عدم اعتقاد بر این، موجب کفر است.

امام، حافظ شریعت

دلیل اصلی بر وجوب وجود امام در هر زمان به دو وجه است: عقلی و سمعی. اما دلیل عقلی آن که مقتضی حکمت بالغه خداوندی در بقاء شریعت محمدیه و استمرار آن تا روز قیامت، محتاج بودن آن است به حافظی که معصوم باشد. اگر کسی گوید عقل کافی است در محفوظ ماندن شریعت، جواب گوییم که عقل

مقهور است در دست قوّه غضبیّه و شهویّه، و مقاومت با آنها بالکلیه محال است، زیرا مُشْتَهَای این دو تمام نمی‌شود. پس لابدّ است مر عقل را که حجت باطنیه است، از معاونی که او را از قید اسیری این دو قوّه رهاوند و از ظلمات جهل نجات دهد، و این معاون، همین حجت ظاهریّه است که ما در اثبات وجوب وجود او برمی‌آییم.

واجب است که روی عالم در هر عصری خالی از حجت خدا نباشد. اگر کسی گوید که شرع بنفْسِها از زوال محفوظ است مانند قرآن، زیرا که شرع عبارت است از احکام ثابته در کتاب الله مجید و سنت نبوی؛ چنان که وجود با برکات قرآن، از آفات و عاهات دوران محفوظ است، هم‌چنین سنت نبوی نیز به جهت وجود صحابه کرام که بیست سال یا کمتر، ملازمت صحبت آن حضرت را اختیار کردند و تلقی احکام الهی از بیانات کافیّه و وافیّه‌اش نمودند، از زوال مأمون است و احتیاج به حافظ خاصی ندارد، جواب گوییم که:

قیاس سنت نبوی به آیات قرآن، قیاس مع الفارق است، زیرا که قرآن مجید از مصدر جلال الهی صادر شده، و حُفاظ و کُتاب در حین نزول درصدد محافظت و تقیید آن در اوراق و صحایف از چرم و استخوان برآمدند و بدین ترتیب متواتر شد و باقی ماند. لیکن سنت نبویّه که از بیانات آن حضرت درآمده، که بعضی از آنها در عرض یک سال و بعضی در مدت بیست و دو سال در مقامات احتیاجات و موارد ابتلائات از آن حضرت صادر شده، و چنان نبوده که آن حضرت در بیان هر حکم جمیع صحابه را طلب نماید، و نیز چنان نبوده که مستمعین همه در مقام ضبط و درصدد نوشتن بیانات آن حضرت باشند. پس آنچه لازم الاعتراف است عبارت است از این که جمعی از صحابه درصدد حفظ نمودن بیانات آن حضرت بودند، و اما این که ایشان همه در مسموعات و محفوظات اتفاق داشته‌اند یا نه، این نکته قابل تأمل است.

صحابه را حافظ نتوان گفت و چنین حُفاظ کفایت در بقاء شریعت نمی‌کند، زیرا هر یک از صحابه به دیگری محتاج است در محفوظات خاصه او، پس شریعت ابدالآباد را نتوان مستند به محفوظات صحابه کرد.

اگر گویند بقاء شریعت به نحوی که در زمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده مطلوب است، که نُوّاب و رسولان آن حضرت در کلیّات مسائل به قول آن حضرت عمل می‌کردند و در جزئیات آن اجتهاد می‌نمودند، چنان که خود آن حضرت نیز در جزئیات مسائل، مکرّر در محاکمات و قضایا با اصحاب مشاوره می‌نمود، پس حفظ شریعت با اجتهاد

صحابه و اجتهاد نُوَّاب و وُلَّاءَ به طریق مذکور ممکن است؛ جواب گوئیم که: بقاء شریعت را دو دلیل است: یکی اجماع و ضرورت، و دیگری کتاب و سنت. اما اجماع و ضرورت را دلالت بر کیفیت بقاء شریعت نیست و آنچه با آنها ثابت می‌شود، بقاء فی الجمله است که به معارف پنجگانه و ضروریات فروع حاصل می‌شود. اما کتاب و سنت که مُستفاد با آنها موجب بقاء جمیع احکام واقعۀ الهیه است تا روز قیامت به نَهْجی که بوده است، بقاء شریعت به چنین طریق که بی‌تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بوده باشد، بدون حافظ خاص، از مُمتنعات و محالات است.

اگر خدا را غرضی است در بقاء شریعت بی‌تغییر و تبدیل، واجب است بر او که عالم معصوم از خطا را در میان امت بگمارد.

اگر گویند حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله جمیع تکالیف و رسالت خود را رسانید به جمیع ناس و احکام را اجرا نمود، بنابراین احتیاج به حجت نیست، گوئیم: آری، آن حضرت ما فی القرآن را به امت خود رسانید ولی امت مُستغنی نشدند و نمی‌شوند مگر به بیان و توضیح حجت، زیرا که قرآن مشتمل است به رموز و محکّمات و متشابهات، و بَطُون و ظواهر، و ناسِخات و منسوخات، و عمومات و خصوصات، و مُطلقات و مقیدات، که هر کسی نتواند به آن رسد مگر کسی که صاحب بصیرت تامّه شده و مانند خود پیغمبر باشد در علوم ربّانی و القاء رحمانی و سماع از حضرت سبحانی. جواب سؤال سائلین و تنبیه غافلین و رفع اختلاف مختلفین که مظهر معالم دین باشد، ممکن نیست مگر به اینهاض شخصی که مردم رجوع کنند به سوی او برای حل مشکلات، و این شخص باید کسی باشد که نفوس ساکت شوند به جواب او و اعتماد کنند به کمال علم او، و نیست او مگر امام و حجت بعد از نبی.

قاعده لطف

لطف عبارت است از مُقَرَّب به سوی اطاعت و مُبَعَّد از معصیت. چنان که لطف است در تکالیف عقلیه، امامت هم لطف است در تکالیف شرعیّه، پس نصب امام بعد از نبی، لطف است و لطف نیز بر حق تعالی واجب است، پس نصب امام واجب خواهد شد. هم‌چنین نصب امام، مدخلیت در اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی الهی دارد، یعنی اگر امت را پیشوایی بود که امر و سَطَوَت او نافذ بوده باشد، هر آینه نهی می‌کند ایشان را از

مُحرّمات و امر می‌کند به واجبات، و مصالح و مفسد دینیّه و دنیویّه را بیان می‌کند، پس وجود چنین شخصی واجب است.

این که لطف بر خداوند تعالی واجب است، اجمالاً بیانش این است که افعال الهی مُعلّل می‌باشد به غرض او و اِلّا سَفَه لازم آید، و نیز ترک لطف مفسده است، پس فعلش واجب است، و هم‌چنین قدرت بر لطف از واضحات و داعی بر آن موجود است، پس با اجتماع قدرت و داعی، فعل واجب می‌شود.

واجب است بر حق تعالی رعایت مصالح عباد، و امامی که حق تعالی تعیین نماید، افضل است از امامی که اَمّت تعیین کند، وگرنه لازم آید که اَمّت، افضل و اعلم و اَعرف بوده باشد از حق تعالی و رسول او، و این عقیده، کفر محض است. عقل قطع می‌کند به صدور لطف از حق تعالی، و مرجع این وجه، به لزوم این فعل اصلح است بر فیاض. پس وجوب لطف حق تعالی را سه دلیل است:

اول - آن که ترک لطف موجب نقض غرض است، و نقض غرض قبیح است و قبیح از خدای حکیم سر نزند.

دوم - آن که لطف، فعل اختیاری است و داعی صدور آن در امر موجود است و با فعل اختیاری و داعی و عدم مانع، لطف تخلف ننماید.

سوم - ذات باری تعالی علت افاضه و مبدأ صدور خیرات است، و لطف فیضی است از فیوضات و مصلحتی است از مصالح بی‌مانع، لاجرم از افاضه فیاض تخلف ننماید. تمامیت ادله موقوف است بر این که مفسده نصب امام، معلوم‌العدم است. چه، احراز عدم مفسده در لزوم لطف شرط است و اِلّا ادله مذکوره هیچ یک اقتضای وجوب وجود امام نکند.

اگر گویند نصب امام وقتی لطف است که امام در حاضر بوده و قادر باشد بر تنفیذ احکام و اعلای لَوای اسلام، بنابراین تجویز غیبت امام منافات دارد با طریقه لطف، اجمالاً جوابش این است که:

چنانکه حضور او لطف است، در غیبت او نیز لطف دیگری است و عدم درک فیض، از جانب رعیت است نه از جانب حق تعالی، پس آنچه واجب است بر حق تعالی، ایجاد امام است، اما تصرف دادن او در امور، به اختیار رعیت است تا جبر، لازم نیاید.

امام، غایت خلقت

جوهر مُفارقة را گاه وجود نسبی عارض شود، مانند نفس ناطقه که وجود آن لِنَفْسِهَا عبارت است از وجود حقیقی آن، و وجود او نسبت به بدن، وجود نسبی است و وقتی که تعلق او از بدن قطع شد، وجود نسبی او زایل می‌گردد؛ ولی ذات و حقیقت آن باقی می‌ماند، زیرا وجود نسبی، سوای وجود حقیقی آن است.

اما أعراض که وجود حقیقی آنها وجود نسبی آنها است، وقتی که از محلّی زایل شد، باطل می‌شود و باقی نمی‌ماند.

حجّت امام، اضافی و نسبی است و اگر خلقِ عالم نباشند، لازم نیست حُججِ الله موجود نباشند. حُججِ الله به جهت مرتفع بودن ذوات ایشان از موادّ جسمانیّه، باقی‌اند به ابقاء حق تعالی، و ذوات ایشان پیش از خلق‌اند از این جهت که ایشان واسطه‌اند در ایجاد خلق، و بعد از خلق‌اند از این جهت که غایاتی هستند که منتهی می‌شود به سوی ایشان جسمانیّت و روحانیّت.

حُججِ الله طاهره خلق شده‌اند برای اهتداء مردم، تا انتفاع سافل به غایت رسد و موجودِ عالی شود. اما غرض از خلقت حُججِ الله تنها اهتداء مردم نیست، بلکه غایت ما فی الباب، در افعال ایشان است، آن چنان افعالی که مترتب شود بر او کمالات، چنان که مترتب می‌شود بر حرکات اجرام فلکیّه، شب و روز و نفع سافلات از نباتات و حیوانات و جمادات به وقوع اشعه آنها بر آن سافلات، و اختلاف و تفضیل فصول اربعه بر سبیل تبعیت. ولی فرق است میان تأثیرات اجرام و اهتداء، زیرا که اجرام علویّه مُسَخَّرند به امر پروردگار و مقیدند به زمام تقدیر، ولی حُججِ الله غایاتی هستند بر کمالات و هادی هستند بر آن که اهتداء خواهد.

هر آنچه اشرف و اعلای موجودات باشد، سبب کمال و علّت غائیّه است، و حُججِ الله چون اشرف و اعلای موجودات هستند سبب کمال و علّت غائیّه‌اند و جمیع عالم به وجود آمده برای ایشان، بنابراین اگر عالم کون خالی از حجت باشد، وجود آن ساقط می‌شود.

غایت حقیقت، حجت خدا است و هادی است بر آن که اهتداء خواهد، و عدم اهتداء به نور تعلیم او، از جانب مردم است نه از جانب حجت، به جهت استیلای هوای نفس؛ و احتجابات آن حضرت ناشی است از غلبه شهوات مردم که مقتضی عدم درک فیض جاری اوست.

امام و ابقاء شریعت

وقتی که اراده و مشیت الهی تعلّق گیرد به تشریع شرعی از برای قومی، لاجرم بعث نبی بر او واجب می‌شود، و الاّ امتثال احکام آن شریعت که محل اراده و مشیت الهی شده، مُمتنع‌الحصول است، و مؤاخذه کردن آن قوم را بر حلال و حرام آن شریعت، ستم بوده و تکلیف مالا یطاق خواهد بود.

بعد از بعث نبی، هرگاه آن قوم مبادرت کنند به قتل آن نبی، واجب نیست بر حق تعالی که بعث نبی دیگر کند به جای او، و یا آن که آن نبی را زنده نماید، زیرا در همه احوال، حجت الهی تمام است و ارسال نبی دیگر بلافاصله از برای آن قوم و یا أعقاب و اولاد آن قوم واجب نیست. و همچنین است اگر نبی را حبس کنند در چاهی و یا در محلی که او را نبینند، و یا خود نبی از خوف امت فرار اختیار نموده و در صُقی از اصقاع ارض پنهان شود. آنچه در باب نبی گفته شد، حرفاً به حرف و فرداً به فرد، در وصی و امام قائم مقام او نیز جاری است. پس بعد از تعلّق اراده حق تعالی به تشریع شرع، واجب است بر او بعث نبی، و هرگاه نبی به عالم بقاء رحلت نمود، نصب امام بر حق تعالی واجب است، بنابر تقدیر تعلّق مشیت به بقاء شریعت.

حال امت بعد از بعث نبی، مثل حال ایشان است قبل از بعث نبی در تعیین حجت و مبین احکام. چنان که بر فرض تعلّق مشیت به تشریع شرع، واجب است بعث نبی، همچنین بر فرض تعلّق مشیت به بقاء شریعت، نصب امام واجب است بر حق تعالی. چنان که اراده امتثال احکام آن شریعت از عبادالله با عدم بعث نبی منافات دارد، همچنین اراده بقاء شریعت با عدم نصب امام نیز منافات دارد.

بعد از نصب امام، هرگاه امت مُسارعت کنند به قتل او، واجب نیست بر حق تعالی ممانعت از ایشان، بلکه جایز است که ایشان را به حال خود واگذارد.

اصل نصب امام در بقاء شریعت، مثل بعث نبی است در زمان احداث شریعت، و چنان که بعث نبی ثانی واجب نیست بر حق تعالی، همچنین ابقاء امام بر حق تعالی واجب نیست، بلکه نصب امام واجب است بر حق تعالی نه ابقاء او به اسباب قهریه.

اگر امت امام منصوب را هجر کنند و به شهوات انفس خود، امام دیگری تعیین نمایند، واجب نیست بر حق تعالی ممانعت ایشان، و همچنین است که اگر خود امام از خوف امت در صُقی از اصقاع ارض مستور شود، و این از منة غیبت، منافی قاعده لطف نخواهد بود.

قیاس بقاء به حدوث در باب وجود امام میان امت، قیاس مع الفارق است و تلازم میان وجوب حدوث و وجوب بقاء نیست، پس بعد از نبی، نصب امام موجب بقاء شریعت و مقرب طاعتی است خالی از مفسده، و هر آنچه چنین شود کمال لطف بوده و واجب است صدور آن از حق تعالی.

ابقاء امام اگرچه مقرب طاعت است، لیکن شرط سلامتی از مفسده باطنه در او محرز و ثابت نیست.

عدم اشتغال فیوضات در صورتی است که انقطاع فیض وجود امام، مستند به امت و طغیان و عصیان ایشان باشد.

مراد از بقاء شریعت، ابقاء فعل تکوینی است، یعنی مشیت الهی تعلق گیرد به وجود فعلی آن، و معلوم است مشیت الهی به نهج مذکور، تعلق به ایمان و کفر و طاعت و معصیت ندارد، و الا کفر و معصیتی در روی زمین پیدا نمی‌شد.

بقاء شریعت به این معنی، تخلف از وجود امام متصرف که مدار شریعت غرا و مبین احکام خالق ارض و سماء باشد نمی‌کند.

شریعت در بقاء خود احتیاج به امام متصرف دارد و خالی بودن زمان از تصرف امام، به جهت عصیان امت است و قبل از صدور عصیان، در فعل حکیم قادر، خلو زمان از تصرف امام ممتنع است.

نصب امام، لطفی است و ابقاء آن لطف دیگر، و لطف اول را مانع نتواند بود بلکه عدم آن در فعل حکیم قادر ممتنع است، ولی لطف ثانی را که لطف بقاء باشد، می‌تواند عصیان امت مانع شود.

امام به منزله قلب عالم امکان و قوام بقاء اوست، و امام مهجور و مستور، تشبیه شده به آفتابی که زیر ابر بوده و خلق از وجود آن منتفع گردند بی آن که بعینه او را مشاهده نمایند.

فرق است میان بعث نبی و ابقاء او، هم‌چنین فرق است بین نصب امام و ابقاء او، و از برای اولی یعنی بعث نبی و نصب امام بعد از استعداد خلق زمان به تحصیل احکام، مانع معقول نیست و از برای ثانی یعنی ابقاء، معقول است که عصیان امت مانع شود.

استیصاء، سنت انبیاء

هیچ پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم از دنیا نرفت مگر این که قائم مقامی در امر امت

گذاشت برای حفظ شریعت که تغیر و تبدل در آن واقع نشود. پس حضرت سید انبیاء که شریعت او از شرایع آنها اکمل، و زمان بقاء آن أطول و دایرهٔ عمومش اوسع باشد، چگونه می‌شود که از شیم و سنن ایشان خارج شده و قائم مقامی برای خود نگمارد؟! استخلاف و استیصاء حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه و آله به مرتبه‌ای از وضوح است که هیچ عاقلی احتمال خلاف آن ندهد.

اگر گویند حضرت پیغمبر^(ص) از حال امت فهمیده بود که تمکین از امام منصوب نمی‌کنند، لهذا نصب و تعیین حجت نفرمود، جوابش این است که:

اولاً عصیان امت چنان که نمی‌تواند از بعث نبی مانع شود، هم‌چنین نمی‌تواند از وجود ابتدایی امام ممانعت کند، زیرا که اضلال ابتدایی معقول نیست، بلکه اضلال در اضلال مجازاتی است. ثانیاً بر فرض تسلیم این ایراد، فساد مذهب مخالفین ثابت می‌شود، زیرا که این اعتراف است به قابل نبودن ایشان بر امر خلافت و غاصب بودن ایشان امر امامت را به تسیب و تمهید و استعمال حیل.

به اتفاق همهٔ مسلمین، وجود امام لازم است و به غیر از حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام، کسی سزاوار این منصب الهی نبوده و دیگران به زور و ستم حق او را غصب کردند.

وقتی که ملاحظه کردیم احوال و آثار و احکام انبیاء سلف را و دقت نمودیم در اقوال و افعال ایشان، درمی‌یابیم آنچه را که واقع شده است در جزء زمانی از زمان ایشان، در نبد کتاب و تحریف شرایع و تغیر سنن، حتی از خود امت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله که اگر حجج و اوصیاء نبودند، امت نمی‌توانستند تحصیل احکام و سنت کنند. پس لابد است که آن حضرت به مقتضای حکمت بالغه الهیه که امت خود را بی‌وصی و خلیفه نگذارد، خصوصاً بعد از مطلع شدن به هوی و هوس و اختلاف آراء امت و شهوات نفسانیّه بعضی از صحابه و مهاجر و انصار که می‌دانست بعد از او چند فرقه خواهند شد.

روی زمین بی‌حجت و بینه نمی‌باشد، زیرا که بنای اهل هر زمان، بر استعمال مکاید شدیده و حیل‌های غریبه است، که از راه مستقیم حق بر طریق سقیم باطل میل کنند. پس واجب است بر حق تعالی به مقتضای لطف و حکمت خود، کسی را اختیار کند بعد از نبی که دارای صفات و کمالات او بوده و مردم را به طریق حق هدایت نماید.

ضروری‌ترین نیاز بشر

اگر حق تعالی امت را بی‌حجت بگذارد، لازم آید یکی از سه چیز: یا عدم علم او به احتیاج عباد به حجت، یا عدم قدرت او بر خلق و نصب امام، یا بخل؛ و هر سه لازم، باطل و بالضروره ممتنع است در شأن حق تعالی.

کاشف از شدت احتیاج عباد به حجت، ملاحظه احتیاج قوای انسانی است به غذا و لباس و منزل و تهیه وسایل شتاء و لوازم صیف در تعیش و غیر آن از منافع ضروریّه، در صورتی که احتیاج بشر به حجت، اشدّ و اهمّ است از این مذکورات، زیرا که به حجت است نجات از ضلالت و هدایت به نعیم دائم آخرت.

ما می‌بینیم که حق تعالی وجود بشر را بی‌حجت باطنی نگذاشته که عبارت باشد از نفس ناطقه یا عقل یا دل، پس چگونه روا باشد که یک عالم را بی‌حجت بگذارد؟ واجب است بر حق تعالی که امت را بی‌حجت نگذارد، که رادع طغاه و معلّم جهّال و مُحْتَذِر از خِلال و مانع عُصاة و مُنَفِّذ احکام و مبین حق از باطل، و فاصل بین اهل خلاف و حامی کیان اسلام باشد.

امامت از دیدگاه اهل سنت

اهل سنت تعیین امام را از فروع دین دانسته و آن را بر امت واجب می‌دانند نه بر خدا و رسول. قبل از شروع در استدلال، لابد است از ذکر اقوال و بیان مبانی آنها و طرّف اشتباه ایشان اجمالاً، که اختلاف کرده‌اند در بیان معنی امامت و تعریف آن. قول جمهور اعظم ایشان این است که امامت، ریاست عامّه‌ای است در امر دین و دنیا، و خلافت است از جهت نبی برای اقامه دین و حفظ حوزه ملّت، و واجب است اتباع ایشان بر کافّه امت.

از کلام بعضی چنین مُستفاد می‌شود که امامت، حکومت دنیویّه است و از این جهت، تجویز کرده‌اند حکومت و امامت مَفْضول را به رضای فاضل.

اکثر ایشان شرط کرده‌اند در امامت، قُرشی بودن و عدم ظهور فسق را. ما محتاج به ذکر تفصیل این مراتب نیستیم، زیرا که مبنای همه این اقوال، بر صحت نصب امام است بدون تعیین حق تعالی.

بعضی از ایشان قائلند به عدم وجوب امامت وقت ظهور عدل و انصاف، و قائلند به وجوب آن بر امت وقت ظهور ظلم، و بعضی به عکس این قائلند.

بعضی از مخالفین معتقدند بر صحت انعقاد آن بر امت مطلقاً، و بعضی قائلند به وجوب آن سمعاً، و بعضی قائلند به وجوب آن عقلاً، و بعضی قائلند به وجوب آن بر امت سمعاً و عقلاً.

طایفه‌ای از ایشان معتقدند بر صحت انعقاد آن به نصّ از خدا و رسول و تعیین او از امام سابق و به اختیار امت، یعنی هر یکی از این سه چیز، به تنهایی در نصب امام کافی است.

قومی از ایشان قائلند بر این که منعقد نمی‌شود امامت، مگر با بیعت همه اهل حلّ و عقد، تا رضای عامّه بر آن بوده و قیام امامت اجماعی باشد، و حال آن که این قول مدفوع است با بیعت ابوبکر که آن با بیعت حاضرین شد و منتظر آمدن غایبین نشدند، و نیز دلیل است بر عدم تحقق روز سقیفه از بیعت همه اهل حلّ و عقد. در صراحت این کلام، شک نیست که اصل بیعت سقیفه، از نفرات معدودی شده بدون مشاورت سایر امت، کجا رسد به اجماع!

طایفه‌ای از ایشان معتقدند بر صحت انعقاد آن بر سه نفر، تا این که یکی از ایشان عقد کند به رضای دو نفر دیگر، یا این که یکی از ایشان حاکم شود و دو نفر دیگر شاهد، چنان که عقد نکاح صحیح می‌شود با حضور یک ولیّ و دو شاهد. مسلم است که کلام ایشان عین انقیاس است و بطلان آن نزد امامیه واضح است: اولاً در عقد نکاح وجود شاهدین واجب نیست، ثانیاً آن از احکام فرعیّه است و این از اعظم مسائل اصولیه.

طایفه‌ای از ایشان معتقدند بر صحت انعقاد امامت به نصّ از امام سابق، یا با بیعت از اهل حلّ و عقد، یا با قهر و استیلا بدون بیعت و استخلاف، یعنی اگر کسی مقهور کرد مردم را با شوکت خود، منعقد می‌شود خلافت او و بعد از آن، اگر دیگری او را مقهور ساخت، قاهر امام می‌شود! و نیز گفته‌اند امام به فسق و اغماء مُنْعَزَل نمی‌شود، بلکه منعزل می‌شود با جنون و کوری و کری و لالی، یا به مرضی مبتلا شود که علوم را فراموش کند! در حقیقت آن قدر سخافت در کلام ایشان هست که یکی قابل اصلاح نیست.

اکثر ایشان تصریح کرده‌اند بر این که، مسأله امامت آشفته است به مسأله فروغ، و گفته‌اند مسأله امامت از فروض کفایات است، پس این مسأله از احکام عملیه بوده و داخل در مسائل اعتقادیّه نمی‌باشد، و مبنای این هم بر صحت اختیار است.

بعد از بطلان اختیار، بطلان همه آنها واضح است که تجویز کرده‌اند خلافت را بر فسقه و فجّره و ظلّام، چنان خلافتی که قائم مقام نبوت و تولیّه امور دین و موروث حضرات انبیاء و رسل است. کدام یک از انبیاء و رسل، راضی است که فاسق و فاجر در مسند او بنشیند؟! مسلّم است که عقیده ایشان در بازار عقل ارزشی ندارد.

ضرورت انتصاب الهی

مذهب قائلین به وجوب امام سه قسم است:

اول - آن که نصب امام عقلاً واجب است نه به اوامر سمعیّه از اخبار و احادیث وارده.

دوم - آن که وجوب آن سمعی است بر امت، و قائل به تحسین و تقبیح عقل نیستند.

سوم - آن که عقلاً و سمعاً واجب است.

جمع اهل سنت قائلند بر این که نصب امام واجب است بر خلق نه بر خالق، ولی مذهب حق آن است که امامیه قائلند و آن وجوب عقلی است. نصب امام لطف است در واجبات عقلیه، و واجبات عقلیه موقوف به شرع نیست.

طایفه جلیله امامیه اثنی عشری معتقدند بر این که، نصب امام واجب است بر خالق نه بر مخلوق، و مذهب منصور حق این است به دلایل چند:

ادله داله بر وجوب نصب امام بر حق تعالی بسیار است، و ادله عقلی آن به چند وجه است:

اول - هر علتی که مربوط با رسالت رسل و بعث نبی باشد، در امام هم موجود است چه، مدخلیت نبی و امام در دین، یکی است.

دوم - آن که نصب امام، لطف است در واجبات و حق تعالی ترک واجب نمی‌کند.

اگر گویند لطف آن باشد که از جمیع جهات قبح خالی شود، پس امر مشتمل بر وجه قبح اگر هم مشتمل باشد بر مصالح کثیره، محال است جزم بر وجوب آن از حق تعالی؛ گوئیم مفسد مفروضه معلوم الانتفاء است و مفسد کلاً معلوم و محصور است از جهت اجتناب مکلف از آنها، پس در این وقت باقی نمی‌ماند مگر وجه خالی از مفسده.

سوم - آن که امام باید معصوم باشد و معصوم را نمی‌شناسد مگر حق تعالی، زیرا که او عالم است بر ضمائر عباد خود. پس وجوب نصب امام بر امت، تکلیف مالایطاق است. علاوه بر آن، وجوب نصب امام بر امت، مستلزم تعدّد امام است در یک وقت، در این صورت لازم آید ترجیح بلامرّج.

چهارم - آیات مُتکاتره و اخبار مُتواتره در لعن و طعن ظالمین و فاسقین بسیار است و منصب عظمای امامت شایسته آنها نیست. اگر کسی دقت کند در مقالات ایشان، می‌داند که چیزی جز عناد و تعصّب در میان نیست؛ و نیز معلوم می‌شود که هوای ریاست، مجال نداد ایشان را که ملتفت این امر عظیم باشند که منصب عظمای خلافت و امامت بر ظلام نمی‌رسد، چنان که حق تعالی خطاب به رسول خود حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ: من تو را امام مردم قرار دادم. ابراهیم پرسید از دودمانم چطور؟ فرمود پیمان من به ظالمان نمی‌رسد».

پنجم - آن که خداوند عالم، خلق فرموده است در عباد خود قوای شهویّه و غضبیّه را، و مقتضای حکمت الهیّه نیز آن است که تکلیف بر ایشان کند تا عبث و اختلال و فساد لازم نیاید، چون تکلیف ثابت شد، همان اضطرار که در بعث نبی ذکر گردید، در نصب امام نیز می‌آید، پس تکلیف تمام نمی‌شود مگر با نصب امام.

ششم - آن که واجب است تکلیف سمعی به جهت آن که لطف است در تکلیف عقلی، و نصب امام لطف است در تکلیف سمعی، و لطف اندر لطف در شیء، کمال لطف می‌باشد در آن شیء، پس نصب امام واجب است بر حق تعالی.

هفتم - آن که عقل سلیم محال می‌داند بر خدای حکیم و رسول کریم با وجود مبعوث بودن آن حضرت بر کافّه آنان و بقاء شریعت او تا روز قیام، که مُهمَل بگذارد امت را با آن غایت رافتش و نهایت شَفَقَتش در حق ایشان؛ و این که پیغمبر بگذارد کتابی در غایت اجمال و نهایت اشکال که برای او وجوه عَدیده و مُحامل کثیره بوده باشد، که هر کسی از امت می‌تواند حمل به رأی و هوای نفس خود کند، با وجود این تعیین نکند حجتی بر همجو امر عظیم که رجوع کنند عباد به او در حل مشکلات، و اعتماد نمایند بر او در امور دینیّه و دنیویّه. عقول محال می‌دانند بر ربّ العالمین و سید المرسلین که بر همجو امر عظیم، حجتی و وصیی تعیین نکند؛ و حال آن که خداوند عالم امر فرموده است عباد را بر توصیه و ایصاء، تا اولاد و اموال ایشان به غیر قیّم و بدون حافظ و ولی نماند.

خود ایشان عقیده دارند بر حسن وصیت در اولاد و اموال و در هر چه مرد بر آن سَایس است و تسلط در او دارد. گذشته از اینها، در پیش آن حضرت ودایعی بود که بایست به صاحبانش ردّ شود، و دیونی داشت لازم‌الاداء، و وعده‌هایی برای بعضی کرده بود که بایست وفا کرده بشود. البته از عهده انجام این کارها بعد از آن حضرت کسی می‌تواند برآید که در کمالات، مثل خود آن حضرت باشد.

هشتم - جمهور مخالفین اعتراف دارند بر جریان عادت‌الله که خداوند عالم، قبض نکند پیغمبری را مگر این که جانشینی و وصیی برای او تعیین کند، و خود آن حضرت نیز هنگام سفر کردن، خلیفه‌ای در مدینه تعیین می‌کرد با وجود قُرب سفر و سرعت عود. از ملاحظه حالات آن حضرت و تصوّر اتقان شریعت او که کامل‌تر از آن بزرگوار خداوند عالم کسی را خلق نفرموده، چگونه شد که آن سنت و عادت قدیمه در حق این سرور کائنات مختل شد و تغییر یافت، که امت را مهمل گذاشت که در وادی ضلالت سرگردان و حیران بمانند، و تعیین کسی را که در کمالات و اوصاف و جمیع شرایط مانند خود آن حضرت باشد (مگر خصایص مختصّه خویش) به عهده امت واگذارد، با انقطاع نبوت و رسالت و بقاء تکلیف و اطاعت؟!

دلیل نهم - تمکین مکلفین است از وصول به سوی علم بر آنچه مکلفند، و لابد است آن مرجع را حافظی؛ پس گوییم برای شریعت اسلامیّه، حافظی نیست مگر امام، و نصب او واجب است بر حق تعالی.

اگر حافظ امام نباشد، خالی نیست از این که یا کتاب حافظ خواهد شد یا سنت یا امت یا مجموع. اما کتاب نمی‌تواند حافظ شود، به جهت آن که کتاب وافی نیست بر همه احکام شرعیّه تفصیلیّه، و دیگر این که تنازع واقع است در دلالت آن بر حکم، به اعتبار آنچه عارض شده است بر لفظ از احتمالات و اختلافات قرائت و اشتمال آن بر محکّمات و متشابهات که «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ: تَأْوِيلُش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند»؛ و لابد است در فهم کلام خدا، رجوع به سوی کسی که عالم باشد بر آن. پس کتاب نمی‌تواند حافظ شود، بلکه به مقتضای خبر ثقلین که متفق علیه مسلمین است، عدم ضلالت امت پیغمبر (ص) بعد از آن حضرت، موقوف است به تمسک هر دو نه تنها کتاب.

اما سنت هم نمی‌تواند حافظ مرجع شود، به همان دلیل که در کتاب ذکر شد و به اتفاق مسلمین، سنت حافظ شریعت نیست.

امّت نیز نمی‌تواند حافظ شریعت باشد، زیرا مستلزم آن است که همه ایشان معصوم باشند و این محال است، و دلیل جواز خطا بر امّت، قائم است از قرآن و غیره. مرتبه امامت مثل مرتبه نبوت است، چنان که جایز نیست بر خلق تعیین نبی، هم‌چنان جایز نیست بر خلق تعیین امام، به جهت آن که عقول ناس و افهام ایشان، قاصر است از معرفت و شناختن کسی که شایسته این مقام عظیم باشد.

اثبات معصوم بودن مجموع امّت اگر عقلی باشد، لازم آید که همه اجماعات حجت باشند، پس اجماع یهود و نصاری حجت می‌باشد. و اگر دلیل نقلی باشد، نقلیات نسخ دارد، تخصیص دارد، عام دارد، خاص دارد، و باید که عدم ناسخ و مخصّص معلوم باشد، و این هم تمام نمی‌شود مگر این که برای ما معلوم شود که امّت، اضلال به نقل شرایع نمی‌کند، پس امّت نیز نمی‌تواند حافظ مرجع شود.

مجموع هر سه نیز نمی‌تواند حافظ شود، چنان که ذکر شد هر کدام به تنهایی قابل اعتماد نیست به جهت عدم احاطه به کل احکام، پس مجموع نیز نمی‌تواند حافظ شریعت باشد، به جهت آن که مسأله خود متنازع فیه است.

وقتی که این مذکورات نتوانست حافظ شود، پس حافظ منحصر به امام می‌شود و الاّ از جهت عدم حافظ، تضييع شریعت لازم آید.

چگونه تجویز می‌کنند که آن حضرت چنین واجبی را ترک کرده و لااقل امر نفرموده است که شما بعد از من تعیین خلیفه کنید، و حال آن که آن حضرت، مبعوث نشده مگر برای تبلیغ و بیان احکام، و خداوند متعال او را قبض نفرمود مگر بعد از اتمام تبلیغ و اکمال دین به دلیل «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا: امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیینی برگزیدم»، چنان که نمانده بود حکمی از احکام و ادبی از آداب که آن حضرت بیان نفرموده و ارشاد به آن ننموده باشد.

با ملاحظه احوالات صحابه، معلوم می‌شود که ایشان چگونه یارانی بودند نسبت به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، که پیغمبر خود را بی‌دفن گذاشته و رفتند تا خطبه ابوبکر را بشنوند و سر در پی او نهادند تا بر سقیفه بنی ساعده که تمشیّت خلافت او را کنند!

این قوم دانسته و فهمیده، دیده حق‌بین خود را بستند تا نبینند، و گوش حق‌شنوا را پنبهٔ تجاهل گذاشتند تا نشنوند.

اما امر اجماع، اجماعی که حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام و عباس عمّ حضرت و اولاد او و اتقیاء صحابه و بی‌غرضانِ اهل ایمان مثل سلمان و اباذر و مقداد و عمار در آن نباشند، چه اعتماد بر آن اجماع توان کرد و آن اجماع چه اعتبار دارد، و نیز همچو اجماعی دلالت بر چه می‌کند و کاشف از چه می‌باشد؟!

علاوه بر اینها، سخن دربارهٔ خلیفهٔ خداست و خلیفه و امامی که مردم تعیین کنند، آن خلیفه منصوب مردم است نه منصوب خدا.

به اتفاق بی‌غرضانِ اهل ایمان، ایشان مشغول به تجهیز حضرت رسالت‌پناه بودند و در مجلس عقد خلافتِ مغرضان حاضر نشدند، در چنین صورت امر اجماع چگونه متحقّق شد؟ بنابر عقیدهٔ مغرضان که آن حضرت برای خود وصی تعیین نمود، پس چگونه امّت برای او وصی تعیین نمود؟ و بدون تعیین و اذن آن حضرت، امر خلافت چگونه انجام یافت؟ به اتفاق مسلمین، آن حضرت عقل کلّ بود، پس چگونه شد که خلیفه اول قبل از رحلت، رفیق خود را وصی تعیین نمود ولی پیغمبری که چون از مدینه خارج می‌شد جانشینی تعیین می‌کرد، مسامحه و غفلت نموده، شریعت مستمرّی را بی‌حافظ و امّت خود را بی‌حجّت گذاشت؟!

ضرورت عصمت امام

واجب است که امام هم مثل پیغمبر باشد در عدم صدور خطا و نسیان و کذب و معاصی، و همچو کسی را نمی‌شناسد مگر خداوند تبارک و تعالی، پس تعیین امام مختصّ حضرت اقدس الهی می‌باشد.

اگر جایز باشد خطا بر امام، علّت احتیاج بر امام در امام مذکور هم موجود می‌باشد، پس محتاج می‌شویم به امام دیگر و هکذا، در این صورت تسلسل لازم می‌آید. و اگر گویند اشکالی نیست به جهت آن که انتهای احتیاج به سوی نبی و قرآن شده تسلسل منقطع می‌شود، جواب گوییم کلام ما در وجوب نصب امام است و آن بعد از فراغ از نبی و قرآن است.

در صورت صدور معصیت از امام، اگر زجر و منع او بر رعیت از باب نهی از منکر واجب باشد، در این صورت جهت الزامی و قهری از برای امّت بر او خواهد شد، و کسی که امّت

تواند بر او الزام و قهر نمود، نتواند قاهر و مُطاع بر اَمّت باشد و ممکن است که گاهی مستحقّ حدّ و قتل باشد! البته اطاعت چنین شخصی از قبایح است، این است که علمای اهل سنت، عدم اشتراطِ عصمت را در دفع فساد، به این نحو بیان کرده‌اند که اگر امام از اطاعت خدا خارج شود، بر اَمّت است که او را از مقام امامت عزل نموده و دیگری را برای خود امام تعیین کنند. در حقیقت، امام‌تراشی را به حدّی رسانده‌اند که نمی‌دانند این وضع، چه اختلال در نظام شریعت و چه فساد در دین محمدی (ص) مترتب می‌سازد.

سلطان دین، اگر تعیین وی بر عهده اَمّت باشد، منشأ فساد خواهد شد به جهت عدم قدرت اَمّت در تعیین معصوم، و گاهی می‌شود که طغیان نموده و تَوَعُّل در معاصی و احکام الهی نماید که با وجوب اطاعت او، در این صورت وجوبِ نهی از منکر ساقط می‌شود. اگر معصیت صادر شود از امام، وثوق به قول او نمی‌باشد، به جهت آن که احتمال است خطا شود، و این مناقض غرض از نصب اوست.

اگر گناه از امام صادر شود، هر آینه شهادتش به اقلّ اشیاء مقبول نمی‌شود تا چه رسد شهادت او به دین نبی. اگر امام معصوم نباشد، لازم آید الزام او، و الزام او باطل است، پس غیر معصوم بودن او نیز باطل است.

عقول مردم کافی نیست به درک تفصیل کتاب و سنت، پس واجب است که خداوند متعال فردی را جعل نماید که عالم به همه مذکورات شود تا خلق به او رجوع کنند، و محال است که غیر از حق تعالی کسی بر تعیین همچو امامی قادر باشد.

خداوند متعال هر شیء را در قرآن کریم بیان فرموده، چنان که می‌فرماید: «ما فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ: ما هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم؛ «نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ: و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم؛ «كُلُّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا: و هر چیزی را به روشنی باز نمودیم» و «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ: و هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی روشن است».

بقاء کتاب و سنت، بدون حجت که عالم باشد به همه آنها ممکن نیست، به جهت آن که کتاب، محکم و متشابه و مجمل و مأوّل و ناسخ و منسوخ و عام و خاصّ و مطلق و مقید دارد، و هم‌چنین است سنت بنا بر وقوع تحریف و کذب و تصحیف.

بنابراین، نصب امام واجب است بر حق تعالی به دلایل عقلی، و دلایل نقلی نیز بسیار است، از جمله قول حق تعالی است که می‌فرماید: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ: و پروردگار تو هر چه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان اختیاری ندارند، منزّه است خدا و از آنچه با او شریک می‌گردانند برتر است» که منطوق آن دلالت می‌کند بر این که اختیار در دست خداست، و مفهوم آن دلالت می‌کند که عباد را اختیار تصرف نیست در تعیین کمال خیر، و غیر از حق تعالی کسی نمی‌داند و نمی‌شناسد چه کسی لایق است به این مقام که امور دنیوی و دنیویّه را به نحو احسن اداره کند، پس واجب است که معین و گزیننده امام، خدا باشد.

خداوند تبارک و تعالی به رسول خود می‌فرماید: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ: هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست» و نیز می‌فرماید: «إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ: بگو سر رشته کارها یکسره به دست خداست» پس در جایی که پیغمبر را اختیار نباشد، در امت به طریق اولی اختیار نخواهد بود.

دلیلی از ادله نقلیه که دلالت دارد بر وجوب عصمت امام، چنان که قبلاً ذکر شد، آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ: عهد و پیمان من به ظالمان نمی‌رسد» است. مراد از عهد در آیه شریفه، عهد امامت است به جهت آن که مرجع غیر آن نیست.

هر کسی که اقدام کند بر ذنب و عصیان، پس او ظالم است و آیه شریفه، نص است در این که مقام امامت بر مذنّب نمی‌رسد، ذنب او ظاهری باشد یا باطنی.

گوییم سؤال حضرت ابراهیم^(ع) مقام امامت را، یا برای ذریّه او بود که مسلم و عادل باشند در مدت عمرشان، و یا ذریّه‌ای بود که ظالم باشند در مدت عمرشان، و یا برای ذریّه‌ای بود که در بعضی از مدت عمرشان ظالم و در بعضی از آن عادل باشند.

بنابر اولی، لازم آید که جواب مطابق سؤال نباشد، و بنابر ثانی، لازم آید که حضرت خلیل با آن منصب جلیل، مقام امامت را بر ذریّه ظالم خود خواستار باشد و این هم از ادنی جاهلی صادر نمی‌شود، و بنابر سومی، که مطلوب ماست این است که، مقام امامت نمی‌رسد به کسی که فی‌الجمله کافر یا ظالم باشد در مدتی از عمر، چنان که خلفای ثلاثه، خالی از ظلم نبودند حتی در ایام خلافتشان؛ کدام ظلم اشد است از انکار نصّ جلیل در خصوص حضرت علی^(ع) و غصب حق او؟!

اگر علمای اهل سنت، پرده لجاجت را از پیش چشم خود بردارند و پنبه عناد را از گوش هوش بیرون کنند، حقیقت امر بر ایشان روشن خواهد شد.

در موثیق و عهود حق تعالی، تغیر و زوال راه ندارد و مقتضای آیه شریفه آن است که در عالم ذر، که عالم تقرر عهود و اخذ موثیق الهی است، چنین مقرر شده که متّصف به صفت ظلم، امام نمی‌شود و نیز آیه شریفه، نفی استحقاق امامت می‌کند از کسی که متلبّس به صفت ظلم بوده باشد.

در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»: خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید» مراد از اطیعوا وجوب اطاعت است در جمیع اوامر و نواهی، و این اطاعت علماً و عملاً تمام نمی‌شود مگر با معصوم.

هر آیه که در قرآن کریم مشتمل بر ذمّ صفتی یا فعلی است که حق تعالی آن را دوست نمی‌دارد یا وعده عذاب بر آن کرده است، همه آنها در غیر معصوم ممکن است یا فعلاً متّصف باشد به یکی از آنها یا در ماضی یا در مستقبل، که دلالت دارد بر عدم قابلیت به مقام امامت، پس باید امام معصوم باشد. حتی واجب است امام منزّه باشد از دنائت آباء و اجداد و عیوب خلقیه و رذایل خلقیه.

هر غیر معصوم ممکن الخطاست و اولوالامر و صادقین که اطاعت ایشان بر دیگران واجب شده، غیر ممکن الخطا هستند، و امر کردن غیر ممکن الخطا به طاعت ممکن الخطا، معقول نیست. پس همیشه باید غیر معصوم به معصوم اقتداء کند و این هم موقوف است بر این که آن معصوم معلوم بوده و متّصف به صفت عصمت باشد.

سایر اوصاف امام

باید امام افضل باشد از جمیع امت من جمیع الجهات، و تقدیم مفضل بر فاضل و رفع مرتبه مفضل و خفض مرتبه فاضل از قبایح است.

از جمله اوصاف امام شجاع بودن است و باید امام اشجع ناس باشد تا مردم به او بگروند. از صفات امام آزهد بودن اوست به جهت آن که نجات منوط است بر زهد، و کسی که زاهد نباشد در امور دنیویّه، لابد است که داعی رغبت به دنیا، او را به امور دنیویّه برانگیخته و میل به آنها موجب نسیان طریق نجات باشد.

از جمله اوصاف امام حلم و کرم و ورع است که عدم هر یکی، موجب وجود ضد آن است، و ضد صفات مذکوره را آثاری است که عقلاً قبیح می‌باشد، بلکه طهارت از همه رذایل و صفات غیر مرضیه در امام لازم است.

شرط است در امام عصمت از جمیع اموری که در انبیاء شرط است. واجب است که امام منزّه باشد از جمیع گناهانِ صغیره و کبیره و سهو و خطا و اخلاقِ ذمیمه و عیوب و امراضِ مُزمنه منفوره و دَنائتِ آباء. چه، همه اینها موجب نفرت و عدم رغبت طبایع است و مُنافی وجوب اطاعت و انقیاد.

واجب است که امام در غایتِ تفرّد و یگانگی باشد در استجماعِ انواعِ کمالات و فنون فضایل، تا طبقاتِ اشراف و علماء و حکماء بتوانند بر او اطاعت کنند، چنان که کسی را ننگی و عاری در انقیاد وی نباشد.

قدرت قیام بر مصالح، در امام باید مستمر باشد زیرا که کمالِ داعیه اقتدار، استقرار و ثبوت می‌خواهد. انتظام امور رعیت با کشتن و ترسانیدن و سیاست کردن پایدار نمی‌ماند. ظاهر امام باید افضل باشد از ظاهر غیر او، در غیر این صورت لازم آید تنفّرِ طباع و نیز باید باطن او مساوی یا بهتر از ظاهر او شود، به جهت آن که او معصوم است و محال است که باطن او مخالف ظاهر او باشد.

بنابراین شرط است در امام هشت چیز:

اول - عصمت.

دوم - علم به جمیع آنچه امت به آن محتاجند از امور دین و دنیا، به جهت آن که غرض از او حاصل نشود مگر با علم.

سوم - آن که امام باید اشجع باشد از جمیع رعیت تا فتن را دفع کند و باطل را استیصال نماید.

چهارم - آن که باید امام افضل باشد از رعایا در جمیع صفات کمالیه تا لازم نیاید تقدیم مفضول بر فاضل.

پنجم - باید مبرّا باشد از جمیع عیوب موجب بر نفرت در خلق و خُلق.

ششم - آن که ازهد ناس و اطوع ایشان باشد بر حق تعالی.

هفتم - آن که ظاهر شود از او معجزه‌هایی که دیگری عاجز شود از اتیان مثل آن، تا دلیل شود بر امامت او.

هشتم - آن که امامت او عام بوده و منحصر به طایفه‌ای نباشد. آری امام باید در غایت تفرّد و یگانگی باشد در علم و کمالات. امام که مُطاع اهل عالم و مبدأ فیضان علوم بعد از نبی است، تا به مراتب مذکوره، نرسد محلّ حوائج نفوس نمی‌باشد. پس گوییم امام کسی است که اَوّلی به تصرّف بوده و محبوب‌تر در پیش حضرت داور، و طبیب نفوس بشر باشد.

نزاهت از نقایص مطلقاً در امام معتبر است. اگرچه این مرتبه داخل در مفهوم عصمت نیست ولی چون تحقق وجوب آن در امام، به دلیل است بنابراین می‌توانیم این معنی را هم در مفهوم عصمت اصلاح کرده و عصمت گوییم و نیز غریزه مانعه از حدوثِ داعیه ذنب، در امام واجب است.

اهل سنت و شرایط امام

اهل سنت نیز در امامت شرط کرده‌اند هشت چیز را:

اول - اجتهاد در اصول و فروع دین.

دوم - وقوف در امر حَرَب.

سوم - شجاعت.

اجتهاد بر دو معنی مستعمل شده: اول استنباط احکام از کلام‌الله و اخبار نبویه. الحمدلله که ایشان در فهم قرآن معطل بودند و بر فرض فهم و دانش، اجتهاد به این معنی مقصود ایشان نبود، و اگر این معنی مقصود ایشان باشد، داخل در افضلیت است. دوم اختراع احکام به هوای نفس که عین بدعت و ضلالت است، و اجتهاد به این معنی در خلفای ثلاثه موجود بود مانند تحریم مُتَعَتَن، که در جزئی از زمانِ ابی‌بکر به آن عمل می‌کردند.

اما شجاعت و وقوفشان در مراسم حَرَب، معلوم بود که به کشتن شخص غیر واجب‌القتلی امر می‌کردند و تا حال شنیده نشده کسی از کفار را در یکی از غزوات کشته باشند!

چهارم - عدالت، و عدالت ایشان هم معلوم بود که قَدَک را غصب کردند و ظلم عثمان مشهور و معروف بود، حتی به جهت ظلم او را به قتل رسانیدند.

پنجم - کمال عقل، و این هم از جمله بدیهیات بود به جهت آن که عمل هر کسی معرّف کیفیت عقل اوست.

ششم - حریت.

ہفتم - ذکوریت.

ہشتم - بلوغ.

امامت حضرت علی^(ع)

معرفت هر شیء، موقوف است بر صفات و علایم آن شیء، و برای معرفت امام دو طریق واضح است:

- اول - نصّ از خدا یا رسول، یا امام سابق، بر لاحق.
- دوم - معجزه، که عبارت است از خارق عادت مقرون به دعوی امامت.

ضرورت صدور نصّ

مُجْمَل و مُلَخَّص آنچه از مقالات و استدلالات اهل سنت ظاهر شد، این است که امر دایر شده میان نصّ و اختیار، و می‌گویند چون نصّ وارد نیست، پس ثابت شد اختیار! اما اتفاق امامیه بر آن است که اساساً صدور نصّ از خدا و رسول واجب است، و تحصیل علم به امام از راه غیر تنصیص که ثبوت عصمت کند ممکن نیست، زیرا که عصمت از امور باطنیه و خفیه است و اطلاع بر آن محال می‌باشد مگر با مطلع ساختن و خبر دادن خدا. پس اگر نص واجب نشود در تعیین امام، تمیز او از غیر با وجوب اتباع، تکلیف مالایطاق خواهد بود. باطل است اعتراض مخالفین که گفته‌اند اگر نصّ صادر می‌شد، هر آینه ظاهر می‌بود و به ما می‌رسید و صحابه نیز توقف نمی‌کردند و در تحقق خلافت محتاج به بیعت نمی‌شدند.

وجه بطلان این اعتراض، ظاهر است به جهت آن که خلافت، اعظم مراتب مُلک و سلطنت، و اسلام ایشان به طمع دنیا بود و بعد از آن که ثابت شد وجوب صدور نصّ، اعتراض ایشان با این احتمال سخیف ناشی از عناد است.

چگونه حضرت رسول اکرم (ص) امتّ خود را بی حجت گذاشت و حال آن که از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت خاتم الانبیاء (ص) پیغمبری از پیغمبران گذشته امتّ خود را بی حجت نگذاشته است، بلکه نصّ خلافت بر خلیفه خود نموده و نیز هیچ یک از انبیاء، نصب خلیفه را به عهده رعیت و اختیار امتّ نگذاشته است!

اگر مراد ایشان این است که وارد نشده چیزی از خدا و رسول او که علم حاصل شود به اختصاص شخص خاصی به این منصب عظمی، این هم کذب محض است. زیرا اخباری که خود ایشان روایت کرده و مقبول است نزد ایشان، واضح است بر مختص بودن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام، که اعتنایی بدان ندارند و اگر هم ذکر کنند، می گویند این اخبار از جهت، مُجملند و البته اخبار اجمالی هم مستلزم اختیار نیست. معلوم می شود کسی که بنای او بر تصحیح و تصدیق حکایت سقیفه است، متوجه این اخبار نخواهد شد.

آنچه از تتبع کیفیت استدلالات ایشان برمی آید این است که هر وقت چیزی دیدند که موافق مقصودشان است بر حکایت سقیفه، قبول می کنند و به آن تمسک می نمایند هر چند ظاهر الکذب باشد و بعید الدّلاله.

اگر گویند آن حضرت تصریح نفرمود اسم شخص معینی را، گوییم آن حضرت به امر خدا در مرتبه کمال، عالم و عامل بود و همواره به مقتضای مصلحت و با ملاحظه عدم ترتّب مفسده عمل می کرد و علاوه بر این، عدم تصریح اسم شخص معین به عقیده شما، اثبات اختیار نمی کند.

تعجب از آن است که خود ایشان مقرّرند در حق خلفای خود که اصلاً خبری و اثری بر خلافت ایشان از آن حضرت نیست، ولی اخبار بی شمار در حق حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شده که اعتنا نمی کنند و اگر هم ذکر کنند آن را، تأویل می نمایند، زیرا که کار از کار گذشته!

قطعیّت ادله شیعه

اختلاف اهل سنت و شیعه در مسأله امامت، راجع است به نفی و اثبات. چنان که منکر نبوت در مقابل مدّعی نبوت، نافی است و مطالبه دلیل از مدّعی نبوت می‌کند، هم‌چنین منکر امامت در مقابل مدّعی آن نافی است و او راست مطالبه دلیل و مدّعی راست اقامه دلیل.

بر اساس این قاعده مسلّمه، باید اهل سنت در ادله شیعه و امامیه نظر کند، و آن را به دیده انصاف و نظر ترک اعتساف ملاحظه و تأمل نماید و بعد از آن که آن را ناتمام دید، انشاء دعوی خلافت خلفای غیر حضرت علی(ع) را بکند.

باید دانست که کلیه امور بر دو قسم است: ممکن و محال، و محال به دو قسمت تقسیم می‌شود: محال عادی و محال عقلی. در محال عادی به ملاحظه عادت، علم حاصل شود به عدم وجود، و در محال عقلی هیچ دلیل نتواند خلاف آن را ثابت کند.

در محال عادی به عادت، خلاف آن ثابت نشود مگر این که لازم آید آن شیء محال عادی نباشد، ولی خلاف آن به دلیل عقلی ثابت می‌شود به جهت آن که منافات ندارد امتناع شیء به حسب عادت، و وقوع آن به قدرت الهی.

ادله شرعی نیز به دو قسم است: قطعی و ظنی. دلیل قطعی آن است که احتمال خلاف در مدلول و مفاد آن نرود، ولی در دلیل ظنی این احتمال باشد. قسم اول قابل معارضه نیست اما در قسم دوم، هر دلیل قطعی چه عقلی باشد و چه عادی، می‌تواند با آن معارضه کرده و آن را باطل سازد. در قسم اول هیچ دلیل، خلاف آن را نتواند ثابت کند و هرچه در مقابل آن شود، صورت دلیل است نه حقیقت دلیل.

بنابراین، هر دلیلی که دلالت کند بر تعیین امام از جانب خدا و رسول، منافات دارد با ادله تعیین امت، و از ادله‌ای که ثابت می‌کند خلافت حضرت علی بن ابیطالب(ع) را، فساد خلافت خلفای ایشان و بطلان تصرف اینان در امر شریعت ظاهر می‌شود.

عصمت امام علی(ع)

نبوت و امامت ارثی نیست بلکه این منصب موهبت الهی است، و عنایت رحمانی مختص می‌کند هر کسی را که می‌خواهد.

فرقه شیعه برآنند که خلیفه بلا فصل و اولی به تصرف بعد از حضرت رسول اکرم

صلی الله علیه و آله، حضرت علی بن ابیطالب^(ع)، اَبْنِ عَمِّ آن حضرت و داماد آن مهترِ عالم بوده است، بنابر آنچه ثابت شد از وجوب وجودِ امام و وجوب تحقق عصمت در او؛ پس عدم تحققِ عصمت در غیر حضرت علی^(ع) از اصحاب، معلوم است.

چون اعتبار کردیم اَتِّصافِ امام را به صفات کمال و نزاهت از نقایص مُطلقاً، پس خارج شدند از احتمال عصمت، جمیع اهلِ عیوب و نقایص و جهّال و اطفال و مجانین و جماعتی که معلوم الحال بودند. و این جماعت هم بر تقدیرِ استجماع کمالات و تنزّه از نقایص و افعال ذمیمه، بیرون شدند بنابر سَبَقِ کفر چه، همه این جماعت در مبدأ بعثت از حدّ بلوغ گذشته و بعضی به حدّ کهولت و پیری رسیده بودند. و در همه ایشان کفر و شرک متحقّق شده بود غیر از حضرت علی^(ع).

حضرت علی^(ع) به اتفاق کلّ، در حین نزول آیه، ده ساله بود و محققین برآنند که از ذکور، اول کسی که به اسلام مشرّف شد حضرت علی^(ع) بود و علمای اهل سنت نیز این را در کتب معتبره خود نقل کرده‌اند. بالجمله جمیع اُمّت برآنند که تشرّف آن حضرت به دین اسلام قبل از بلوغ و در هنگام کودکی بود، چنان که علم قطعی بر این مطلب حاصل است. سَبَقِ کفر در حضرت علی^(ع) اصلاً متحقق نشد، و تفرّد ذات آن حضرت در اَتِّصاف به صفات کمال و تنزّه از نقایص و اشرفیّت و اکرمیّت آباء و اُمّهات و عشیره و قبیله و نسب بیش از همه روشن تر است، و در آن حضرت هیچ گونه مانعی از تحقّق عصمت نبوده، ولی در غیر او از صحابه، مانعی بلکه موانعی از تحقق عصمت متحقق شده بود و شایسته منصب امامت نبودند.

دلیل دیگر از راه عصمت به امامت آن حضرت، اجماع مرکّب است. به جهت آن که جمیع اُمّت متّفقند بر این که امام بعد از پیغمبر یا علی است یا ابی بکر یا عباس، و به جز این سه نفر امام نیست و اجماع واقع شده بر نفی امامت غیر از این سه نفر، چون عصمت شرط امامت است، این منصب رحمانی منتفی می شود از ابی بکر و عباس، بنابراین شایسته این منصب الهی حضرت علی^(ع) است و ابی بکر و عباس، امام نیستند بنابر انتفاء شرط امامت از ایشان که عصمت است.

تقریر دیگر از راه عصمت اجماع مرکّب را آن است که جمیع اُمّت مجتمعند در دو قول: یکی قول به وجوب عصمت و دیگری قول به عدم وجوب عصمت. هر که قائل است به وجوب عصمت، قائل است به امامت حضرت علی^(ع)، و هر که قائل نیست به امامت حضرت

علی (ع)، قائل است به عدم وجوب عصمت در امام و قائل است به امامت غیر علی، در چنین صورت چنین شخص خرق اجماع مرکب کرده و آن باطل است.

محقق دوانی در کتاب «نور الهدایه» در رجوع از مذهب اهل سنت گوید: بنا به خبر مُخبرینِ اولین و آخرین، خلفای ثلاثه سابقاً مشرک بودند و بعد در این صدد آمدند که قبول اسلام کنند و بنا به قول مصطفوی و به محض دلیل عقلی، ایشان ایمان نیاوردند، چنان که در کارها غلط می‌رفتند و اعتراف به آن می‌نمودند و حدیث «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود» شهر از آن است که کسی گوید، که در چند مجلس گفته بود. چون قول دو فرقه را به عقل سنجیدم، یقین کردم که خلیفه بلافضل حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله حضرت علی و بعد از ایشان حضرت امام حسن و بعد از ایشان حضرت امام حسین الی حضرت مهدی الهادی صلوات الله علیهم اجمعین است، و در تحقق عصمت همه ایشان احدی انکار ندارد، پس به توفیق الهی از تقلید و ارستم و به تحقیق پیوستم.

عصمت اهل بیت (ع)

دلیل نقلی بر عصمت امام بعد از همه این مذکورات، قول حق تعالی است در اذهاب رجس از اهل بیت پیامبر (ص).

خدای تبارک و تعالی را اراده‌ای است تکوینی که به محض این اراده، مراد تحقق می‌یابد، یعنی میان اراده تکوینی و تحقق مراد فاصله‌ای نیست: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: چون به چیزی اراده فرماید کارش این بس که می‌گوید باش پس بی‌درنگ موجود می‌شود». سرّ ضرورت تحقق این مراد بدون فاصله این است که در نشئه ملکوتی اشیاء، تزامم و برخورد نیست لذا به مجرد اراده یعنی «كُنْ: باش»، مراد یعنی «فَيَكُونُ: پس موجود می‌شود» تحقق می‌یابد و حرف «فاء» در اول «فَيَكُونُ» برای بیان ترتّب وجودی است نه انفکاک زمانی، زیرا این اراده را خداوند تبارک و تعالی به خود نسبت داده نه به فعل دیگری. و نیز خدای تبارک و تعالی را اراده‌ای است تشریعی که به محض اراده، بلافاصله مراد تحقق نمی‌یابد یعنی میان اراده تشریعی و تحقق مراد، فاصله است و حتی ممکن

است که مراد به مقام تحقق در نیاید، مثل اراده خدا بر تحقق طهارت انسان‌ها از راه امتثال تکالیف. به محض این اراده تشریعی، البته مراد اول که همانا جعل قانون است به مقام تحقق می‌آید که در نوبت خود توان گفت اراده تکوینی است اما مراد دیگر که طهارت انسان‌هاست، بلافاصله تحقق نمی‌یابد. تحقق این مراد بسته به وجود شرایطی است که اگر در انسان جمع شود، اراده خداوند تبارک و تعالی در او به مقام تحقق می‌آید. پس در اراده تشریعی به محض اراده بلافاصله قانون الهی جعل می‌گردد، ولی انسان یا با حسن اختیار خود طبق آن قانون الهی رفتار کرده و طهارت در او تحقق می‌یابد، و یا برخلاف قانون الهی رفتار نموده و مراد در او تحقق نمی‌یابد.

خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». ظاهر معنای آیه شریفه این است که: «جز این نیست که خدای تبارک و تعالی می‌خواهد ببرد از شما اهل بیت رجس را و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گرداندنی».

احادیث کثیره از طریق عامه و از طریق خاصه وارد است که این آیه شریفه در حق اهل بیت عصمت نازل گردیده است.

وجه دلالت آیه بر عصمت آن است که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ: جز این نیست که خدا می‌خواهد» خالی نیست از این که یا اراده محض است که به مقام فعلیت و اذهاب رجس نیامده باشد، و یا این که اراده شد و به مقام فعلیت هم آمد. اگر مراد اولی باشد باطل است به چند وجه: اول - آن که لفظ آیه شریفه، مقتضی اختصاص اهل بیت است نه بر غیر ایشان، بنابر قاعده حصر به «إِنَّمَا»، که به مقتضای استمرار طهارت، تعبیر از فعل مضارع «يُرِيدُ» نموده، که نماینده این است که هر آنی خدای تبارک و تعالی به اراده تکوینی، کمال طهارت ایشان را خواسته و لذا جزئاً و کلاً به حریم قداست ایشان، رجس راه نمی‌یابد.

اما اراده طهارت از گناهان بدون آن که به مقام فعلیت آید، اختصاص به اهل بیت ندارد بلکه خداوند عالم می‌خواهد که همه مکلفین پاک باشند از معاصی و نمی‌باشند، ولیکن اهل بیت عصمت را خواسته و شده‌اند. بنابراین فرق میان آیه شریفه مذکور با آیه شریفه: «... وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لَيْسَ نِعْمَتُهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ: ولیکن می‌خواهد شما را پاک بدارد و نعمتش را بر شما تمام گرداند باشد که سپاس او بدارید» روشن می‌گردد، زیرا

در اینجا تحقق اِکمال نعمت و طهارت، از راه امتثال وظایف و تکالیف است، و این نه با ارادهٔ تکوینی منافات دارد نه با تحقق طهارت یا عدم آن.

دوم - آن که آیه اقتضاء می‌کند مدح کسانی را که تشریف و تعظیم پروردگار عالم، شامل ایشان است و سبب نزول، مقتضی مدح و تشریف است، و تشریف و مدح در ارادهٔ محض، بدون فعلیت از کفار و غیر کفار متصور نیست. پس باطل شد حمل کردن آیه بر ازواج، زیرا که صدر آیه، قبل از خطابهٔ ذیل آیه، و ذیل آیه، بعد از ذکر ازواج و خطاب ایشان آمده (سورهٔ احزاب/ آیه ۳۳)؛ شاهد این مطلب آن است که در ذیل آیه، ضمیر جمع مؤنث نیامده ولی ماتقدم و متأخر صدر آیه با ضمیر جمع مؤنث آمده است. زیرا قرآن مجید مانند سایر اخبار و آثار نیست که اگر صدر کلام در مطلبی شد، ذیل کلام نیز باید در همان مطلب باشد، و آیات بسیاری است که صدر آنها دلالت می‌کند بر امری و ذیل آنها دلالت می‌کند بر امر دیگری، پس دخول ازواج بر تحت خطاب ذیل آیه، تکذیب خدا و رسول است.

در کلیه آیاتی که صدر و ذیل آنها در موضوعات مختلف است، ربط آنها فقط از باب درک معنی است، و این انحصار به آیات قرآن دارد و ایجاد چنین ارتباطی در کلام بشری میسر نشده است. در آیه مذکور نیز که صدر آن مربوط به ازواج پیامبر(ص) و ذیل آن مربوط به اهل بیت عصمت(ع) است، بین این دو از لحاظ پایهٔ معنویات، ارتباط چندانی نیست مگر به لحاظ ربط درک معنی. چه، وقتی قبایح کسی ذکر و سپس فضایل شخص دیگری مطرح می‌شود، مسلماً بحث در ذمائم اولی، مؤثر در ادراک محامد دومی شده، مکارم او را بهتر در قبال دیدهٔ بصیرت متجلی می‌نماید.

آیهٔ شریفه در مرتبه‌ای از مراتب، دلالت دارد بر این که همه با اطمینان کامل از اهل بیت عصمت پیروی کنند، چرا که هیچ اثری از آثار رجس جزئی یا کلی بر وجود مقدس ایشان راه نمی‌یابد، و معلوم می‌گردد که خداوند تبارک و تعالی این استمرار طهارت را از اوّل تا آخر، مخصوص ایشان گردانیده است.

رجس در لغت معانی مختلفه دارد: اول قَدَر، دوم اعم از نجاسات، سوم عقاب و غضب، چهارم لعنت در دنیا و عذاب در آخرت، پنجم کفر، ششم قول زور، هفتم عناء، هشتم شک. خلاصه رجس به هر معنی از معانی لغویّه یا تفسیریّه باشد، از اهل بیت عصمت برداشته شده است.

طهارت نیز از حیث معانی به نسبت موارد است، چنان که طهارت به معنی اصلاح و پاکیزگی و نیز به معنی تنزه از ذنوب و پاکی باطن آمده، خلاصه معنی طهارت به اعتبار مورد و متعلق است.

رجس به معنی شک در خبر مذکور که خداوند متعال اراده کرد اذهاب شک را، نه به این معنی است که در ایشان شک بود و آن را برداشت، بلکه اصلاً جعل شک در ایشان نکرد، و نیز دفع توهّم است بر مخالفین که مبدا خیال کنند که در ایشان شک بود.

مراد از این آیه شریفه، دفع رجس است نه رفع آن زیرا که در رفع، اذهاب رجس در حدّ کمال سازگار نیست. خداوند تبارک و تعالی فرمود «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» یعنی رجس را از ایشان دفع می‌کند نه آنان را از رجس! که احیاناً با تمایلات نفسانی آنها سازگار باشد هرچند مرتکب خطایی یا گناهی هم نباشند. چنان که خدای تبارک و تعالی درباره حضرت یوسف می‌فرماید «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» ما رجس و فحشاء را از یوسف منصرف می‌کنیم، تعبیر این نیست که حضرت یوسف را از رجس دور می‌کنیم. لذا رجس جزئاً و کلاً بر کوی صدیقین و مخلصین راه نمی‌یابد و کسانی که در ردیف مخلصین به شمار می‌آیند، خدای تبارک و تعالی رجس را از ایشان دور می‌دارد.

طهارت و عصمت، عنایت خاصه خداوندی است بر بندگان خاص خود و به وجود این عنایت، جمیع قبایح و محاسن در نظر ایشان حاضر است، لهذا ایشان بِالْكَلْبَةِ و الْجَزْئِيَّة، فاعل قبایح و تارک محاسن نمی‌باشند، و از جمیع قبایح و معاصی و آدناس و آخبات ظاهری و معنوی پاک و منزّهند.

اهل بیت عصمت^(ع) در نظر تمام مسلمین جهان، اطلاق بر خانواده حضرت رسول اکرم^(ص) می‌شود که صدقه و زکات بر آنها حرام است ولی خمس به ایشان تعلق می‌گیرد. عترت به معنی عشیره و ذریه آمده و نیز عشیره و ذریه، رشته اولاد است تا هر اندازه که رشته نگسلد. به عبارت دیگر، عشیره عبارت است از اهل و دودمان و هرچه نزول کند و پایین آید، چنان که خداوند متعال در قرآن مجید فرماید: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُليْمَانَ وَ اَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ اِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ» و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را، و این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همه از شایستگان بودند» که همه این پیغمبران را قرآن مجید، ذریه حضرت ابراهیم معرفی نموده است.

از مناصب اختصاصی اهل بیت عصمت^(ع)، منصب امامت است که ارثی نیست. اگر ارثی بود، امامت از حضرت امام حسن^(ع) به حضرت امام حسین^(ع) منتقل نمی‌گردید؛ یا در سایر حضرات ائمه اطهار که چندین اولاد ذکور داشتند، لازم می‌آمد که در مقام امامت شریک می‌شدند؛ و یا در آن صورت شیعه باید معتقد می‌شد که بعد از امام دوازدهم، اولاد ایشان هم به مقام امامت برسند! در حالی که این مقام و درجه و این منصب و مرتبه آسمانی منحصر به آنهاست. ایشان سادات و موالی شیعیان و اعلم و اشجع مردم بوده در ترویج و حفظ دین از هیچ گونه فداکاری خودداری ننموده، در حوادث زندگی و مواجهه با مشکلات خلفای معاصر و دشمنان و سعایت کنندگان، همیشه حق و حقیقت را بر منافع شخصی و مصالح فردی ترجیح می‌دادند. ایشان از جان و مال و اولاد در راه دین دریغی نداشته در هر حال و در هر کجا که بودند از حمایت دین و اجرای قوانین قرآن، خودداری نمی‌کردند.

افضلیت حضرت علی^(ع)

امامت آن سرور و خلافت آن وصی پیغمبر در میان اهل سنت و شیعه متفق علیه است، لیکن اهل سنت ادعای واسطه می‌کند و شیعه، نفی واسطه می‌نماید، و ایشان را مُستمسکی غیر از اخبار مجعوله و اجماع مخصوصه خود نمی‌باشد، و برای اثبات واسطه هم دلیل می‌خواهد، پس کافی است نفی واسطه به دلیل افضلیت.

دلیل امامیه بر حسب افضلیت است و تا این دلیل را فیصل ندهند، اهل سنت را نمی‌رسد که ادعای حقانیت خلفای خود را کنند و ایشان را دلیلی نیست مگر به اجماع و اختیار و این هر دو، هم عقلاً و هم نقلاً در معرض بطلان است.

مقصود از افضلیت شخصی بر دیگران، آن است که جهات فضل او نسبت به سایرین بیشتر باشد و فضل، صفاتی است که شخص متصف به آنها، مطلقاً مستحق مدح و تحسین شود.

جهات فضل دو قسم است: کمالات نفسانی و کمالات جسمانی. قسم ثانی عبارت است از علو حسب و نسب، و قسم اولی عبارت است از علم و فهم و ذکاوت و کثرت عبادت و اطاعت بر حق تعالی، و همه این مراتب در حضرت علی^(ع) از دیگران بیشتر بود.

این افضلیت آن بزرگوار متفقٌ علیه عامّه نیست چه، با وجود نزول آیات متکثره در خصوص شأن آن حضرت و ورود اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله، جمعی ادعای افضلیتِ ابی بکر را می‌کنند و بعضی مساوی دانسته‌اند و بعضی هر دو را افضل می‌دانند و بر این ادعای خود، مستندی جز عناد و تعصب ندارند.

نَوَوی در «تهذیب»، و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» ضبط کرده که ابی بکر هر آنچه علم به حدیث داشته و آنچه از پیغمبر شنیده، صد و چهل حدیثند! انصاف کن ای متعصب غیر منصف، چگونه چنین شخص را افضل از باب مدینه علم نبی می‌دانی؟! ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: چه گویم در اوصاف مردی که اعدایش، اقرار و اذعان به فضلش کرده و خصمانش، انکار و کتمان مناقبش نتوانسته‌اند.

مشهور است که از عالمی درباره فضایل آن حضرت سؤال کردند، گفت: چه گویم در فضایل کسی که دوست او از ترس و دشمن او از حقد و حسد، فضایل او را ذکر نکرده‌اند با این همه، فضایل آن بزرگوار تمام عالم را فراگرفته و برای فضل او کفایت می‌کند قول حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که کتب اهل سنت از این قول مشحون است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا: مِنْ شَهْرِ عِلْمٍ هَسْتُمْ وَ عَلَيَّ دَرَوَازَهٗ أَنْ اِسْت.»

گویند تقدیم مفضول بر فاضل رواست و انکار حکم عقل و شرع در این باب می‌کنند، تا قَدْح در خلافت خلفای ثلاثه نشود با وجود حضرت علی بن ابیطالب^(ع) که اشجع و افضل و ازهد و اکمل ناس بود.

عذر آورده‌اند که اگر فاضل را مقدم می‌کردند، حقد و حسد او در خاطرها بود و مردم جمله مُرْتَد می‌شدند، پس به سبب حفظ اسلام، مفضول را مقدم کردند! جواب آن است که این سخن باطل و منقوض است به دلیل رسالت، که بایستی حق تعالی تکلیف نمی‌فرمود مردم را به مُطَاوَعَتِ امر حضرت رسول اکرم^(ص) که نزد ارسال او، بیشتر مردم عناد کردند. اگر این فساد، قَدْح باشد در امامت حضرت علی علیه السلام، هر آینه موجب قَدْح خواهد شد در نبوت حضرت پیغمبر^(ص)، بلکه در نبوت همه انبیاء علیهم السلام به وقوع حُرُوب و مخاصمات و مقتولین و در حکایت حضرت نوح^(ع) و حضرت موسی^(ع) که عدهٔ کثیری به باد فناء رفتند.

آیات واضح الدّلاله بر مقدم داشتن اعلم و افضل در امر ولایت بسیار است از جمله این آیه: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَيَّ الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ: یعنی

آیا کسی که هدایت می‌کند به سوی حق، سزاوارتر است که پیروی کنند از او یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر این که دیگری او را هدایت کند، پس چیست شما را و چگونه حکم می‌کنید؟»

آیه شریفه، دلالت می‌کند بر این که هادی طریق حق، سزاوارتر است برای تبعیت و باید آن هم افضل باشد، و محل استناد این آیه، سلب لیاقتِ اتباع است از کسی که خود محتاج است در هدایت، به امر غیر خود.

صدور معجزه از امام علی(ع)

از جمله ادله داله بر صحت امامت آن حضرت، اظهار معجزه است، و غیر از آن حضرت کسی از خلفاء چنین نکرده و راه اعجاز و کشف و کرامت بر ایشان مسدود بود. ادعای امامت آن حضرت از واضحات و مسلمات است و بنا به اعتراف عامه و خاصه، لایق این منصب الهی، علی(ع) بود، و میان علماء مشهور است که آن حضرت بعد از فراغ از تجهیز رسول خدا(ص)، در مقام احتجاج و طلب حق خود برآمد. چنان که دعوی نبوت، مقرون به اعجاز، اثبات نبوت می‌کند، هم‌چنین است در امامت، به جهت آن که هر دو سفیرند از جانب حق تعالی و مساویند در این دو منصب عظیم، مگر در آنچه سابق ذکر شد.

در آشکار و نهان، آن حضرت اظهار امامت می‌کرد و به خانه‌های مهاجر و انصار برای اخذ بیعت می‌رفت. چنان که خلیفه ثانی چند بار ذکر کرده که به این منصب الهی، علی(ع) سزاوارتر و احق است.

متفق علیه است نزد عامه که حضرت علی(ع) راضی نبود به خلافت ابی‌بکر، و در کراهت و عدم رضا باقی بود، و معلوم است که عدم تمکین و رضای او به جهت این نبود که امت را به خلیفه و امیر احتیاج نیست، و یا این که غیر خود از صحابه، به خلافت احق است، بلکه به جهت حقانیت خود بود، چنان که در خطب نهج‌البلاغه تصریح فرموده که به خلافت و امامت، من احقم از دیگران.

اظهار معجزه آن حضرت، اَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است، چنان که معجزات مضبوطه او، از هزار متجاوز است و معجزات غیر مضبوطه او، از حد و حصر بیرون است، چنان که آن حضرت از کثرت اظهار معجزه، ملقب به «مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ وَ مَظْهَرُ الْغَرَائِبِ» گردید.

آیات قرآنی بر امامت حضرت علی^(ع)

ادله داله بر صحت امامت حضرت علی^(ع) از کتاب الله بسیار است. از جمله این آیات شریفه می باشد:

آیه اول - «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ: وَلِيَّ شِمَا تَنَهَا خُدا وَ پيامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند» به اتفاق فریقین، این آیه شریفه در شأن آن راکع حقیقی معبود بر حق و عابد محراب حقیقت، اسدالله غالب و مطلوب کل طالب، حضرت علی بن ابیطالب سلام الله علیه نازل گردیده است.

از طرق عامه احادیث بسیار وارد شده و در همه آنها تصریح است بر این که این آیه شریفه در شأن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده، و به طریق خاصه نیز احادیث بسیار است. و در این که این آیه در شأن حضرت علی^(ع) نازل گردیده نه در شأن غیر آن حضرت، اجماع واقع شده و احدی را بر آن خلاف نیست.

وجه دلالت آیه آن است که کلمه «إِنَّمَا» به اتفاق اهل لغت برای حصر موضوع است و کلمه «وَلِيٍّ» یعنی متصرف در امور که مرادف با امام و خلیفه است، و مقصود از «وَلِيٍّ» در این آیه اولی به تصرف است در امور خلق. پس مراد از اولی بودن حق تعالی آن است که او متولی امور خلق است، و مراد از اولی بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله ولایت امر و تصرف است در امور مردم، و همچنین است ولایت حضرت علی بن ابیطالب^(ع).

بعضی از اهل سنت «وَلِيٍّ» را حمل بر ناصر و محب کرده اند، اما ابن حجر و بسیاری از علمای اهل سنت، کلمه ولی را متصرف در امور حمل کرده اند، و از تفاسیر مفسرین خود ایشان معلوم می شود بطلان حمل کلمه ولی به ناصر و محب، به جهت آن که نصرت و محبت به طور مطلق در سایرین ممکن نیست. کلمه ولی چون مُطْلَقِیت دارد، شامل همه انحاء نصرت و محبت است، و نصرت مطلق در جمیع امور دین و دنیا مخصوص است بر خدا و رسول و به مؤمنین مذکور، به جهت آن که نصرت و محبت سایرین در بعضی امور می باشد نه در همه امور. اگر مراد از ولی، محب و ناصر می بود، در میان مؤمنین که اکابر و اعظم بود هر آینه بیان آن می کردند، زیرا که ایشان عارف و عالم به معانی قرآن و احادیث بودند و هرگز عجز خود را به معرفت آن ظاهر نمی نمودند.

در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به ولی بودن خدا و رسول و علی (ع) کسی حرفی نداشت، و این اختلاف را بعد از وفات آن حضرت وارد کرده و ذهن مردم را مشوّش ساختند.

خداوند، عالم بر عواقب امور مردم عالم است و می دانست که مردم بعد از آن حضرت، اختلاف خواهند نمود. لهذا این آیه را با کلمه حصر نازل کرد تا دلالت کند بر نفی امامت غیر مذکورین و معلوم شود که ولی بعد از پیغمبر کیست، و الا لازم آید که کلمه «انّما» لغو باشد که دلالت بر حصر موضوع می کند و این باطل است بالبداهه، به جهت آن که لغوی در قرآن، به اتفاق کل نیست.

أعجب این است که بعضی گفته اند «راکثون» صیغه جمع است و علی (ع) یک نفر است پس باید مراد او نباشد، جوابش این است که اولاً آیه با لفظ جمع آمده تا شامل همه ائمه اطهار علیهم السلام باشد. ثانیاً در علم عربیت و در محاورات عرفیه، مشهور و معروف است اطلاق لفظ جمع به یک نفر برای تعظیم شأن او. پس اطلاق صیغه جمع به یک نفر عقلاً و علماً ممنوع و مطرود نیست.

ایرادی که بعضی از اهل سنت به این آیه کرده اند این است که گویند: در دلالت آیه کریمه به ولایت حضرت علی بن ابیطالب کلامی نیست، بلکه کلام در این است که آیه مقید است به زمان ولایت آن حضرت بعد از وفات عثمان! چنان که ابوشکور محمدبن عبدالسعید که از معتبرین علمای اهل سنت است، در «التمهید فی بیان التوحید» نقل کرده است.

بنا به اقرار ابوشکور، دلالت آیه ثابت است بر ولایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام، ولیکن می گوید مقید است به زمان بعد از وفات عثمان. این عالم متعصب، نفهمیده است که جواب تقیید او را خلیفه ثانی در روز غدیر خم داده است، آن وقتی که به مقام بیعت و تهنیت پیش آن حضرت آمد. حال این عالم شبیه است به حال آن عده ای که اقرار به نبوت حضرت ختمی مرتبت کردند ولی گفتند نبوت او مختص است به طایفه عرب نه بر ما!

ما محتاج به ردّ این تأویل علیل و جواب از این تقیید و تسویل نیستیم، به جهت آن که تأویل و تقیید محتاج به شواهد و دلیل است، و به قاعده اصول مُحکمه و قواعد مهمّده مسلّمه، عمل به اطلاق لفظ است تا ثابت شود مقید و مقام شک در تقیید. اصل، عدم تقیید

است مگر با اقامه برهان ثابت کنند و نیز دلیل بر خلاف آن، از قول و فعل خلیفه ثانی مبرهن است.

اگر گویند اجماع مقید است، گوییم اجماع، ثابت نشده است و غیر از ابوشکور هیچ یک از علمای اهل سنت این سخن را نگفته است.

جمله اسمیه، به اتفاق اهل عرف و اهل لغت و نحوین، دلالت بر ثبوت و استمرار دارد، چون این آیه هم جمله اسمیه است، دلالت می‌کند بر ولایت، از حین نزول الی آخرالزمان.

ولایت خدا و رسول خدا ثابت است، و نزول آیه، به اتفاق، ولایت حضرت علی بن ابیطالب را ثابت می‌کند و گر نه تفکیک لازم آید، یکی دلالت کند بر شأنی و دیگری دلالت کند بر فعلی، و این باطل است، پس ثابت شد استحقاق حضرت علی بن ابیطالب^(ع) به این مرتبه عظمی بعد از رسول خدا بدون فاصله.

آیه دوم - «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید

از خدا پروا کنید و با راستان باشید».

مقصود از امر «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» وجوب بودن با راستگویان و صدیقین است و مراد، اجماع جسمی و ظاهری نیست بلکه مراد، وجوب متابعت ایشان است در اقوال و افعال، در هر حال و در هر زمان و در هر مکان. پس لازمه مضمون آیه این است که لابد است در هر عصر، بودن صادقی که واجب‌الاتباع باشد.

نظر از صادق، صادق فی‌الجملة نیست و اگر چنین نباشد، لازم آید اتباع کسی که چند بار راست گفته باشد یا چند بار عمل شایسته از او ظاهر شود، بلکه مقصود کسی است که در هر حال و در همه اقوال و افعال صادق باشد که تعبیر می‌آورند از آن به صادق مطلق. وصف این صفت یعنی صدق مطلق پیدا نمی‌شود مگر در معصوم، پس لابد است در هر عصر، وجود معصومی و در آن زمان هم غیر از علی^(ع) معصومی نبود.

ثعلبی از کسانی است که محامد و مآثر او در میان عامه، مشهور و معروف است، حتی واحدی که از معتبرین علمای عامه است درباره او گفته: ثعلبی خیر علماء بل بحر ایشان، و نجم فضلاء بل بدر ایشان و زین ائمه بل فخر ایشان و اوحِد امت بلکه صدر ایشان است.

ثعلبی که از اجله علمای اهل سنت می‌باشد درباره این آیه شریفه ذکر کرده که مراد از صادقین، حضرت محمد و حضرت علی صلوات الله علیهما می‌باشند.

آیه سوم - «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا:

امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیینی برگزیدم».

این آیه شریفه به اتفاق فریقین در روز غدیر خم بعد از نصب حضرت رسول خدا(ع) حضرت علی بن ابیطالب را به جانشینی خود، نازل شد و کمال دین و تمامیت نعمت خداوند عالم بر امت پیغمبر، با ولایت و خلافت آن حضرت تحقق پذیرفته است. از اصول دین باقی نمانده بود الا یک اصل و آن هم تعیین امام و التزام و اعتقاد به اطاعت او بود، و آن هم امروز صورت تحقق یافت که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت علی بن ابیطالب(ع) را به جانشینی خود برگزید.

عامه، اکثر وقایع را خالی از حکم می‌دانند و استخراج احکام آنها را به نظر مجتهد می‌دانند و گویند: هرچه مجتهد آن را پسندید از طریق قیاس و استحسان و ادله، آن حکم خدا خواهد بود. اما خاصه به خلاف عامه معتقدند که همه وقایع را حکم معینی از جانب خداست، و احکام جمیعاً به رسول خدا(ع) رسیده و آن حضرت نیز به اوصیای خود رسانیده، و اوصیاء نیز بر امت رسانیده‌اند یا می‌رسانند، و خود پیغمبر نیز به تدریج تبلیغ احکام نمود. چنان که عامه معتقدند این مقدار از شرایع و تشریع و انزال کفایت نمی‌کند در اکمال دین و اتمام نعمت، به جهت آن که با جعل احکام و عدم تبلیغ در حق امت جاهل که علم و اطلاعی به آن ندارند، اکمال و اتمام متصور نیست، و ممکن است اتمام و اکمال نسبت به نبی باشد نه بر امت جاهل. در این صورت نیز لازم بود بفرماید «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكَ دِينَكَ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكَ نِعْمَتِي» نه این که در مقام منت و امت «لَكُمْ» فرماید.

اگر گویند چه اشکال دارد که اکمال دین و اتمام نعمت، اشاره است به وجوب اجتهاد در وقایع غیر معلوم الحکم، و این حکم به انضمام احکام نازله، اکمال دین و اتمام نعمت است؛ جواب گوییم که: با وجود این دعوی غایت البعد، اولاً از برای ایجاب اجتهاد بر امت به روز معینی، نصی و وحیی نرسیده تا «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» اشاره باشد به آن.

ثانیاً ایجاب اجتهاد در حق جمیع امت از عوام و خواص، اکمال نیست، حتی در حق اهل اجتهاد نیز اکمال نتواند بود، به جهت آن که اکمال دین، تحقق اکمال است بالفعل نه

بِالْقُوَّةِ. پس دلالت آیه شریفه با ملاحظه آنچه ذکر شد به قرینه عقل و اعتبار صحیح بر عقد عهد امامت و ولایت است به جهت یکی از آحاد امت، و آن نیست مگر حضرت علی بن ابیطالب (ع).

آیه چهارم - «وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید».

به اتفاق فریقین در آیه شریفه، مراد از حَبْلُ اللَّهِ، حضرت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او (ع) می باشند.

آیه پنجم - «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ: و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، خدا به او فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم پرسید از دودمانم چطور؟ فرمود پیمان من به ظالمان نمی رسد».

چنان که در بیان وجوب عصمت امام ذکر شد، این آیه شریفه نصّ است بر این که عهد امامت، به ظالم از ذریه ابراهیم نمی رسد. تعجب در این است که علمای عامّه این اخبار و تفاسیر را در کتب خودشان نقل کرده و تصحیح می کنند آنها را، لیکن عمل نمی نمایند «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ: به زبان خویش چیزی می گفتند که در دل هایشان نبود». آیه ششم - «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ: خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید».

البته معصوم باید امام باشد و در این آیه شریفه، مراد از «أُولِي الْأَمْرِ»، معصومی است که عالم به جمیع احکام باشد چه، هرگاه معصوم نبوده و عالم به جمیع احکام نشود، ایجاب اطاعت او بر مردم قبیح است، و توضیح این به نحوی که بایست و شایست در ادله عقلیه گذشت، و اقامه دلیل بر وجوب عصمت امام، دلالت می کند بر حقانیت امامیه. چون علمای اهل سنت، عصمت را در امام شرط نکرده اند، این است که گاهی گویند مراد از اولوالامر خلفای حضرت رسول اند، و گاهی گویند سلاطین اسلامند، و گاهی گویند مراد از اولوالامر علمایند. هیچ عاقلی باور نمی کند که خداوند علیم و حکیم امر کند مردم را به اطاعت فاسق و زانی و لاطی و شارب الخمر و تارک صلوٰه و صوم، و همه این گناهان

مذکوره در سابقین و لاحقین بوده و می‌باشد، و غالب سلاطین در مقام حفظ مُلک و سلطنت، رعایت دین و مذهب نکنند.

بعضی از علمای عامّه در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته‌اند که: اگر کسی به قهر و غلبه سلطان شد، طاعت او واجب است. مقتضی کلام ایشان این است که دین پیغمبر ما، دین غضب و عذابی است که هرگز خلاصی از آن ممکن نیست! هیچ ابلهی به پیروان خود در وقت رحلت از دنیا چنین وصیتی نمی‌کند که بعد از وفات من شمشیر در میان نهید و هر که غالب و قاهر شد، دیگران او را اطاعت کنند.

آیه هفتم - «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ: پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید».

به اتفاق فریقین در آیه شریفه، اهل ذکر حضرت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او علیهم‌السلام می‌باشد. ثعلبی نیز در تفسیر این آیه ذکر کرده که مراد از اهل ذکر، عبارت است از حضرت علی بن ابیطالب^(ع) و اولاد طاهرین او سلام‌الله علیهم اجمعین.

به اتفاق همه طوایف، اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم و فضل، مقدم بر همه اهل عالمند و متعلق «لَا تَعْلَمُونَ»، اطلاق دارد بر همه چیزی از امور دنیا و عقبی و اصول و فروع و جزئی و کلی و معقول و منقول و مرئی و محسوس. معنی آیه شریفه این است که بپرسید هر چه را که ندانید، از اهل بیت نبوت که اعلم و افضل و اکمل اهل عالمند، پس مرجع کلّ امور حضرت رسول اکرم^(ص) و وصی بلافضل آن حضرت، حضرت علی بن ابیطالب^(ع) و اولاد طاهرین او سلام‌الله علیهم اجمعین شدند.

آیه هشتم - «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ

يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ: ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی رسالتش را به جا نیاورده‌ای و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد آری خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند».

به طریق عامّه و خاصّه، احادیث بسیار وارد شده که این آیه شریفه در خصوص حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.

مالکی که از معتبرین علمای عامّه است، در کتاب «فصول المهمّه» خود ذکر کرده، بعد از آن که این آیه شریفه نازل شد، حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله ابلاغ نمود امامت و خلافت حضرت علی را، بعد از آن حق تعالی فرمود «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... امروز دین

شما را برایتان کامل کردم» یعنی به جهت ابلاغ این رسالت امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را. پس معلوم می‌شود که خداوند عالم مولائیت حضرت علی را موجب اکمال دین و اتمام نعمت قرار داد.

بسیاری از علمای عامّه در کتب خود ذکر کرده‌اند که تأکید حق تعالی حضرت رسول (ص) را به «مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ: آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده»، ابلاغ ولایت و امامت حضرت علی بن ابیطالب است.

مراد از اجتماع در غدیر خم، ابلاغ امامت و خلافت آن بزرگوار بود که حق تعالی به رسول خود می‌فرماید: اگر ابلاغ این رسالت نکنی، تبلیغ هیچ رسالتی نکرده باشی. این تأکید و تهدید، دلیل واضح است بر این که این امر، به غایت مهم بود که عدم تبلیغ آن، در حکم عدم تبلیغ سایر احکام است که خداوند متعال می‌فرماید «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ: و اگر نکنی رسالتش را به جا نیاورده‌ای».

اساساً ابلاغ تعیین خلافت و امامت حضرت علی (ع) از جانب خداوند، مدتی قبل از غدیر خم بود نه در همان روز، و حضرت در اندیشه بود که چسان این حکم را ابلاغ نماید. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با آن تسلط تام که داشت، از تبلیغ این امر خوف می‌نمود، این بود که حق تعالی فرمود: «وَاللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ: یعنی خدا نگهدار تو است از شر مردم». عداوت اهل عناد نیز دلیل واضح است بر این که ابلاغ این امر بسی دشوار بود به جهت آن که بر طباع ناگوار می‌آمد.

حضرت رسول خدا (ص) در تبلیغ این امر می‌دانست که او را تکذیب خواهند نمود و جرأت تمام نمی‌کرد که تبلیغ این امر کند، و کلام آن حضرت که عرض می‌کند «خدایا من تنها هستم چه کنم با مردم!» کاشف است که در میان اصحاب چقدر اشخاص بد طبع بودند، که آن حضرت از ابلاغ این امر خوف داشت که حق تعالی وعده عصمت و نگهداری از شر دشمنان به آن حضرت داد.

اگر گویند خوف آن حضرت از کفار بود نه از صحابه، گوییم روز غدیر خم از کفار کسی در آن محضر نبود. و اگر گویند شاید خوف آن حضرت از منافقینی بود که در مجمع بودند، گوییم عین مدّعی ما همین است که آن حضرت از منافقین صحابه خوف داشت؛ چنان که قبل از رحلت، حضرت چیزی را می‌خواست بنویسد نگذاشتند و حکمی که به ابلاغ آن مأمور شد، همانا ابلاغ امامت و خلافت حضرت علی (ع) بود و بس.

از حضرات عامه می‌پرسیم که آیا می‌توانید برای ما بیان کنید که مراد از «**مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ**» کدام حکم بود که حضرت ختمی مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم به ابلاغ آن شد، و حق تعالی وعده عصمت از شرّ مردم به او داد؟!

عجب است از این که وقتی ما به ایشان این حجج جلیّه و نصوص صریحه را می‌گوییم، عده‌ای از ایشان چنین گویند که ما منکر نیستیم و شهادت قوم در روز غدیر از شنیدن نصّ، شهرت یافته است، لیکن حضرت پیغمبر(ص) وصیت کرد او را به چیزی که در دست داشت و مالک او بود نه بر امر امامت و خلافت!

از جمله اغلاط ایشان آن است که گویند، اگر حضرت رسول(ص) نصّ می‌کرد بر امامت و خلافت حضرت علی(ع)، هر آینه همه عامّ و خاص ذکر می‌کردند و خلاف میان قوم واقع نمی‌شد، پس وجود خلاف دلیل است بر عدم نصّ. و حال آن که خودشان یقین می‌دانند که پیغمبر بسیاری چیزها را نصّ فرمود ولیکن خلاف در بین موجود است و هرگز به آن اتفاق نمی‌کنند، از جمله وضو است که چقدر خلاف در کیفیت آن از مسح سر و رجّلین کردند، و در احکام نماز که حَضَرّاً و سَفَرّاً دیدند که آن حضرت چگونه نماز می‌کرد، و مکرّر اذان را از خود آن حضرت و مؤذّنینش شنیدند، و نیز همه حاضرین در حجه‌الوداع، حج آن حضرت را دیدند و کیفیت آن را مشاهده نمودند، با این همه چه‌ها بر این اعمال زیاد کردند و چه چیزها را کم نمودند، و هكذا اجرای حدود بر سارقین را دیدند با این همه، در قطع یدِ سارق چه خلاف‌ها دارند که همه آنها بعد از دخول بر فقه ایشان معلوم می‌شود. در این جزئیات که چندان دخل به عالم ریاست ندارد، این قدر اختلاف کرده‌اند تا چه رسد به امر خلافت و امامت، و نیست این مگر تجاهل و تعصّب و عناد ایشان.

اظهار آن امر عظیم در همچو مکانی و در چنین وقتی، نبود مگر از جانب حق تعالی نه به اجتهاد حضرت رسول(ص)، که عامّه تجویز کرده‌اند و نفهمیده‌اند که این قول منافی نصّ قرآن است که فرموده «**وَ أَنْ أَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ: و میان آنان به موجب آنچه خدا نازل کرده داورى كن**» یعنی نه به اجتهاد، و نیز فرمود «**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى: و از سر هوس سخن نمی‌گوید این سخن به جز وحی که وحی می‌شود نیست**».

مقام وحی غیر از مقام اجتهاد است و اگر پیغمبر(ص) مجتهد بود، مخالفت او بر امت جایز می‌شد، زیرا اجماع منعقد است بر آن که حکم اجتهاد آن است که مجتهد دیگری را مخالفت آن جایز باشد، در صورتی که مخالفت با پیغمبر(ص) حرام است. و نیز مجتهد گاهی

خطا می‌کند ولی نزد ما صدور گناه از نبی محال است چنان که در بیان عصمت انبیاء ذکر شد؛ و نیز اگر حضرت پیغمبر^(ص) به اجتهاد خود عمل می‌نمود، جواب سؤال سائلین را به تأخیر نمی‌انداخت تا وحی نازل شود.

آنچه حاصل می‌شود از اجتهاد، ظنّ است ولی از وحی، قطع حاصل است و کلام آن حضرت خالی از آلودگی ریب است ولی کلام مجتهد چنین نیست، و فهمیدن آن حضرت حکم را در آنچه حق تعالی تصریح فرموده، اجتهاد نیست.

آیه نهم - «عُرْوَةُ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا: دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست».

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کسی که می‌خواهد چنگ زند به عروۀ الوثقی، چنگ زند به ولایت علی بن ابیطالب^(ع)، به درستی که ولایت او ولایت من و اطاعت او اطاعت من است، و هر کسی که می‌خواهد بشناسد حجت را بعد از من، بشناسد علی بن ابیطالب^(ع) را، و نیز فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ: یعنی کسی که من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست».

آیه دهم - «أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ: آنانند که بهترین آفریدگانند».

احادیث بسیار وارد گردیده از طرق عامه که حضرت رسول خدا^(ص) فرمود: در این آیه شریفه، مراد از خَيْرُ الْبَرِيَّةِ علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین^(ع) او می‌باشند، پس ایشان به امامت و خلافت لایق‌ترند.

این نحو اخبار که دلالت دارد به امامت و خلافت آن حضرت، مشترک است میان خاصّه و عامّه، اما مجعولات خاصّه اهل سنت در خصوص خلفای ثلاثه، مختصّ خود ایشان است و اصلاً اثری از آنها در کتب خاصّه پیدا نشده است.

چگونه دلیل می‌آورند و چگونه طعن می‌کنند علمای خاصّه را در ثبوت امامت حضرت علی بن ابیطالب^(ع) و این نیست مگر بی‌فهمی یا عدم تحقیق در حقیقت مطلب و یا عناد ایشان، و اجماعی که از اهل مدینه یا از اهل حلّ و عقد منعقد شود، در مقابل این نصوص چه ثمر دارد؟!

یکی از علمای خاصّه گوید که با مُستبصری صحبت داشتم، در بین گفتگو وجه برگشتن او را پرسیدم، گفت: خالوئی دارم که فعلاً شیخ الاسلام است. شبی عرض کردم به خدمت او که من گمراهم، مرا به راه حق هدایت نما و گرنه وزر و وبالم به ذمه توست.

گفت: حقیقت مطلب آن است که حق با شیعه است بنابر آنچه از کتب اخبار و علمای اخبار و به خود من معلوم می‌باشد. زیرا آنچه حضرت رسول خدا (ص) در خصوص حضرت علی بن ابیطالب (ع) فرمود، مشترک است میان عامّه و خاصّه، و آنچه را که اهل سنت بر آن منفردند، علمای خاصّه همه آنها را ردّ کرده‌اند.

گفتم: حال که چنین است، چرا حق را نمی‌گویید؟

گفت: خواهر زاده! با گفتن من محال است که کسی از مذهب خود برگردد، زیرا علمای حاضرین، مستمری خور دولت خود می‌باشند و اگر اتفاق کنند همه را می‌کشند، یا لاقلاً مستمری ایشان را قطع می‌کنند. حالا امر، مشکل شده و کار از کار گذشته مگر این که حضرت قائم آل محمد (ص) ظهور فرموده و عالم را از این مذهب پاک نماید.

چون این شنیدم، خدشه فی الجمله که در دل بود، بالمره زایل گردید و چنگ به ولایت حلال مشکلات، حضرت علی بن ابیطالب (ع) زدم و حق از باطل و نور از ظلمت مثل صبح صادق از افق توفیق ربّانی تمیز یافت.

این را می‌گفت و در حق را به الماس آب دیده می‌سُفت و بر ایام ماضیه تأسف می‌خورد و گرد و غبار ضلالت و جهالت را از زانوی هدایت می‌تکانید.

ولایت حضرت علی (ع) در اخبار عامّه

محبت و اطاعت اهل بیت عصمت (ع) بر همه کس واجب، و عداوت و مخالفت ایشان بر همه کس حرام شده است، چنان که اطاعت ایشان، علامت ایمان و مخالفت ایشان، علامت کفر است. وجوب مودّت، مستلزم وجوب اطاعت است و اطاعت واجب نمی‌شود مگر با عصمت چه، با وجود صدور خطا، ترک مودّت واجب می‌شود.

اخبار مشترکه مربوط به ولایت حضرت علی بن ابیطالب (ع) فزون از حدّ و احصاء است که در کتب عامّه و خاصّه ضبط شده، ولی چون بنابر این است که ما ذکر نماییم مگر آنچه از خود ایشان وارد شده، لهذا قناعت می‌کنیم بر اخبار متواتره چندی از علمای عامّه:

ابن ابی‌الحدید نقل کرده از احمد بن حنبل از مشهورترین علمای اهل تسنّن که، حضرت رسول (ص) خطبه‌ای خواند و فرمود: ای مردم وصیت می‌کنم شما را به حبّ و اطاعت برادرم

و پسر عمّم علی. و نیز فرمود: دوست او نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر کافر. دوست او دوست من و دشمن او دشمن من است.

در کتاب فردوس دِلَم نقل شده که آن حضرت فرمود: اگر کسی هزاران سال عبادت خدا کند و محبت ما اهل بیت عصمت را نداشته باشد، خداوند متعال او را به عذاب جاودانی دچار سازد. و نیز فرمود: حبّ او ایمان، و بغض او کفر است.

در مسند حنبل به چند طریق نقل شده که مضمون آنها چنین است که حضرت رسول (ص) فرمود: هر کس علی را برنجاند مرا رنجانیده.

در فردوس دِلَم مَرُوی است از عُمَر که حضرت رسول (ص) فرمود: حبّ علی بَرائت است از آتش دوزخ، و این مضمون به چند طریق از علمای ایشان نقل شده با تفاوت الفاظ، که همه از اکابر و اعظم علمای ایشانند مانند «عَظِیّه» و «ابن بَطَّع» و «ابن ماجه» و «یزیدی» و «موصلی».

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «و یَوْمَ یَعْصُ الظَّالِمُ عَلٰی یَدَیْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِیْ اَتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیْلًا یَا وَیْلَتِیْ لَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا: و روزی است که ستمکار دست‌های خود را می‌گزد و می‌گوید ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم ای وای کاش فلانی را دوست خود نگرفته بودم». در این آیه شریفه، الف و لام «الظَّالِم» اشاره به ظالم معینی بوده و «فُلَانًا» نیز کنایه از شخص معینی است، یعنی همان تعدادی از صحابه که مُرُتد شدند. در آیه بعد می‌فرماید: «وَقَالَ الرَّسُولُ یَا رَبِّ اِنَّ قَوْمِیْ اتَّخَذُوْا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوْرًا: و پیامبر گفت پروردگارا قوم من این قرآن را رها کردند».

اخباری که از علمای عامّه وارد شده معلوم می‌شود که این آیه شریفه، دلالت واضحه دارد بر مدّعی، که مضمون مشترکه آن اخبار این است که آن حضرت فرمود: بعد از رحلت من، جمله‌ای از صحابه من مرتد شوند.

قوم شکایت شده از ایشان، یهود و نصاری و زَنَادِقَه نتوانند بود، زیرا که یهود قوم حضرت موسی بودند نه قوم حضرت ختمی مآب، و نسبت اخذ قرآن به ایشان به طریق هَجْر، منافات دارد. و نیز مراد کافر محض نیست، زیرا که ایشان اصلاً قدم به عرصه اسلام نگذاشتند و سر و کاری با قرآن نداشتند، و نسبت اخذ قرآن به ایشان «مَهْجُوْرًا»، صحیح

نباشد. پس مراد قومی از مسلمانان بودند که در مذهب و عقیده و آئین ایشان، فساد و خللی بوده است.

مُسَلِّم به روایت سَمَک بن حرب از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در کتاب خود نقل کرده که آن حضرت فرمود: دوازده نفر بعد از من امام شوند که همه آنها از قریش باشند و اسلام همیشه با ایشان، عزیز خواهد شد.

و باز مسلم همین روایت را از قول سعد وقاص نقل نموده است.

ابوداود در کتاب خود نقل می کند که حضرت پیغمبر(ص) فرمود: دوازده نفر بعد از من امام و خلیفه شوند که همه آنها از قریش باشند.

بخاری از جابر بن سمره نقل می کند که با پدرم رفتیم خدمت حضرت پیغمبر(ص) و آن حضرت فرمود: بعد از من، دوازده نفر امام و خلیفه شوند و کلمه ای را که نشنیدم، پدرم گفت که آن حضرت فرمود: همه ایشان از قریش باشند.

صاحب کتاب مواقف گوید: عصمت در امام نزد امامیه شرط است، ولی امامت ابی بکر که دارای عصمت نبوده این قول را باطل می کند! این مرد عدم عصمت را موقوف ساخته بر امامت ابی بکر، و ثبوت امامت او را موقوف کرده بر عدم اشتراط عصمت. و نیز این شخص گوید: کرامت و عالِمِیت امام شرط نیست، زیرا که ابی بکر فاقد این هر دو بود!

امام علی(ع)، مُجری قرآن

هر چیزی مشتمل است بر وجودات اربعه ذهنی و لفظی و کتبی و خارجی، و اثر تام در اشیاء برای وجود خارجی است، مانند دارو که وجود ذهنی و لفظی و کتبی آن اثری ندارد و رفع مرض نمی کند؛ یعنی باید برای دفع مرض اجرا شود و اجرا مُجری می خواهد و اجرا کننده باید بداند و بتواند و بخواهد. چنان که اگر بهترین طبیب را برای مریض بیاوریم و کامل ترین نسخه را بنویسد ولی پرستار نتواند بخواند و یا نتواند اجرا کند و یا نخواهد، آن نسخه نتیجه ای نداده و رفع مرض نمی کند.

همان طور است قوانین آسمانی، بالخصوص قوانین اسلام که بهترین قوانین، و قرآن که اکمل کتب سماوی بوده و کامل ترین نسخه هاست برای معالجه امراض جسمی و روحی و اجتماعی، بعد از حضرت پیغمبر(ص) مُجری می خواست و واگذار کردن این قانون به عهده

کسی که بر آن عالم نیست، عین سَفَاهَت است زیرا محال است که چنین شخصی این قانون مقدس را حفظ کند و اجرا نماید.

حضرت علی^(ع) از جمیع صحابه افضل بود به علت زیادی علم و حلم و شجاعت و سخاوت و حکمت و عصمت و عَقَّتِ نفس، پس سزاوار نیست که دیگری بر او مقدم شود تا ترجیح مفضول بر فاضل لازم آید.

آن حضرت چنان غرق دریای وحدت و متوجه به حق جَلَّ و عَلا بود که هیچ نمی‌خواست جز خدا، و هیچ نمی‌دید غیر از خدا. مع التأسف جمعی میان مردم اختلاف انداختند و سمنند جهل را در میدان هوی و هوس تاختند و حق را پایمال کردند.

از خصائصش آن که، جمعی درباره آن حضرت غلو کرده و او را «خدا» دانسته افراطی شدند، و جمعی خلیفه و امام چهارم را خوانده طریق تفریط پیمودند، ولی حمد بر خدا که ما راه حق رفته او را امام و خلیفه بلا فصل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دانسته و مقرب دربار الهی و ولی کارخانه حق و قطب دایره امکان و متصرف در عوالم وجودیه می‌دانیم.

هر که خواهد راه سعادت ابدی را بییماید و در گرانبهای حقیقی را از دریای حقیقت و معرفت بجوید، باید مهر آن حضرت را بر صفحه دل نقش کرده و با برقی ولای او، خانه دل را روشن سازد.

امامت سایر حضرات ائمه اطهار^(ع)

طرق استدلال بر امامت ائمه

در استدلال بر امامت ایشان، طرق چندی است:

طریق اول آن است که ایشان مختص می‌باشند به عصمت و غیر از این دوازده نفر معصومی نبود، پس اگر کسی در عهد یکی از ایشان ادّعی امامت کند، دعوی او به جهت عدم عصمت باطل است.

طریق دوم آن است که هر یک از ایشان در عهد خود، رسید به کمال قوه علمیه و عملیه نسبت به شخص و نوع، و عقلاً قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل. طریق سوم آن که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نصّ فرموده است بر امامت هر یک از ایشان، چنان نصّی که قابل تأویل نیست.

طریق چهارم نصّ هر یک از ایشان است بر امامت امام بعد از خود.

طریق پنجم معجزات ظاهرات باهرات است که در دعوی امامت خود ظاهر نمودند.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ

اثنی عشر نَبیّاً: در حقیقت خدا از فرزندان اسرائیل پیمان گرفت و از آنان دوازده سرپرست برانگیختیم». در این آیه شریفه، خداوند تبارک و تعالی نُبّاء بنی اسرائیل را دوازده نفر

فرموده، و حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: آنچه ادیان گذشته داشته‌اند، دین من هم از آن سُنن الهی بر کنار نیست؛ لذا نُبّاء و ائمه دین اسلام را که اوّلی به تصرّف در عالم باشند، دوازده نفر مقرر فرموده است.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا: در حقیقت شماره ماه‌ها نزد خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، در کتاب خدا دوازده ماه است». مصالح معاش عالم در حصول مطلوب، نیازمند به پیدایش زمان است که در دوازده بُرج پدیدار شود، باید منظومه شمسی در این بروج سیر کند و از این سیر و گردش کواکب، شب و روز و ماه و سال پدید آید.

در اجتماع عالم بشریت، نور الوهیت در قلب مقدس حضرت رسول اکرم (ص) تابیدن گرفت، و ایشان پس از بیست و سه سال دوران نبوت، دو مرکز ثقل مهم را در جامعه باقی گذاشت و فرمود: این دو مُتَلَاَزم یکدیگرند و از هم تفکیک نمی‌شوند. آن بزرگوار در حالی که مردم عربستان را زیر پرچم سبز توحید درآورده بود، این نیروی تصرف و ولایت را به امر الهی به دوازده مهر سپهر ولایت سپرد.

نور الوهیت از وجود مقدس آن آفتاب عالم انسانیت، در بروج امامت سیر نمود و از مشرق وجود آنان نیز بر قلوب صافیّه اولیاء تابش کرد تا طریق سیر به سوی حق را برای مردم تشریح کنند. همان طور که نور آفتاب در منازل کواکب سیر می‌کند، نور نبوت نیز از بُرج حَمَل ولایت تا برج حوتِ امامت، در قلوب مقدّس حضرات ائمه اطهار سیر کرده سبب ارشاد امت شده است.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام اولین برج منظومه شمسی نبوت، باب مدینه علم بود. آفتاب نبوت بر او تابید و آنچه بر دل پاک حضرت رسول اکرم (ص) از منبع وحی و الهام تابیده بود، بر آئینه مصفاّی قلب او انعکاس یافت. سپس نور الهی از برج علوی تا آخرین خط سیر خود یعنی حضرت قائم آل محمد (ص)، حامل مراکز ثقل دین مبین اسلام که مشعل‌دار هدایت و ارشادند، یک دور گردش کامل کرده، در مدت سه قرن از آغاز هجرت تا زمان غیبت کبری، یک نقطه انحراف از ایشان حاصل نشد.

سیر تکامل دین از نزول اولین آیه قرآن مجید تا نزول آخرین آیه آن، در سازمان تشکیلات اداری و معنوی اسلام، با تفسیر و تشریح احکام در مدت سه قرن، که از ختم نبوت به ختم ولایت خاتمه یافت، رشد عقلی و رقاء علمی بشر را با عمل کردن به این دستورات و اجرای این قوانین مقدس تضمین کرد.

تجلی کمال در بروج امامت

اینک ضمن مرور اجمالی بر امامت این کواکب فروزان معنوی، و نه توضیح مبسوط در تاریخچه زندگانشان، بعضاً به تشریح تعالیمی از آن بزرگواران بسنده نموده به مناسبت، به کمالی از کمالات مقام شامخ ولایت اشاره می‌کنیم.

حضرت امام حسن مجتبی (ع) - اخبار کثیره متواتره در وصیت حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام بر فرزند خود، حضرت امام حسن (ع) و اختصاص آن بزرگوار به خلعت امامت وارد گردیده است. علمای شیعه اجماع دارند بر این که حضرت امام حسن (ع) بعد از رحلت پدر بزرگوارش مردم را به بیعت خود دعوت نمود، و این را بسیاری از علمای عامّه نیز مانند احمد بن حنبل در مُسند خود و حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء نقل کرده‌اند.

امامت حضرت علی بن ابیطالب (ع) ولو در مرتبه چهارم بنا به قول عامّه، ثابت است. بعد از ثبوت امامت او قول او حجت می‌باشد، و نزد شیعه به مجرد ثبوت امامت امام اول، ثابت می‌شود امامت حضرات ائمه یازده‌گانه.

حضرت حسن (ع) امام دوم شیعیان دارای مقام عصمت و جامع جمیع کمالات بوده و کلّ صفات حمیده و ملکات فاضله در وجود مقدسش فعلیت داشته و بالاتفاق بعد از پدر بزرگوارش، کلیه ریاست مطلقه الهی را واجد بوده است.

امامت حضرت امام حسن (ع) بنا به قول عامّه ثابت است، پس چگونه معاویه را به خلافت برگزیدند؟ اگر گویند خلافت او به اجتهاد بوده، گوییم این امر پیش عامّه جایز نیست، و اگر گویند اهل شام او را به خلافت برگزیدند، پس اخبار بودن ائمه از قریش به کجا حمل شود؟ و اگر گویند معاویه هم از قریش بود، بنا به قول عامّه حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود: اگر دو نفر در یک زمان ادّعی خلافت و امامت کنند یکی را بکشید، پس حضرت امام حسن (ع) که مقدّم بود، چرا معاویه را نکشتند؟ و اگر نتوانستند بکشند چرا او را به خلافت انتخاب کردند؟

و اگر گویند حضرت امام حسن (ع) به مصلحتی خود خلافت را به معاویه تسلیم نمود، گوییم چگونه شخص شخیصی که به خلافت و امامت منصوص از خدا و رسول صلی‌الله علیه و آله و حضرت علی بن ابیطالب (ع) باشد، این مقام و منصب را از خود نزع کرده تسلیم کند به کسی که خود آن حضرت او را کافر و مشرک دانسته؟! حاشا و کلاً، و این نظیر قوی است که در بیعت ابی‌بکر ذکر کرده‌اند.

اصولاً ذیروح واجب‌الاطاعه است نه غیر ذیروح. ذیروح نیز کلاً یا «غَالِبٌ بِالْقُدْرَةِ: غالب به قدرت» است یا «مَنْصُوبٌ بِالْاجْتِمَاعِ: منصوب از طرف جامعه» و یا «مَنْصُوبٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ: منصوب از نزد خدا».

اطاعت از ذیروح غالب بالقدره معقول و جایز نیست. کسی که منصوب بالاجتماع است، او هم لایق اطاعت به تمام معنی نتواند بود. زیرا آن که اجتماع او را نصب کرده، هر فرد اجتماع شاید به خصوصیتی از او علاقه‌مند باشد، و آن صفت هم معلوم نیست در عالم معنا مقبول باشد یا نه، و بر فرض مقبولیت، ممکن است سایر صفاتش مقبول نباشد. اما فرد منصوب من عندالله کسی است که فاقد صفات رذیله و واجد کمال صفات حمیده باشد. اطاعت از او، تبعیت از عقل است، عقلی که سوق به معنویات می‌دهد و عدم اطاعت او تبعیت از نفس است، نفسی که سوق به مادیات می‌دهد. قسم اول، قوی است و قسم ثانی ضعیف؛ اولی آئین است و دیگری آیسر.

حضرت امام حسن مجتبی^(ع)، امام منصوب من عندالله، رکن رکن عالم امکان است. هر موجودی قائم به رکن است و کمال صحت قیام آن منوط است به اجتماع شرایطی؛ از جمله وجود یک پایه در شیء موجب انحراف است در قائمیت آن. هم‌چنین اگر در رکنی از ارکان شیء خللی افتد یا نفوذ پایه در آن کاستی پذیرد، در قوامش تزلزل پدید آید و توابع و متعلقاتش رو به کاهش نهد. زیرا انهدام و فقدان علت، موجب انهدام و زوال معلولین است، لذا از علت، اتصالاً آثار و انوار وجودی به معلول افزایده می‌شود.

آری، هر موجودی نور است و در هر نوری جمال حق نمایان، اما همه این انوار از اشراق نور ازلی پدید آمده‌اند. رکن رکن عالم امکان، آن نوری که جوهر و چکیده ماسوی‌الله در آن نمایان است، عبارتست از نور الانوار یا نور قاهر ولایت. این است که بدون وجود مقدس امام منصوب من عندالله، قائمیت تمام موجودات زایل شده شیرازه عالم امکان گسسته، همه در ظلمت عدم فرو ریزند.

بنابراین، رکن عظیم علم الهی، معرفت به امام است که بدون اتصال دل بدان مقام و استناره از آن نور قاهر ولایت، مصباح هدایت شدن، ممکن نیست. این است سرّ اشاره حضرت امام حسن مجتبی^(ع) به یاران خود که بکوشید اوعیه علم و دانش شوید تا راه را ببینید، مصباح هدایت شوید تا راه را به دیگران نشان دهید.

حضرت امام حسین (ع) - ادله داله بر امامت حضرت حسین بن علی، همان ادله داله بر امامت حضرت علی بن ابیطالب (ع) و حضرت امام حسن (ع) است که در سابق ذکر شد. آن یگانه انسان خدایی، مجسمه حق و حقیقت و تقوی و خداپرستی و فدایی راه خدا و زنده کننده دین خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، سید و مولای شهداء، به نص و تصریح جد بزرگوارش و پدر عالمقدار و تعیین برادرش حضرت امام حسن (ع) و به دلیل عصمت، امام و ولی و حجت خدا بود. و این مقامی است بالاتر از نبوت، زیرا در نبوت، ریاست الهیه اصلیه ممکن است بر عده ای معین باشد اما در امامت، ریاست مطلقه کلیه الهیه بر همه افراد بشر است. البته حضرت رسول اکرم (ص) و سایر انبیاء اولوالعزم، هم مقام نبوت و رسالت را واجد بودند و هم سمت امامت را، چنان که در قرآن مجید به امامت حضرت ابراهیم خلیل اشاره شده است.

مسلماً کمال قرب الهی، مقام ولایت است که نبوت متفرع و متولد است از آن. چه، آن نور است و این شعاع؛ آن اصل است و این فرع؛ آن عین است و این اثر؛ ولی مخاطب به خطاب «**اقبل: روبار**» است و نبی مخاطب به خطاب «**ادبر: برگرد**». ادبر بعد از اقبل است و نبوت خاصه نیز بی ولایت، صورت نیندد.

حضرت حسین بن علی (ع) چنان که به ظاهر اعمال پیشوا و رهنما بود، در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری داشت. او قافله سالار کاروان انسانیت بود که از راه باطن به سوی حق می برد. آری، امام علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، نوعی هدایت و جذبه معنوی دارد که از سنخ عالم امر و تجرد است و به واسطه کمال حقیقت و نورانیت باطن، در قلوب شایسته تصرف کرده آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد، جذب می کند.

میان جاذب و مجذوب سنخیتی است و این دو نیرو در همه عوالم هستی موجودند. گرچه این قدرت ها در عرش معلای الهی در حد کمالند، اما جاذبه الهی در اصل مجذوب قطب ذاتی حق، یعنی قلوب انسان هاست. انوار جمالی و جلالیه حق تعالی با سیر نزولی خود، همه کاینات را فرا گرفته اند و هیچ نقطه ای نیست که از آن خالی باشد، ولی تجمع و سیر این انوار به سوی قلوب مصفاست متناسب با پاکی و صفای آنها. البته در تجلی انوار الهیه، شدت و ضعفی مشهود نیست، کمیت و کیفیت از آن ماسوای حق است و به حریم او راهی ندارد. متقابلاً از دل های مژگی و آراسته به کمال نیز انوار صعودی ساطع است که به مرتبه نورانیتشان، مجذوب جاذبه ذات اقدس حق آند. کمال این جاذبیت و مجذوبیت در

قلب انسان کامل است که در آنجا این انوار و قوا یکی شده، میان جاذب و مجذوب و نور، یا طالب و مطلوب و طلب، فاصله‌ای نیست. در این مقام است که او مظهر والای جاذبیت و مجذوبیت حق و اسم مقدس «مُغَلَّبُ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ: دگرگون‌کننده دل‌ها و دیده‌ها» است، و این جاذبه ملکوتی در حضرت امام حسین علیه‌السلام به حدّ اعلی بود.

عبادت و زهد و سخاوت و شجاعت و تقوی و علم و عصمت و کمالات دیگر آن حضرت را، دوست و دشمن و شیعه و سنی اعتراف دارند؛ و هر کمالی که ثابت است بر حضرت علی بن ابیطالب^(ع) و حضرت امام حسن^(ع)، بر آن حضرت نیز ثابت می‌باشد.

حضرت حسین بن علی^(ع) جامع جمیع کمالات بود و حضرت رسول اکرم^(ص) آن حضرت را بی‌نهایت دوست می‌داشت، و این محبت نه از جنبه بشری صرف، که برای خدا و روی کمالات او بود.

حضرت حسین بن علی علیه‌السلام مانند پدر بزرگوارش، شب‌ها طعام به خانه فقرا و یتام و بیوه‌زنان می‌برد. آن حضرت بسیار بزرگ‌منش و مَنیع‌الطَّبع بود و زیر بار ذلت نرفت تا شهید شد. درس شهادت را خدای لایزال، روز اول به او آموخته و آن قبا را روز ازل به قامت او دوخته، و چنان جام شهادت را او باید می‌نوشید و آن خلعت زیبا را او باید می‌پوشید. حضرت حسین بن علی^(ع) مظهر قدرت و جود و کرم خدا بود و میدان کربلا را که تشکیل داد و صبر و شجاعتی که از آن حضرت در روز عاشورا بروز کرد، همه را به تعجب آورد و این مبارزه، یک جنگ معمولی دنیایی نبوده بلکه مبارزه عقل و جهل، نور و ظلمت، ایمان و کفر، عدل و ظلم و حقیقت با مجاز و آخرت با دنیا بود؛ خلاصه مبارزه آن بزرگوار برای خدا و تکمیل نفوس بشریه بود و بس.

حضرت حسین بن علی^(ع) فرمود: من اصحابی باوفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم. و در حقیقت هم‌چنین بودند و پیمانه ایشان از محبت حضرت حسین بن علی لبریز و سراسر وجود ایشان را عشق خدایی فراگرفته بود. ایشان می‌دانستند که در عالم، هر چیزی برای رسیدن به کمالش، تأثر و سوختن لازم دارد، تا شمع نسوزد روشنی ندهد، این بود که ملکوت امام، اثرات عمیقی در مأموم بخشید.

حضرت حسین بن علی^(ع) زیر بار ذلت نرفت و ظلم یزید و یزیدیان را بر عالم ثابت نمود. این که گفته‌اند آن حضرت آخر کار در گودال از آن جماعت یا قاتلش طلب آب نمود، برای اتمام حجت بود. او مایل بود با لب تشنه جان به جانان سپارد و عطش هم، عمده نه

همان عطش ظاهری جسمانی است، بلکه سالک الی الله عطش دارد که خود را به سرچشمه کمال معرفت رساند و غرق دریای وحدت شود.

حضرت امام زین العابدین(ع) - حضرت علی بن الحسین، امام چهارم شیعیان به تصریح صریح از حضرت خاتم الانبیاء(ص) و جدش حضرت امیرمؤمنان(ع) و پدر بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام، پیشوای خلق و دارای مقام عصمت و حافظ دین و بیان کننده آیات قرآنی و احکام شریعت سید المرسلین است.

این مقام، مستلزم اشراف و احاطه است به حقیقت قرآن. قرآن، عصاره حقایق جهان هستی است و بالاترین تعبیر درباره آن، این است که قرآن تجلّی کمال الهی است. هم چنان که این تجلّی را همانندی نیست، معرفت به آن نیز همانند معرفت به کتب دیگر نیست «أَنَّ كَلَامَ الْبَارِي سُبْحَانَهُ لَا يُشْبِهُ كَلَامَ الْخَلْقِ كَمَا لَا يُشْبِهُ أَفْعَالُهُ أَفْعَالَهُمْ: همانا کلام خدای سبحان شبیه کلام خلق نیست، چنان که افعال او نیز شبیه افعال آنان نمی باشد». خدای تبارک و تعالی با نورافکن وحی به جهانیان فهمانیده که هر کسی نمی تواند به کنه قرآن راه یابد، تنها پاکانند که به گُنه قرآن رسیده اند.

معرفت حضرت سجّاد(ع) به قرآن مجید، در حدّ اعلی بود زیرا که طهارت محض در وجود مقدسش تحقق یافته بود، چنان معرفتی که بین او و حقیقت قرآن، فاصله ای نبود. سراسر کلام خدا برای آن حضرت محکم بود. چه، محبوبین الهی، فیض واحد منبسط را در کثرت مشاهده می کنند و سروش غیبی را از زبان محبوب می شنوند، و تشابه را در محدوده الفاظ و موطن کثرت، محصور می نمایند، که در موطن وحدت و معنا، جایی برای تشابه نیست.

انسان کامل، نسخه اصلی قرآن مجید است و لذا شناخت آن، بدون شناخت مراحل مقام انسانیت، امکان پذیر نیست. قرآن را سرّ و علن است و هر یک را ظاهری است و باطنی. انسان کامل، دارای این ابعاد چهارگانه است و هر مرحله از او، همسان مرحله خاصی است از قرآن. این است که محبوبین الهی در مقام تَمَدُّح، خود را همتا و شریک قرآن بازگو فرموده اند، و در عرض سلام به پیشگاه مقدسشان گوئیم «الْإِسْلَامُ عَلَيْكَ يَا شَرِيكَ الْقُرْآنِ: سلام بر تو ای شریک قرآن».

این مردان الهی در عالم عقل، قرآن معقولند و در عالم مثال، قرآن مُمَثِّل و در عالم طبیعت، قرآن ناطق. گرچه حقیقت قرآن و حقیقت ولایت از لحاظ مفهوم متفاوتند، لکن

بین حقیقت قرآن و حقیقت ولایت، فاصله‌ای نیست. آگاهی این صاحبان ولایت کلیه به اسرار جهان و سلطه وجودی ایشان به آن، در حدّ اعلاست. آنان همیشه محسوسشان، مسبوق بر معقولشان است؛ از معقول به محسوس می‌رسند. اما سایر مردم، معقول آنها مسبوق بر محسوس آنهاست؛ می‌خواهند از طریق محسوس به معقول راه یابند. منطق آنها این است «مَنْ فَقَدَ حِسًّا فَقَدَ عِلْمًا: هر که حسی را از دست دهد، علمی را از دست دهد»، لکن منطق و مشرب مردان الهی، چنین است «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ: این قطعاً قرآنی است ارجمند، در کتابی نهفته که جز پاکان با آن تماس ندارند». اینان می‌گویند تا حس نیست، آگاهی نیست، ولی آنان می‌فرمایند تا صفای ضمیر و طهارت دل تحقق نیابد، راه یافتن به معارف الهی، امکان‌پذیر نیست. تحقیق بدون تهذیب و صفای ضمیر و طهارت دل، انسان را به حقیقت محض و سعادت ابدی نمی‌رساند.

کمالات هر کسی به میزان برخورداری اوست از حقیقت قرآن، و وجود مقدس امام سجّاد^(ع) جامع جمیع فضایل ظاهری و باطنی بود. زهد و تقوای آن حضرت، محل اتفاق عامه و خاصه است و اعمالش سرلوحه کتاب انسانیت.

آن حضرت وقایع کربلا را به اتمام دید به انضمام تحمّل آن اسارت طاقت‌فرسا، ولی هیچ اظهار کراهت ننمود. آن بزرگوار در مناعت و علوّ طبع به اعلی درجه بوده از کربلا تا شام با مأمورین سخنی نگفت و اظهار حاجتی ننمود. حتی در پاسخ یزید که گفت هر حاجتی داری بخواه، فرمود: من هرگز از تو چیزی نخواهم و حاجتی به تو ندارم. آن حضرت در برآوردن حاجات مردم، بی‌نهایت ساعی بود.

زبور آل محمد^(ص) - از حضرت سجّاد^(ع) معجزات و کرامات و خوارق عادات بسیار بروز کرده، ولی بهترین یادگاری که از حضرتش به جای مانده، «صحیفه سجّادیه» است که در فصاحت و بلاغت، تالی قرآن و نهج‌البلاغه است.

ذیلاً به تبیین و توضیح فقراتی از دعای مکارم‌الاخلاق از این گنجینه والای معنوی می‌پردازیم: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَلِّغْ بَايْمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ وَ أَنْتَهُ بَيْتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّبَاتِ وَ بَعْمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ: خداوندا بر محمد و آلش رحمت فرست و ایمان مرا به کامل‌ترین ایمان برسان، و یقین مرا فاضل‌ترین یقین ساز، و نیت مرا به درجه بهترین نیت‌ها و عمل مرا به بهترین اعمال ترفیع ده».

آن حضرت در این دعا ابتدا به صلوات نموده، زیرا در اجابت دعا اثری فوق‌العاده دارد. از حضرت علی بن ابیطالب(ع) روایت است که فرموده: چون از خدا حاجت خواهی، ابتدا کن به صلوات و بعد حاجت خود را بخواه که در اجابت دعا اثر فوق‌العاده دارد، زیرا خدای رحمان، اجل است از آن که از او دو حاجت خواهند، یکی را اجابت فرماید و دیگری را منع نماید؛ یعنی طلب رحمت بر پیغمبر(ص) را قبول می‌فرماید و حاجت دیگر را نیز اجابت خواهد فرمود.

امام سجّاد(ع) بعد از ذکر صلوات، کامل‌ترین ایمان و یقین، و نیکوترین نیات و اعمال را از خداوند خواستار است. گرچه ایمانِ حضرات معصومین(ع) در مرتبه کمال است ولی به دو علت چنین دعا نموده‌اند: اولاً دعاها و راز و نیازها و مناجات آنان مخصوص خودشان نبوده، بلکه برای عموم مؤمنین روش دعا و مناجات را تعلیم می‌فرمایند، و اولی است که هر کس بخواهد با خدا به مقام راز و نیاز آید، چنگ به مناجات ایشان زند. ثانیاً رحمت خداوندی حدّ و حصری ندارد و لازم است که در خارج نیز مظهر داشته باشد، لذا هر مرحله از ایمان را مرتبه بالاتری است و ایمان و یقین و کمال، به اقتضای رحمت واسعه الهی، حدّ و حصری ندارد.

ایمان مشتق است از کلمه امن و این که به معنی اذعان و تصدیق برآمده، به اعتبار آن است که شخص مؤمن به خدا و رسول و آخرت، از عذاب الهی ایمن است. آن حضرت کامل‌ترین یقین را از خدا خواهان است. یقین در لغت علمی است که شکی در او نباشد و در اصطلاح، علمی است که از راه نظر و استدلال حاصل شود. یقین، مرکب است از دو چیز: یکی علم به معلوم و دیگری آن که خلاف آن محال است. یقین مراتبی دارد: مرتبه اول علم‌الیقین و مرتبه دوم عین‌الیقین و مرتبه سوم حق‌الیقین است. مرتبه اول مقام برهان است. مرتبه دوم آن است که عالم عیناً معلوم را ببیند و این مقام، ماوراء مقام برهان است، چنان که بزرگان فرموده‌اند: «لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْعَيَانِ: خبر مانند دیدن نیست». مرتبه سوم آن است که عالم و علم و معلوم یکی باشد که این مرتبه، مقام واصلین است.

حضرت علی بن موسی‌الرضا(ع) می‌فرماید: ایمان مافوق اسلام، و تقوی مافوق ایمان، و یقین مافوق تقوی است. و نیز فرموده: تقسیم نشده است بین بندگان خدا چیزی کمتر از یقین! آری قلّت هر چیزی دلیل است بر کمال ارزش آن، چنان که فرموده‌اند: «مَا خَلَقَ اللَّهُ

فِي الْأَرْضِ أَقَلَّ مِنَ الْعَقْلِ، فَإِنَّ الْعَقْلَ فِي الْأَرْضِ أَقَلُّ مِنْ كِبَرِيَةِ الْأَحْمَرِ: خداوند چیزی کمتر از عقل نیافریده و عقل کمتر است از کبریت احمر». چنین توصیفی از یک چیز، دلیل بر کمال ارزش آن است، چنان که حضرت صادق^(ع) نیز می‌فرماید: عمل کم با یقین، افضل است از عمل بسیار، که بدون یقین باشد.

قول آن حضرت: «وَأَنْتَهُ يَهْتَمُّ إِلَيَّ أَحْسَنُ النَّيَّاتِ: و نیت مرا بهترین نیت‌ها بگردان»، نیت ارادهٔ ایجادِ فعل است. ممکن است از کسی عملی سرزند که صورتاً عبادت باشد، ولی چون نیت فاسد بوده، اجر اخروی نخواهد داشت. حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام از خدای خویش مسألت می‌نماید که نیت و قصد او در همه وقت خیر بوده و برای خدا باشد؛ این گونه نیت را نیت صادقانه نامند.

نیت صادقانه برانگیخته شدن قلب است به سوی طاعت که در او ملاحظه چیزی نباشد غیر از خدا، چنان که حضرت صادق^(ع) می‌فرماید: انسان باید در تمام حرکات و سکنات، نیت خالص داشته باشد و گرنه غافل خواهد ماند. از این حدیث چنین استفاده می‌شود که انسان باید در تمام اعمالش حتی در امور طبیعی و عادی مانند خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و نکاح کردن، نیت خالص داشته باشد.

قصد تقرب در عبادات شرط شده و اگر کسی عبادت کند برای گرفتن اجر و مزد و بهشت رفتن، خالص نخواهد بود؛ اگرچه چنین نیت إسقاطِ تکالیف ظاهری می‌کند ولی تا محض تقرب به خدا نباشد، خالص نیست؛ چنان که حضرت علی بن ابیطالب^(ع) عرض می‌کند: خدایا من عبادت می‌کنم ترا نه از روی ترس از عذاب تو و طمع بهشت، بلکه چون ترا سزاوار پرستش یافته‌ام، عبادت می‌کنم. این که به حضرت موسی^(ع) خطاب شد: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ: نعلین خود را درآور» یعنی نعل نیت و محبت دنیا و آخرت را از پای دل بیرون کن. این نیت است که بهتر است از عملش، زیرا که آن عمل قلب است و قلب اشرف است از اعضاء، پس عمل او هم اشرف خواهد بود.

و قول آن حضرت: «وَبِعَمَلِي إِلَيَّ أَحْسَنُ الْأَعْمَالِ: و عمل مرا بهترین اعمال قرار ده» عمل آن است که از انسان صادر شود، قلبی باشد یا قالبی، و خوبی و بدی عمل، فرع نیت است.

و قول آن حضرت «وَأَعِصْنِي مِنَ الْفَخْرِ: یعنی نگهدار مرا از تفاخر». فخر ادعای عظمت و شرف است، دارا باشد یا نباشد؛ یا فخر، تناول بر مردم است به شمردن مناقب خود. ممکن است کسی دارای مکارم اخلاق شود، ولی نفس اماره او را وابدارد بر فخر و مباهات. حضرت رسول اکرم (ص) می فرماید: با این که من سیّد و مولای اولاد آدم هستم، ولی فخر نمی کنم. حضرات انبیاء و اولیاء نیز که مناقب و فضایل و حَسَب و نسب خویش را بیان نموده اند، نه از باب فخر و مباهات و خودستایی، که برای ذکر نعمت الهی و اتمام حجت بوده است.

و قول آن حضرت: «وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتُني عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا وَلَا تُحْدِثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا»: و مرا در میان مردم به درجه ای ترفیع مده مگر آن که به همان اندازه مرا پیش نفس خودم پست گردانی، و عزتی آشکارا برایم به وجود میاور مگر آن که به همان نسبت مرا پیش نفسم، خوار سازی.

قول آن حضرت: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَعَنِّي بِهُدًى صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ وَطَرِيقَةً حَقًّا لَا أَزِيغُ عَنْهَا وَنِيَّةً رُشِدًا لَا أَشُكُّ فِيهَا»: خدایا بر محمد و آلش درود فرست، و مرا به راه راست و شایسته ای هدایت کن که آن را به راه دیگر عوض نکنم، و از مذهب حق برخوردار کن که از آن منحرف نگردم، و به نیت صوابی که در آن شک نکنم.

مدار فقرات سه گانه این دعا بر طلب استقامت است در اعتقادات و اعمال. استقامت یکی از منازل سالکین الی الله است و یکی از مراتب تقوی شمرده می شود. به وسیله استقامت است که انسان راه حق رود و توازن را از دست ندهد و میل به افراط و تفریط ننماید و در عین توجه به وحدت، کثرات را ببیند و در عین توجه به کثرات، غرق دریای وحدت شود.

دیگر از فرمایشات آن حضرت در دعای مکارم اخلاق: «وَعَمَّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُلَ إِلَيَّ أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ: و مرا تا آنگاه که عمرم در طاعت تو به کار رود باقی دار. پس هرگاه بخواهد که عمرم چراگاه شیطان گردد، پیش از آن که غضب شدیدت به من رو آورد یا خشم بر من مستحکم گردد، مرا به سوی خود گیر».

از این دعا معلوم می شود عمر طولانی وقتی خوب است که صرف شود در طاعت و عبادت خدا، آن وقت است که حیات طیبّه خواهد بود و گرنه حیات حیوانیت است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ سَدِّدْنِي لِأَنَّ أَعْرَاضَ مَنْ غَشَّنِي بِالنَّصْحِ وَ أَجْزِي مَنْ هَجَرَنِي بِالْبِرِّ وَ أَثِيبْ مَنْ حَزَمَنِي بِالْبَذْلِ وَ أَكْفِيْ مَنْ قَطَعَنِي بِالصَّلَةِ وَ أَخَالِفْ مَنْ اغْتَابَنِي إِلَيَّ حُسْنَ الذِّكْرِ وَ أَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ وَ أَغْضِي عَنِ السَّيِّئَةِ: خدایا درود فرست بر محمد و آلش، و مرا توفیق ده تا با آن کس که با من غش و دغلی کرده، به نصیحت و اخلاص مقابله کنم. و آن را که از من دوری گزیده، به نیکویی پاداش دهم. و به آن که مرا محروم ساخته، به بخشش عوض دهم. و آن را که از من بریده، با پیوستن مکافات کنم. و با کسی که از من غیبت کرده، به وسیله ذکر خیرش، مخالفت کنم، و در برابر نیکی، سپاسگزاری نمایم و از بدی، چشم بپوشم».

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ حَلِّنِي بِحِلْيَةِ الصَّالِحِينَ وَ أَلْسِنِي زِينَةَ الْمُتَّقِينَ فِي بَسْطِ الْعَدْلِ وَ كَظْمِ الْغِيْظِ وَ إِطْفَاءِ النَّارِ: خدایا بر محمد و آلش درود فرست و مرا به زیور صالحین بیارای، و زینت پرهیزگاران را بر من بپوشان، در گستردن داد و فرو خوردن خشم و خاموش کردن فتنه».

آن حضرت لباس تقوی را که زینت پرهیزگاران است از خدا خواسته، و حال آن که خود دارای آن لباس بلکه حقیقت تقوی بود. این دعا تعلیم عالیهای است برای ما و دلیل است بر اهمیت تقوی، زیرا که امتیاز بشر در اسلام به چیزی جز تقوی نیست که لازمه ایمان کامل است، و به مفاد آیه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ» گرامی‌ترین مردم نزد خدا با تقوی‌ترین شخص است».

حَسَب و نسب و ثروت را پیغمبر اسلام (ص) و ائمه کرام مورد توجه قرار نداده‌اند. تقوی را نیز مراتبی است و با آن که آن حضرت، مراتب عالییه تقوی را دارا بوده، باز بالاتر از آن را خواسته، به جهت آن که فیض حق را حد و اندازه‌ای نیست. پرهیزگاری نگاه داشتن نفس است از آنچه برای آخرت مُفسِد باشد، این است که حضرت علی بن ابیطالب (ع) نیز فرموده است: مردم با تقوی چشم می‌پوشند از آنچه خدا بر ایشان حرام کرده.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ: روز قیامت فرشتگان با اکرام و احترام و با شتاب تمام، اهل تقوی را به سوی بهشت می‌برند در حالی که درهای

بهشت گشاده باشند، و خازنان جنت پیش آیند برای تحیت و سلام، و از جانب حق تعالی گویند: خوشا به حال شما که پاک کردید خود را و همیشه در بهشت خواهید بود».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: راحتی دل و بدن، بسته به زهد است و بهترین توشه و زاد برای سفر معاد، تقوی و پرهیزگاری است.

تقاضای امام جهت بسط عدل از خدا، برای این است که خداوند متعال او را با لباس عدل ملبّس نموده و به زینت پرهیزگاران او را مزین کرده و توفیق کمالیه بسط عدل کرامت فرموده تا عدالت را به نحو کمال در میان خلق جاری سازد.

عدل، وضع و نهادن هر چیزی است به جای خود و اعطای هر حقی است به صاحب حق بی کم و زیاد. عدل، اصل و ریشه کلّ خیرات است و مدار هر چیزی به اوست، این است که آن حضرت در دعا، طلب عدل را بر همه چیز مقدم داشته. عدل وقتی بالقوه است، و آن حالتی است نفسانیّه که سبب تعادل بین افراط و تفریط شود، و وقتی بالفعل است، و آن امری است متوسط بین افراط و تفریط؛ پس عدل اساس کلّ فضایل است.

پیغمبر اسلام (ص) به عدل و عادل اهمیت فوق العاده داده و عدل را در بسیاری از احکام دخالت داده است، مثلاً نماز جماعت را با امام عادل می شود خواند، و طلاق باید در حضور عدلین انجام یابد، شهادت و خبر عادل اعتبار دارد و حاکم شرع و مفتی باید عادل باشند.

عارفان طریق حق و علمای ربانی گفته اند: عدل، میزان الله و صراط مستقیم است که

سالک را به خدا می رساند. این که حکماء فرموده اند: «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ: برپایی

آسمان ها و زمین به عدل است» علتش معلوم است چه، اگر اندکی از مواد موجودات عالم و اصول آنها زاید بر دیگری یا ناقص از او باشد، نظام بر هم می خورد؛ مثلاً قوه جاذبه و مجذوبه که بین کرات است باید به حدّ اعتدال باشد، و قرب و بُعد شمس نسبت به کره زمین اگر کم و زیاد می شد، موجب حرارت بی نهایت یا برودت فوق الطاقه می بود.

عدل از اوصاف حق تعالی بوده و از اصول دین و مذهب شمرده می شود. روی همین اصل است که حق تعالی هر چیزی را به جای خود نهاده و به قدر استحقاق عطا نموده، و روی عدل اوست که باید پیغمبر بفرستد و قیامت را که روز بازخواست است، قرار دهد؛ و نیز حسن عدل و احسان و قبح ظلم، از مستقلّات عقلیه است.

خداوند تبارک و تعالی فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ: در حقیقت خدا به

دادگری و نیکوکاری فرمان می دهد» و در جای دیگر می فرماید: «فَأَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ

يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ: یعنی حکم کن بین ایشان با عدالت که خداوند متعال عدالت‌کنندگان را دوست می‌دارد.

و قول آن حضرت: «**وَ كَظَمَ الْغَيْظَ: فروخوردن خشم**» کظم به معنی فرونشاندن و نگاه داشتن است. فرق است بین غضب و غیظ. غضب برای مجازات و اراده عقاب باشد، مانند غضب حق تعالی بر کفار، و غضب بنی نوع آدم عبارت است از غلیان و جوشیدن خون قلب و اراده مجازات و عقاب، و این هم بر دو قسم است: اگر برای خدا و در راه خدا باشد، پسندیده است و گرنه مذمت دارد. اما غیظ، غضبی است که احاطه بر کبد می‌کند و اراده عقاب یا قدرت بر عقاب نباشد، و این موقعی است که مکروهی به شخص رسد.

کظم غیظ از مکارم اخلاق و خصال پسندیده است و در فضیلت آن، بس است که حق تعالی فرموده: «**وَ الْكَافِرِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ:** آنان که غیظ خود را فرومی‌برند و از مردم در می‌گذرند» ایشان را خداوند متعال در عداد احسان‌کنندگان محسوب داشته که در آخر آیه «**وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ:** و خدا احسان‌کنندگان را دوست می‌دارد» آورده. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: محبوب‌ترین راه‌ها به سوی خدا، صبر کردن است در مصیبت و فروبردن غیظ است به حلم.

«**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةِ وَفَرَاغاً فِي زِهَادَةٍ وَعِلْماً فِي اسْتِعْمَالٍ وَ**

وَرَعاً فِي إِجْمَالٍ: خداوندا بر محمد و آلش درود فرست و مرا تندرستی در عبادت و فراغت در زهد و علمی توأم با عمل و پارسایی مقرون با رفق و نیکویی، روزی ساز».

صحت، در بدن و عمل و بسیاری از امور استعمال می‌شود. صحت بدن عبارت است از حالتی که افعال بدن به مجرای طبیعی باشد، و صحت نماز آن است که تکلیف را ساقط کند، و صحت عقد آن است که آثار شرعی بر آن جاری شود، و صحت خبر آن است که مطابق واقع باشد، و صحت عبادت آن است که به قصد عبودیت و بندگی به خدا به جا آورده شود و موجب خضوع و خشوع به درگاه خداوند جل و علا گردد.

عبادت باید از ریب و رباء و هرگونه اغراض نفسانی و وساوس شیطانی خالی گردد، و به عبارت دیگر محرک و داعی بر عبادت، اطاعت امر مولی شود. عبادت به جهت نعم آخرت، اگرچه تکلیف را ساقط می‌کند، ولی عبادت کامل نیست. افضل و اکمل عبادات آن است که عابد عبادت را به جا نیاورد مگر به رضای حق جل و علا، و آن حضرت نیز مرتبه کمال

عبادت را که نتیجه‌اش کمال قرب ربوبی است از خداوند متعال درخواست نموده. منظور از عبادت، هر عملی است که به قصد قربت و در مقام عبودیت انجام گیرد، و انحصار به اعمال عبادی خاص از قبیل نماز و روزه ندارد، بلکه اعمال خیر نیز جزئی از عبادات را تشکیل می‌دهند.

قول آن حضرت «**فَرَاغًا فِي زِهَادَةٍ: فراغتِ که در زهد گذرد**»، زهد در لغت به معنی ترک میل است به هر چیز دنیوی به واسطه داشتن رغبت ظاهری بر آن و در اصطلاح، ترک راحتی دنیا و طلب راحتی آخرت است. آن حضرت از خدای خویش درخواست نموده که او را از مُهمّات دنیویّه خلاصی داده و در نتیجه توجه به غیر خدا نکند و ماسوای حق او را مشغول نسازد.

قول آن حضرت «**وَعِلْمًا فِي اسْتِعْمَالٍ: و علمی که در عمل به کار آید**». در اینجا مقصود از علم، علمی است که تعلق داشته باشد به کیفیت عمل، زیرا که علم دو قسم است: یکی علم عقلی که تعلق به کیفیت عمل ندارد، مانند علم به وجود اقدس باریتعالی و افعال و صفات او، و قسم دیگر علمی است که متعلّق باشد به کیفیت اعمال و عبادات و ترک معاصی. علم و عمل برای روح انسان، به منزله دو بالند که باید آدمی هر دو را تقویت کند تا وقتی که مرغ جاننش از قفس تن رهایی یافت، پَر باز کند و به ملکوت اعلی پرواز نماید. اگر یک بال داشته باشد، یعنی بداند و عمل نکند، یا عمل کند بدون علم، یا هیچ بال نداشته باشد، یعنی نداند و عمل هم نکند، معذب خواهد بود و یک معنی عذاب، همین است که انسان از سیر در مدارج کمال محروم ماند.

عمل بدون علم باطل است و علم بی‌عمل بی‌ثمر، چنان که حضرت امام چهارم فرماید: اگر علم همراه عمل نشود، موجب ایجاد کفر خواهد شد و صاحبش را از خدا دورتر می‌کند. حضرت علی علیه‌السلام نیز فرماید: هر که علم را از اهلش یاد بگیرد، نجات خواهد یافت و اگر غرض و مقصودش طلب دنیا شود، از همین دنیا بهره‌مند خواهد شد. و حدیث دیگر معروف است: عالمی که عمل به علمش نکند، مانند درخت بی‌ثمر است.

شرافت هر علم مربوط به شرافت معلوم و موضوع آن است، و چیزی اشرف از حق و احکام او نیست. علم حقیقی بر سه قسم است: عقاید عقلانیّه، و اخلاق نفسانیّه، و اعمال جسمانیّه. اگر تحصیل این علوم نیز برای خدا نبوده و برای أغراض نفسانیّه و آثار دنیویّه باشد و قلب منور به نور حقیقت نگردد، موجب نخوت و تکبر و جهل مرکب خواهد شد.

باید طالبِ علم شد و علم را از اهلش آموخت و آن را توأم با عمل کرد، و از علمی که مایه کفر و ضلالت است، دست شُست و آئینه دل را بدان نیالود.

آن حضرت در این دعا، ورع را از خدا خواسته و در لغت، ورع بازداشتن نفس است از آنچه خدا حرام کرده، و برای ورع چهار درجه است:

- اول - نگاه داشتن نفس از آنچه موجب فساد شده و عدالت را ساقط می کند.
- دوم - ورع کسانی است که از آنچه شبهه ناک است دوری جویند.
- سوم - ورع کسانی است که ترک حلال کنند که مبدا به حرام افتند، مثلاً صحبت از غیر نکنند که مبدا منجر به غیبت شود.
- چهارم - ورع صدیقین است که از ماسوای حق اعراض کنند که مبدا ساعتی از توجه ایشان به حق کاسته شود.

آن حضرت در این دعا کمال مرتبه ورع را از خدای خویش درخواست نموده است.

«اللَّهُمَّ اخْتِمْ بِعَفْوِكَ أَجَلِي وَ حَقِّقْ فِي رَجَائِ رَحْمَتِكَ أَمَلِي وَ سَهِّلْ إِلَيَّ بُلُوغَ رِضَاكَ سُبُلِي وَ حَسِّنْ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِي عَمَلِي: خدایا مدت عمر مرا با عفو خود به پایان بر، و آرزویم را در امید رحمت به تحقق رسان. و راههایم را برای رسیدن به سرمنزل خشنودیت هموار ساز، و عمل مرا در همه احوالم نیکو گردان».

ختم، آخر هر چیزی است، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است، زیرا سلسله پیغمبری به وجود مقدس وی ختم گردیده و هر که بعد از آن حضرت ادعای پیغمبری کند، ادعایش باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد. حضرت سجّاد(ع) خواسته است در آخر عمر، مشمول عفو پروردگار خویش باشد که حسن و خیر عاقبت امور همین است. رجاء به معنی امید، تعلق قلب است به حاصل شدن امر مطلوب در آینده، و آن حضرت خواسته است که آرزو تحقق پیدا کند در امید، و وسایل آن فراهم گردد. بزرگان فرموده اند که باید شخص مؤمن، بین خوف و رجاء باشد، یعنی وقتی عدم قابلیت و قصور و گناه و عمل خود را در نظر آورد، مأیوس شود، و چون توجه به رحمت واسعة الهی نماید، امیدوار شود.

سُبُل جمع سبیل به معنی طریق و راه است و در اینجا، مراد طاعات و خیرات و اسبابی است که انسان به واسطه آنها، ملکات فاضله و رضای خدا را تحصیل کند در جمیع

احوال، یعنی هنگام صحت و مرض و عزت و خواری و فقر و غنا و سفر و حضر، از انجام وظایف و تکالیف خودداری ننماید.

این موفقیت بدون تفکر ممکن نیست چنان که حضرت علی علیه السلام می فرماید: تفکر است که انسان را به نیکویی و عمل می کشاند. حضرت پیغمبر (ص) می فرماید: تفکر یک ساعت، از عبادت هفتاد ساله بهتر است. حضرت صادق علیه السلام نیز می فرماید: تفکر چون آئینه ای است در قلب، که خوبی ها در آن منعکس شود و به دل روشنایی بخشد. خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: «**أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ: آيا در خودشان به تفکر نپرداخته اند خداوند آسمان ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حق نیافریده است.**».

تفکر، طلب علم غیر بدیهی است از مقدماتی که انسان را به او رساند. تفکر سبب ایجاد علم، و علم سبب ایجاد حالت نفسانیه و توجه به عالم آخرت شود، در این صورت قهراً نورانیته در دل پدیدار گردد.

تفکر، سیر باطنی است از مبادی به سوی مقاصد، و کسی از نقص به کمال نرسد مگر به واسطه این سیر. تفکر، بالاترین مقامات و اعظم عبادات و بلندترین درجات است.

حضرت امام محمد باقر (ع) - امام باقر علیه السلام، فرزند امام چهارم و وصی و جانشین او بوده، فضایل و مکارم اخلاق آن حضرت از حدّ تحریر خارج و زبان از تقریر آن قاصر است. کسی از عامّه و خاصّه انکار ندارد که آنچه از اخبار و آثار در علوم دینی و تفسیر قرآن و فنون آداب از آن حضرت روایت شده، بالاتر از آن است که در عقل بگنجد.

دلیل بر امامت آن حضرت، یکی این است که جدّش حضرت رسول اکرم (ص) تصریح فرموده و پدر بزرگوارش او را وصی و جانشین و امام قرار داده، و دیگر آن که از شرایط امامت، عصمت است و به اتفاق کلّ، در آن زمان به غیر از آن حضرت، کسی دارای این مقام نبوده.

حضرت امام محمد باقر (ع)، مظهر بارز کتاب مبین و واقف به تمام اسرار آفرینش بود. انسان کامل، فهرست کتاب وجود است، و آن نکات و دقایقی که در عالم کبیر موجود است، فهرست آن را می توان در عالم صغیر و کتاب وجود انسان یافت. مفهوم «**لَا رَطْبَ وَلَا يَابِسَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ: هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی روشن است**» نیز اشاره به همین حقیقت است که انسان، کتاب کوچک خلقت و عالم، کتاب بزرگ آفرینش است و

قرآن، کتاب راهنمای عقل و خرد. تمام این کتب از نظر نقشه و اساس به هم پیوسته و مربوط و منطبق بر فطرتند، و کمال ظهور اسرار آنها در وجود انسان به طریق معنوی از ره طاعت است.

پس در نظام کل، نقشه یکی است، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل و انسان، اجمال آن تفصیل است. آنچه در آفاق است در انفس است، جمله فاش و نهان است و آنچه در آفاق و انفس مُنطَوی است، انسان کامل، بالجمله محتوی است.

آری، نمایندگان الهی باید دارای فرمان و خصوصیات ممتازی باشند تا مردم ایشان را بشناسند و بدانند که برگزیدگان خدا و تربیت‌یافتگان مکتب شدیدالْقَوای آسمانی هستند. روحیه، افکار و نظریات آنان بسی والاتر و وسیع‌تر است از حدود اندیشه و افکار دیگران. نقشهٔ عالم وجود با تمام جزئیاتش در برابر چشم ایشان است. طرح آفرینش از مواد اولیه و عناصر و اتم‌ها و غیره، با حوادثی که بر آنها گذشته و می‌گذرد، اسرار وجود و راز آفرینش بر ایشان معلوم گردیده و خالق متعال آنان را به همهٔ عوالم آشنا ساخته است.

امام باقر علیه‌السلام به تبعیت از عقل کل و اشرف رسل، علاوه بر وقوف به جمیع اسرار آفرینش، احاطهٔ الهیه بر سرگذشت کل بشریت داشته در همهٔ مراحل، حضوری معنوی دارد. چه، ارواح انسان‌ها پس از سیر عوالم و مراحل، به مشیت الهی قدم بدین عالم خاکی نهاده در کالبد جسمانی محبوس شده‌اند. در طی آن مراحل، مشاهدات، علوم و معارف بسیاری برای آن انوار مجرّده حاصل شده است، ولو آن تعلیم و سیر معنوی را فعلاً به یاد نداشته باشند. اما نسیان دلیل بر عدم اخذ آنها نبوده، علل و عواملی ممکن است سبب تذکر و تشریح آن تعلیم ازلی و حقایق ملکوتی گردد.

مهم‌ترین مانع و حجاب، غلبهٔ خواص قوای جسمانی بر خواص قوای روحانی انسان است و لذا کمال ادراک و تذکر، موقعی است که در اثر تزکیه و تقوی و تسلیم و فناء، روح از قید تعلّقات نفسانی به کلی رها شود. آنگاه قلب می‌تواند آن حقایقی را که در اول دیده بود، ببیند، و آن ندهای حقّی را که در ازل شنیده بود، بشنود، و بر مراتب تکامل خود بیفزاید، که زمینهٔ تکامل روح در این عالم فراهم گشته و روحی که به کالبد جسمانی تعلّق نگرفته، هنوز ناقص است.

بنابراین، کمیّت و کیفیّت این حجب، برای همگان یکسان نیست. مقربین درگاه الهی، به خصوص حضرت رسول اکرم (ص) و اوصیاء ایشان، با وجود تعلّق ظاهری روحشان به کالبد

جسمانی، در چنان مرتبه از تقوی و کمالند که علاوه بر مشاهدهٔ جمیع معقولات، مراحل سیر قبلی خود را به یاد دارند و کیفیت سیر مراحل معنوی انبیاء و جمیع امت‌ها را نیز می‌بینند. آری، حضرت رسول اکرم (ص) ظاهراً خاتم الانبیاء، ولی به جهت کمالات معنوی و احاطهٔ وجودی بر جمیع ماسوی‌الله، در حقیقت اولین پیامبران است. اوصیاء و خلفای آن حضرت، از جمله امام باقر (ع) نیز همان خصوصیات را دارا هستند. علوم آنها از یک منبع سرچشمه گرفته و دانش و تربیت ایشان در یک مکتب بوده، از این جهت هیچ فرقی بین آنها نیست مگر در مصادیق خارجی که آن هم به علل اقتضای محیط می‌باشد.

امام باقر علیه‌السلام، شکافندهٔ معارف اولین و آخرین، با احاطهٔ عالی و بی‌نظیر بر جمیع کاینات، آن همه علم و دانش و معارف را به مردم آموخت و محیط تاریک فرهنگ اسلام را مبدل به انوار مُشعشع علم و دانش نمود. آن نور الهی به واسطهٔ اتصال به مرکز نور حقیقت که علم و معرفت است، احتیاج به معلّم نداشته بلکه در مکتب الهی تکمیل تحصیل نموده بود.

از فرمایشات آن حضرت است: آمیخته نشده است هیچ چیزی به چیز دیگر که بهتر باشد از آمیخته شدن علم به حلم.

رسیدن انسان به مرتبهٔ کمال با سه چیز است: فهمیدن و بصیرت پیدا کردن در دین و احکام، و صبر کردن بر مصائب و کارهای دشوار، و اندازه قرار دادن در امر معیشت. سه چیز از مکارم دنیا و آخرت است: اول آن که عفو کنی کسی را که بر تو ستم کرده است، دوم صله و پیوند کنی با کسی که از تو بریده است، سوم حلم کنی با کسی که از روی جهل و نادانی با تو بدرفتاری کرده است.

بپرهیز از کسالت و ملالت که این دو، کلید هر بدی است، زیرا کسی که کسالت را بر خود روا دارد، ادای هیچ حقّی نکند؛ و کسی که ملالت را بر خود راه دهد، بر مشکلات صابر و شکّیا نتواند بود.

ایمان و حیاء دو گوهر گرانمایه‌اند که در یک رشته منظم هستند، اگر یکی از آن دو برود، دیگری نیز خواهد رفت.

عالمی که مردم از علم او بهره‌مند می‌شوند، افضل است از هفتاد هزار عابد. در فضیلت علم و عالم، اخبار و احادیث بسیار وارد شده، چنان که فرموده‌اند: یک رکعت نماز عالم ربّانی افضل است از هفتاد هزار رکعت نماز عابد. چه، عالم ربّانی از روی

علم و دانایی و درک حکمت نماز می‌خواند، و عابد تعبداً یا از روی علم تقلیدی؛ و چه بسیار فرق است بین علم کشفی و علم تقلیدی. این که فرموده‌اند: مداد علماء افضل است از خون‌های شهداء، بدین علت است که هرچه آثار معنوی چیزهای بیشتر، مقام و فضیلتش بالاتر.

حضرت امام صادق (ع) - حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، امام ششم شیعیان است و کسی انکار فضایل و مناقبش را نداشته و ندارد. دلیل بر امامت آن حضرت، تصریح جدّش حضرت رسول اکرم (ص) و تعیین پدر بزرگوارش است. فضایل و مناقب آن حضرت به اندازه‌ای است که قلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است.

آن حضرت از دیگر برادرانش افضل و اکمل و در میان عامّه و خاصّه به فضیلت و کمال و زهد و تقوی مشهور بود. از علوم آن حضرت به اندازه‌ای نقل کرده‌اند که در تمام بلاد و اطراف عالم منتشر گردیده است. مردم از عامّه و خاصّه از اقطار عالم به خدمتش می‌شتافتند و از مسائل و احکام و تأویل قرآن سؤال می‌نمودند و از فرمایشات آن حضرت بهره کافی و وافیه می‌بردند.

حضرت صادق علیه‌السلام، ثمره زیبای شجره طیبه خلقت و مظهر اعلی و اتم اسماء الحسنای الهی بود. چه، غرض از خلقت، حصول معرفت است و حقیقت اوامر سمعیّه نیز ظهور تکالیف عقلیه است؛ یعنی حرکت به سوی عالم تجرّد و اطلاق، و فناء در فعل، اسم، صفات و ذات مقدس مبدأالمبادی و غایت‌الغایات. در این حالت است که بنا به آیات قرآنیّه، حیات ابدیه و بقاء به معبود بر او ثابت گردد.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید که کشته‌شدگان در راه خدا زنده جاویدند و در نزد پروردگارشان مرزوق: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند» که هم اشارت است بر کشته‌شدگان به لشکر کفر و شیطان در جهاد اصغر، و هم به کشته‌شدگان به جُند رحمت و ایمان در جهاد اکبر. و نیز می‌فرماید: «هر چیزی فناء و نیستی‌پذیر است مگر وجه پروردگار: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» و سرانجام در آیتی دیگر می‌فرماید: «آنچه پیش شماست تمام می‌شود، و آنچه نزد خداست بقاء و ثبات دارد: مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ».

آیات مذکور دلالت دارند، آنان که نزد پروردگارشان زنده جاویدند، «وَجْهَ اللَّهِ» اند که بوار و زوال بر آنها راه ندارد. این وجه زوال ناپذیر، همان اسماء الهی است که خداوند متعال، صفت عزّت و جلالت را بر آن مترتب ساخته: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ: هر چه بر زمین است فانی شونده است و وجه پروردگارت که صاحب جلال و اکرام است، باقی خواهد ماند». در این آیه، کلمه «ذو» صفت است برای وجهی که ذوالجلال و الإکرام بوده و پایدار است.

وجه هر شیء عبارتست از چیزی که مواجهه بدان حاصل شود. وجه هر چیزی مظهر اوست و مظاهر، جمله اسماء الله اند که مواجهه خدا با تمام مخلوقات خود به وسیله آن انجام می یابد. بنابراین، آنان که به فیض سعادت «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند» رسیده اند، اسماء جلالیه و جمالیّه پروردگارد، زیرا فناء در ذات حق، ملازم است با وجه الله شدن و مظهر اسماء و صفات الهی گشتن. مراد از فناء در این مقام، فانی و معدوم شدن ذات عارف از نفس الامر نیست، بلکه مراد مقصور کردن نظر است به مشاهده عظمت کبریای خداوندی.

محراب جلال و جمال و مظهر صفات کمال الهی، حضرات ائمه اطهارند، چنان که خود بدان اشارت فرموده اند که «نَحْنُ أَسْمَاءُ اللَّهِ: ما اسماء خدا هستیم». سیره و احوال این بزرگواران گویای این واقعیت است که آنان به قدری مستغرق و فانی در بحر جمال و جلال حق بودند که هیچ نمی دیدند جز خدا، و هیچ نمی گفتند جز به زبان خدا، و به هیچ امری مبادرت نمی ورزیدند جز به اراده و فرمان خدا. در هنگام مناجات و نماز، صَعَقَةُ الهیه آنان را چنان فرامی گرفت که از تمام ماسوی الله منصرف و در ذات احدیت محو می شدند، به طوری که پیکان دردناکی را در حال نماز از پای حضرت مولی الموالی خارج کردند و ایشان ملتفت نشدند. این است معنای فناء فی الله و بقاء به او، نه آنچه را که برخی بی خبران از عرفان و جماعتی از متصوّفه توهم کرده اند. بنابراین، حقیقت مواجهه با اسماء الله، فانی شدن سالک است در انوار مقام ولایت تا معنی حقیقیّه «لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا: و نام های نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آنها بخوانید» بر او ظاهر گردد.

امام صادق (ع)، محراب جمال کبریایی و مظهر اعلاّی اسماء الحسنای الهی، بزرگ ترین حافظ و ناشر دین مقدس الهی است. قرآن مجید که عین الحیوه جاودانی و دستور العمل

کامل زندگانی است، نباید از بین رود و این دین مقدس، ارکانش تزلزل پذیرد. خداوند هم این کتاب را همواره نگاهداشته و اسباب را بر حفظ آن تا قیام قیامت مهیا ساخته، و بزرگ‌ترین اسبابش را بعد از حضرت رسول (ص)، دوازده امام و وصی و جانشین قرار داده که در حفظ و نگهداری این کتاب آسمانی، جدّ بلیغ نمایند. ایشان هم به اعلی درجه، این وظیفه را انجام دادند و در هر زمان به مقتضای آن رفتار نمودند؛ گاهی به شمشیر زدن و وقتی به خانه نشستن و تحمل مصائب و شدائد نمودن، چنان که حضرت امام حسن (ع) با دشمن سازش کرد و حضرت امام حسین (ع) قیام کرد و به شهادت رسید.

اکثر حضرات ائمه اطهار علیهم‌السلام با بروزات علمی و تزریق روحانیت، این کتاب و دین را نگاهداشتند. فقط دو نفر از ایشان دست به قائمه شمشیر زد، یکی حضرت علی بن ابیطالب (ع) و دیگری حسین بن علی (ع)، و بقیّه به تبلیغات و تعلیمات کوشیدند و سخنان جواهرآسای خود را گوشزد عالمیان نمودند. مخصوصاً حضرت محمد باقر (ع) و حضرت صادق (ع) که زمان ایشان مصادف شد با زمان ضعف بنی امیه و عدم اقتدار بنی عباس، و مردم توانستند دور این دو بزرگوار جمع شوند و از علوم و معارف ایشان بهره‌مند گردند.

زمان حضرت صادق (ع) را می‌توان عصر نهضت علمی دانست، زیرا که برای نشر حقایق و کشف رموز قرآن، بسیار مساعد بود. حضرت صادق (ع) از مقتضیات زمان و مکان استفاده کرده حقایق علوم را به مردم آموخت، و تا حدّ مقتضی، پرده از روی اسرار معارف دینی برداشت.

امام صادق (ع) به نشر علوم قیام نمود و در مقابل نهضت سیاسی، یک جنبش علمی و حرکت فکری به وجود آورد و با ادله و براهین منطقی، عقیده ثابت و پابرجای فرقه امامیه را که محکم‌ترین و استوارترین عقاید است اثبات فرمود و این جهاد، از خطرترین مجاهدات عالم اسلام است.

آری، در معارف الهیه، علاوه بر مجاهدات در دو جبهه جهاد اصغر و اکبر، جهاد مهم دیگری نیز مطرح است و آن جهاد ادبی یا دعوت به هدایت است. خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید، دعوت به هدایت را جهاد کبیر معرفی فرموده «فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا: پس از کافران اطاعت مکن و با قرآن با آنان به جهادی بزرگ بپرداز» که در این آیه مبارکه «بِهِ» یعنی با قرآن.

جهاد قرآنی را خداوند متعال، کبیر نامیده زیرا مأموریت اصلی هادیان الهی، ارشاد و تعالی افکار و قلوب است و سلاح حقیقی آنان در این جهاد عظیم، علم و حکمت راستین است، چنان که خود فرموده «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نمای». موفقیت در این جهاد، منوط است به حصول حقایق و افاضات ناب معنوی از سرچشمه وحی الهی، که آن نیز مرهون مجاهدت‌های خالصانه مجاهد است در جبهه جهاد اکبر، و همه این مراتب در حدّ اعلی در وجود مقدس امام صادق علیه‌السلام متجلی بود.

علومی که از آن حضرت نقل شده، اگرچه بیشتر در احکام و عبادات و معاملات و طهارت و حجّ و غیر آنهاست، ولی اختصاص بدانها نداشته، در توحید و کلام و عقول، تعالیم بسیاری دارد. علاوه بر اینها، امام صادق(ع) هزاران چشمه علمی به روی مردم گشود و رشته‌های مختلفی از علوم مادی، طبیعی، طبّی، شیمیایی و فیزیکی را به شاگردانش تعلیم فرمود. کتاب مقدس توحید مفضلّ که از آن حضرت به جای مانده، شاهد قوی بر این مدّعاست. هم‌چنین آن بزرگوار در علوم غریبه و ریاضیات و جفر، مهارتی به تمام داشت.

آری، حضرت صادق(ع) از زمره آن بندگان مخلص خدا بود که در اثر متابعت و پیوستگی به سید اولین و آخرین(ص)، بر کلی کاینات عبور کرده‌اند و از «قَابِ قَوْسَيْنِ: به قدر دو کمان» در گذشته و در سرّ «أَوْ أَدْنَى: یا نزدیک‌تر» دیده بصیرت به کحلّ «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى: دیده منحرف نگشت و از حدّ در نگذشت» مکحل گردانیده‌اند، و در مطالعه «رَأْيٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى: به راستی که از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید» خانه دل را با انوار «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ: خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند» منور ساخته‌اند.

حضرت امام موسی کاظم(ع) - دلیل بر امامت آن حضرت، تصریح حضرت رسول اکرم(ص) و تعیین پدر بزرگوارش حضرت صادق(ع) او را به وصایت و جانشینی است. آن حضرت در مکارم اخلاق و علم و عبادت و سخاوت و مناقب، فوق‌العاده بوده و عامّه و خاصّه به علو شأن او مقرّر و معترفند.

القاب حضرت موسی بن جعفر(ع)، کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور او کاظم می‌باشد، یعنی خاموش‌کننده و فروبرنده غیظ، چنان که آن حضرت آنچه از دست

دشمنان کشید، هرگز بر ایشان نفرین ننمود. حتی در ایام زندانی بودنش، مکرر می‌آمدند و پنهانی گوش فرامی‌دادند، ولی از وجود مقدسش کلمه‌ای سخن خشم‌آمیز نشنیدند. حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: هر که با قدرت و توانایی، غیظ خود را فرونشاند، حق تعالی قلب او را پر از امن و ایمان کند.

جوهر و عصاره مبارزه در راه حق، ارشاد است و این محبوبین درگاه الهی در طریق حق، به تحکیم مبانی عقاید انسان‌ها پرداخته، در راه تکامل نفسانی و ارتقاء مراتب معنوی اجتماع کوشا بوده‌اند. از حلقوم ایشان آهنگ و نغمه روح‌افزا و جان‌پرور ظاهر شده، چه در حال حیات و چه در حال ممات، چه رأس مطهرشان بالای نیزه و چه پیکرشان بر روی خاک، چه در سیاهچال و چه در بند اسارت و چه بر اریکه سلطنت، همواره دعوتشان به توحید بوده است.

در میان مردم، آن حضرت مشهور است به باب‌الحوائج و توسل به او موجب اجابت دعاست. توسل به مقربین درگاه خدا، گذشته از اخبار و احادیث و تجارب بسیار، امری است عقلی و مطابق اصول علمی:

واجب است که خداوند رحمان، اول موجود اشرف را خلق کند چه، اگر موجود اخس و پست‌تر را خلق کند، ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید، و اگر مساوی خلق کند، ترجیح بلامرجح می‌باشد و هر دو قبیح است و قبیح از حکیم علی‌الاطلاق سر نمی‌زند. به همین دلیل باید فیوضات به موجوداتی که اشرفند برسد و به واسطه آنها به سایرین.

مؤثر حقیقی در عالم امکان، منحصر است به ذات اقدس باری تعالی و قاضی الحاجات حقیقی اوست نه غیر، و اختصاص به افراد بشر ندارد. ولی شرط است سنخیت بین مدّرك و مدّرك، یعنی گیرنده با آن که می‌دهد، باید مناسبت داشته باشد، و همین، دلیل است برای لزوم بعثت پیغمبر.

فکر و عقل و ادراک هر کسی به دامن جلال حق نرسد و ناچار است دست به دامن حضرت پیغمبر (ص) و ائمه اطهار و معصومین (ع) و اولیاء بزند، به جهت آن که ایشانند انسان کامل، و به واسطه کمال معرفت، قرب و اتصال را به مبدأ اعلی پیدا کرده‌اند.

آری، میان دو چیز که غایت بُعد و دوری است در رفعت و دَنائت، ناچار است از رابطه که واسطه باشد برای رساندن اثر عالی به سافل، یعنی فیض را از فیاض مطلق بگیرد و به دیگران رساند.

حضرت امام موسی کاظم^(ع) رابط عالم ربوبی و قبله معنوی عالم امکان بود. بدین جهت رکنی از ارکان مهمه عبادات، تشخیص قبله و استقبال آن است. اعمال ظاهری و باطنی در شرع انور الهی، لازم و ملزوم یکدیگرند و عمل به ظواهر احکام، انسان را آماده برای ادراک و عمل به باطن احکام می‌نماید. خطا کردند آنان که ظاهر را گرفتند و باطن را ترک کردند، و یا باطن را گرفتند و ظاهر را ترک نمودند.

مقصود از قبله در ظاهر، توجه به کعبه است برای استفاضه از توجهات الهیه بدان مکان مبارک، اما در معنا، اقبال دل است به وجود مقدس امام^(ع) که قبله معنوی و خورشید فروزان عقول است.

برای هر موجودی از این عالم، خورشیدی است که به آن نور می‌بخشد تا او را به میدان تکامل برساند. عقول مجرده که خورشید این عالمند، به جهت کثرت مناسبت به نورالانوار در احاطه به معلومات و تجرد از مادیات و افاضه نور بر غیر فوق، دارای مراتبی هستند شبیه مراتب انوار عرَضیه. چنان که هر وجودی در عالم، به شوق لقای نور پروانه‌وار می‌گردد، عقول نیز پروانه‌وار به گرد خورشید خود در گردشند. آفتاب این عقول، همانا عقل کل، **وَلِيُّ اللَّهِ الْأَعْظَمُ** است، که وجود مقدسش در آسمان حقیقت، هادم ظلمات و حایل عبور و نفوذ وساوس شیطانی در قلوب مؤمنین است، و بدون اذن و دستور آن مولی، هیچ عقلی پرواز نکند؛ لازمه این پرواز روحانی و استضائه معنوی، طی مراتب یقین است.

در حقیقت، استقبال کعبه، علت وصول است به ایمان مرتبه علم‌الیقین، و آن نیز علت رحمانی است برای نیل به ایمان مرتبه عین‌الیقین و سیر در انوار شمس‌الشموس ولایت، تا سرانجام سالک به ایمان مرتبه حق‌الیقین رسد، که علت وصال است به کعبه ازل.

راه خدا نه جهت راست است و نه چپ، نه بالا و نه زیر، نه دور و نه نزدیک، بلکه راه خدا، دل است، چنان که سید دو عالم فرمود: خدا در دل مؤمن است، این است معنی «**قَلْبُ الْمُؤْمِنِ يَبْتَغِي اللَّهَ: قَلْبُ مُؤْمِنٍ، خَانَهُ خُذَا است**». تجلی کمالیه قبله ازل در آن عصر، در قلب مقدس انسان کامل، خلیفه بر حق رسول خدا^(ص)، حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام بود. حضرت امام علی بن موسی الرضا^(ع) - از القاب آن حضرت رضاست؛ و این صفت از بالاترین مقامات سالک الی‌الله است. مرتبه رضا بالاتر از مرتبه صبر است زیرا صبر، حبس نفس است با عدم رضایت، ولی رضا، رضایت سالک الی‌الله است به آنچه از دوست رسد. حضرت علی بن ابیطالب^(ع) رضا به قضاءالله را از ارکان ایمان شمرده و حضرت سیدالشهداء^(ع)

نزدیک شهادتش به خدای خویش عرض می‌کرد: «**الهي رضا بقضائك و تسليماً لأمرك: الهی من راضی به قضای تو و تسلیم فرمان تو هستم**».

از حضرت رضا(ع) معجزات و کرامات بی‌شمار ظاهر شده و فضایل آن بزرگوار به حدی است که احصاء نتوان کرد. باید دانست معجزات و کرامات حضرات انبیاء و اوصیاء در اموری است که محال ذاتی نباشد و قدرت خدا هم بر محال ذاتی تعلق نمی‌گیرد، زیرا که قابلیتِ مقدوریت و موجود شدن را ندارد. معجزات انبیاء و کرامات ائمه در اموری است که عادتاً محال باشد، یعنی مردمِ عادی نتوانند مثل آن را بیاورند.

عده‌ای از مردم، اظهار عَجَب و بسا که انکار می‌نمایند صدور معجزات و کرامات را، زیرا ایشان پی به صفای دل و مقامات و درجات حضرات انبیاء و اوصیاء نبرده‌اند.

نفس از سنخ عالم ملکوت است و عالم ملکوت، سلطنت و حکومت دارد بر عالم طبع، زمانی به خودی خود و وقتی توسط نفوس بشریه و گاهی به ریاضات. حالت اول، نظری است یعنی به اراده حق تعالی و «**لِمَنْ يَشَاءُ: برای هر که بخواهد**»، بدون دخالت ریاضات و مجاهدات او. حالت دوم به اراده شخصی است که نفس او در جرگه نفوس قدسی است. و در حالت سوم، ریاضات مشروع، ایجاد نفس قدسیه می‌کند، زیرا چون نفس مجرد شود از علایق دنیویّه، می‌تواند با مجرداتِ ملکوتی، کمال اتصال را پیدا نماید و در خارج از مملکت تن، هرگونه تصرفی را بنماید. اما ریاضات غیر مشروع، نفس را با ملکوت سُفلی مرتبط کرده قادر به امور نامشروعی مانند سحر و جادو می‌کند. در ارتباط با ملکوت علیا، سبب و واسطه ملک است و در ملکوت سفلی، واسطه جنّ، که هم سنخ شیطان است.

سبب دیگر برای خرق عادت، ضعف قوه متخیله است. قوه متخیله زمانی کاملاً مطیع قوه عاقله نمی‌شود، مانند اکثر مردم، خاصه عوام‌الناس که قبايح اعمال و صور محسوسات و زینت‌های فانی دنیا در انظارشان نیکو جلوه می‌کند، چنان که خداوند متعال درباره ایشان می‌فرماید «**أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا: آیا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند**». و گاهی قوه واهمه و متخیله، کاملاً مطیع قوه عاقله می‌باشد، چنان که حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: شیطان به دست من تسلیم شده، یعنی قوه واهمه و متخیله من در چنگ قوه عاقله من مقهور شده است.

قوه متخیله با ترک لذایذ دنیویّه و سایر ریاضات و مجاهدات، قابل اُفول و انحلال است و این مراتب، همه در حضرت علی بن موسی‌الرضا(ع) حاصل شده بود.

خداوند متعال درباره حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ: پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن». از امر به «صَلوة»، صفای جوهر نفس معلوم می‌شود، زیرا نماز عروج به سوی حق و مناجات با خداست، و کشتن نفسِ شهوی و قوه واهمه و متخیله، از کلمه «وَأَنْحَرْ: و قربانی کن» درک می‌شود.

چون نفس انسانی شباهت پیدا کرد به مَبَادِیِ عالیّه و مُتَخَلِّق شد به صفات خدایی، در دو صفت علم و عمل، کارهای خدایی از او سر می‌زند اگرچه به آن شدت نباشد؛ مانند آهن گداخته و شیشه صافی که آن یکی کار آتش می‌کند از اشراق و حرارت و نوریت، و دیگری رنگ چیزی را می‌پذیرد که در داخل آن ریخته شده است. پس عَجَبی نیست که خداوند متعال چنین قدرت و اختیاری بر انسان کاملی که مقرب درگاه او شده کرامت فرماید، که تصرف در موجودات کند و از اشیاء، صورتی را گرفته، صورت دیگر دهد. اکمل و اشرف و أَصْفَى و أَلْطَفِ نفوس در آن عصر، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بود، و خدا خواسته بود که آن وجود مقدس را مظهر جمال و کمال خود قرار دهد. آن حضرت، احتیاج به معلّم بشری نداشت، معلّم او ذات اقدس احدیت و وجودش منور به نور الهی بود، به طوری که صور و حقیقت اشیاء و جمیع عوالم علوی و سفلی در مرآت دل آن وجود مقدس، منعکس می‌شد.

آن حضرت نصایح و مواعظ بی‌شماری دارد، از جمله:
از علایم ایمان مؤمن، پنهان داشتن اسرار مردم است.
هر کس به حلال کمّ راضی شود، زندگیش آسان گردد و برای عیال و اولادش برکت و سلامتی بخشد، و خدا دیده دلش را بینا کند.

بخیل، روی راحتی نبیند و حسود، درک لذت ننماید و بدبین، وفا به عهد نکند.
اگر چهار خصلت و صفت در کسی نباشد، امیدوار به ساعات دنیا و آخرت نگردد: وفا به عهد، کرم و بخشش در طبیعت، عزّت نفس و خوف از خدا.

صله ارحام کنید ولو به قدر شربتی آب باشد، صدقات خود را به منت‌گذاری باطل نکنید، چه بسیاری از صدقات که به جهت منت‌گذاری، مقبول درگاه الهی نیست.

حضرت امام جواد (ع) - دلیل بر امامت آن حضرت این که عصمت او نزد فریقین مسلم است، و اگر غیر او بعد از پدر بزرگوارش امام شناخته شود، ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید. و دیگر تعیین حضرت رسول اکرم (ص) و تصریح پدر بزرگوارش حضرت رضا (ع) او را به

وصایت و جانشینی، و این که آن حضرت متکفل غسل و کفن و حنوط پدر بزرگوارش بود. زیرا بدن امام را امام بعد غسل دهد و کفن نماید، به جهت آن که امام، هیکل توحید و در حقیقت، کتاب الله است مانند قرآن مجید که «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ: با آن تماس نمی‌یابند مگر پاکان».

در سفر حج، علماء و فضلاء و اشراف و بزرگان شیعه پس از فراغ از اعمال حج، خدمت آن جناب رسیدند و از مشاهدۀ جمال آن ماه ولایت و از دیدن انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ متانت و مهابت و معجزات و کرامت و علوم و فضایل، اقرار به امامتش کردند و زنگ شک و شبهه از آئینهٔ خاطر آنان زدوده شد.

قلب مقدس حضرت جواد علیه السلام به واسطهٔ اتصال به مبدأ اعلی، منور به نور الهی بود و احتیاج به معلم بشری نداشت، زیرا وقتی قلب از علایق دنیویّه منزّه شود، معانی و حقایق در او منعکس گردد. منزلت قلب در جسد، به منزلت امام است در میان مردم، و عرش در عالم.

حضرات بزرگان و پیشوایان فرموده‌اند: چنان که قلب ظاهری را دو در است برای دخول و خروج خون، برای قلب باطنی روحانی نیز دو در است، یکی به جانب بالا یعنی ملکوت علیا که جای ملائکه است و **جَنَّةُ السَّعَادَةِ** نامیده می‌شود، و دیگری به جانب ملکوت سفلی که مکان اجنه و شیاطین است و مسمی به **جَحِيمُ الْأَشْقِيَاءِ**. علوم و معارف و حبّ حق و اولیاء الله از در بالا، و معاصی و شرور و بغض اولیاء الله و آزار خلق از در دیگر داخل می‌شود، و تا انسان در ملکوت سفلی را نبندد، نور ولایت و عبادت به دلش داخل نخواهد شد.

بنابراین دل‌ها بر سه قسمتند: قسم اول دلی است که جزئی از حقایق در آن جای نمی‌کند. قسم دوم دلی است که خیر و شرّ هر دو در آن داخل شوند و هر یک قوی‌تر است بر دیگری غالب آید. قسم سوم دلی است که در آن چراغی است از انوار الهی که پیوسته روشنی دهد و هرگز برایش خاموشی نیست.

قلب مقدس حضرت جواد^(ع)، آن چراغ پر فروغ جاودان الهی، عرش با عظمت خدا بود. چه، قلب مؤمن با کمال، عرش خدای رحمان است. بدین معنی که، عرش محل استیلای رحمت رحمانیّت است و هر فیضی که می‌برد، مُقَسَّم است و قلب انسان کامل هم محل ظهور رحمت و انوار حقّه الهی و تجلیات اوست.

شرافت و خاصیتی که در قلب انسان کامل است، در عرش نیست. عرش عالم، عرشی است با عظمت ولی فاقد شعور و ترقی، اما قلب، واجد ادراک و قابل ترقی است و هر مدد فیضی که به او رسد، حیات، قدرت، علم و کمالات تازه‌ای به آن دهد. عرش عالم، محل ظهور صفت رحمانیت است نه روحانیت، اما قلب انسان کامل، محل روح علوی نورانی و مستقر خلافت‌الله است، چنان که در حدیث قدسی وارد است: نه زمین گنجایش مرا دارد و نه آسمان‌ها مکان من تواند بود، بلکه جای من یعنی جلوگاه من، قلب انسان کامل است.

اگر قلب مؤمن بشکند، اهمیت آن بیشتر می‌شود که فرموده‌اند: هر چیزی بشکند از قیمت آن می‌کاهد مگر دل، که اگر بشکند بر قیمت آن می‌افزاید، و شکسته‌ترین و لطیف‌ترین قلوب در آن عصر، قلب انسان کامل، حضرت جواد (ع) بود. در حقیقت، انسان کامل کسی است که قلب او باز شود به سوی ولایت، و حکمتی که خداوند رحمان در قرآن مجید تعریف نموده و آن را مایه خیر کثیر قرار داده، همانا انفتاح دل است به سوی ولایت.

در مقام چنین قلبی است که حضرت امام جواد (ع) فرموده: قصد سوی حق به دل، بهتر است از اِنْعَابِ جوارح به اعمال. زیرا بسا که عمل توأم با ریا و یا طلب مدح و شهرت و سایر أغراض فاسده باشد، ولی نیت، پنهان و لَوْجَه‌الله است، پس نیت مؤمن بهتر است از عملش. عمل، صورت نیت است و نیت، صورت شاکله، چنان که فرماید «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهِ: بگو هر کس بر حسب ساختار شخصیت خود عمل می‌کند». پس مایه و سبب، نیت و شاکله است که بدون آن، عمل را خیری نیست.

ظهور عظمت فاعل، بسته به عظمت فعل و آثار اوست، و زمانی این فعل، حسیه است و وقتی معنویه. فعل حسیه اموری است که مشاهده می‌شود در آسمان‌ها و زمین، و بالاترین مثال برای فعل معنویه، افعال و اعمال و سیر قلوب است. در هر قلبی واقع است امور عظیمه طبیعت و ماوراءالطبیعه، چنان که در مقام قلب فرموده‌اند که تصوّراتش جعل بسیطی، و تصدیقاتش جعل ترکیبی، و صورت‌ها منشآت او، و به اعتباری او قادر است و خالق، و صورت‌ها مخلوق و مصنوع اوست. اجزاء ترکیب در جعل ترکیبی، عبارت است از ظهور آثار علمیّه و باطنیه در قلب، و ممکن است قلب به مرتبه‌ای از قرب و اتصال رسد که اشباح و صوری خلق کند که در عالم ظاهر برای دیگران نیز قابل رؤیت و ادراک باشد.

از جمله کلمات حکمت‌آمیز حضرت جواد علیه‌السلام:

اعتماد به خداوند متعال، بهاء هر چیز گران است.

بپرهیز از رفیق بد که او شمشیر را ماند که منظرش نیکو و آثارش زشت است.

شخص مؤمن به سه چیز احتیاج دارد: توفیق از حق تعالی، و قبول کردن پند ناصح،

و واعظی از نفس خود باشد که پیوسته او را پند دهد.

سخت‌ترین روزگار، فقر و فاقه است و سخت‌تر از آن، بیماری بدن است و سخت‌تر از

آن هم بیماری دل است.

حضرت امام هادی (ع) - دلیل بر امامت آن حضرت، گذشته از عصمت و اخبار حضرت

پیغمبر (ص) و سایر ائمه اطهار علیهم‌السلام، این که پدر بزرگوارش حضرت جواد (ع) او را خلیفه

و جانشین خود گردانید و هنگام وداع در حضور بزرگان شیعه و ثقات اصحاب خود، تصریح

به امامتش فرمود.

برای اسماء و صفات خدا مظهري است در عالم، و عوالم جمله کتاب‌الله و مظهر و

نماینده اویند و انسان کامل به مفاد آیه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا: و خدا همه اسماء را به آدم

آموخت» دارای مظهر جمیع اسماء و صفات حق است.

حضرت امام علی‌النقی (ع) ملقب به هادی، مظهر علم و قدرت بی‌منتهای خدا، واجد

مقام ولایت و اولی به تصرف در عالم کون است. این مقام از بالاترین مقامات عالم امکان

است که دست هیچ بشری به آن نرسد، مگر عده معدودی که خداوند متعال آنان را در

مکتب خاص ربوبیت پرورش داده و این منصب عظمی را به ایشان بخشوده است.

در مقابل ولایت و سلطنت ابدی این رهبران عالی‌رتبه بشری، همه امور خاضع و

خاشعند:

هر علت، مَهْمِن است بر معلول خود، و هر معلول خاضع است در برابر علت خود. هر

مطلق، مسلط است بر مقید، و هر مقید، مُنقاد است در برابر مطلق خود. این خضوع و انقیاد

که از معلول نسبت به علت و از مقید نسبت به مطلق ظاهر می‌گردد، سجود تکوینی است.

پس همه نظام هستی در برابر خالق متعال، تکویناً ساجدند و تمام فرشتگان در برابر کون

جامع و انسان کامل «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ: پس همه فرشتگان یکسره سجده

کردند». این تعبیر رسا با جمع الف و لام محلی و تأکیدهای مکرر، نشانه انقیاد و اطاعت

تمام فرشتگان است در برابر محبوبین الهی، بالاخص در برابر حبیب خدا (ص) و اهل بیت

ایشان که در حقیقت تمام معجزات علمی و عملی حضرات انبیاء را دارا هستند مانند تسخیر فضا، سلطه بر زمین و دریا، سلطه بر امواج آتش و احیاء مَوْتی، ایشانند که به همه اسرار و علوم اولین و آخرین واقف، و به کل کاینات محیطانند، و در منصب امامت و تصرف در امور مادی و معنوی، یکسانند و هر چه می کنند برای توجه دادن خلق است به سوی خدا.

منظور از اَوَّلی به تصرف بودن امام هادی (ع) در عوالم وجودیه، کمال تسلط علمی آن جناب است بر همه کاینات و نه اعمال اراده و اداره آنها. البته حق تعالی قدرت اعمال در امور به ولی خود کرامت فرموده است اما وجود قدرت، دلیل بر استمرار فعل و تغییر در خط مشی امور نیست. این امر بنابر مصلحت است نه فقدان صلاحیت، بلکه بر حسب مشیت الهی، اعمال اراده ممکن است، چنان که خود بدان اشاره فرموده اند که دل های ما ظرف مشیت و اراده خداست.

حدود تصرف امام در عالم امکان، به اقتضای شرایط است که بسا به جهت کمیت، مختلف، لیکن به لحاظ کیفیت، باطناً یکسان است. این تصرف به لحاظ ارکانی و باطنی، اَوَّلی است. عدم تصرف امام، دلیل بر تقدّم سکون ظاهری بر آن نیست. علت سکون و عدم ارتفاع موانع، حکمت الهی است و گرنه اَوَّلی، تصرف است. چه، آثار و خواص رحمانی غیر تصرف، ناقص و متمّم و مکمل آن، تصرف ملکوتی امام است که سبب ظهور آثار و خواص کمالیه است.

صاحبان این مقام را نظری به مال و منصب دو روزه دنیای پر حوادث نیست. اگر آنان و از جمله حضرت مولای متقیان (ع) در موارد عدیده، فضایل خود را برشمرده و برتری خویش را بر انبیاء سلف بیان نموده اند، و یا امام هادی (ع) در زیارت جامعه کبیره، معرفی جامع و والایی از مقام شامخ ولایت و امامت فرموده اند، منافاتی با این ندارد که حضرت علی (ع) فرموده: زشت و قبیح است که کسی خود را تعریف کند و ممکن است این صفت، آدمی را به پاره ای از صفات رذیله دیگر مانند تکبر و نخوت و حسد بکشاند و از اوج انسانیت به حَضِیض حیوانیت برساند. و یا حضرت امام هادی (ع) می فرماید: کسی که خود را پسندید دشمنان بر او بسیار شوند و خودپسندی و خودبینی و خودستایی در شرع مقدس اسلام مذموم است. زیرا این معرفی آنان از روی تکبر، حسد، خودبینی و بی اعتنائی به خلق نبوده، بلکه به حکم انجام وظیفه الهی بوده است. چه، اولاً به مفاد آیه شریفه «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» و از نعمت پروردگار خویش سخن گوی» چنین اظهار، نوعی سپاسگزاری است. ثانیاً

ایشان برای هدایت مردم آمده‌اند، باید خود را معرفی نمایند تا مردم به علم و مقام معنوی ایشان پی برده هدایت شوند، وگرنه سبب تداوم گمراهی و اغراء به جهل آنان می‌شد. ثالثاً در عالم، هر نعمتی حقی دارد که باید اداء شود مانند علم و هنر و معرفت، و بالاترین ادای حق، اظهار آن معلومات است خصوصاً در عالم جاهل.

از تعلیم مقدس امام هادی علیه‌السلام است:

مصیبت شخص صبرکننده در مصیبت یکی است و برای جَزَع‌کننده دوتا است، بسا که جزع از مقام و اجر معنوی انسان می‌کاهد.

حکمت و علم را به نااهل تعلیم نکنید، زیرا حکمت در قلوب فاسده تأثیر نمی‌کند، و تعلیم حکمت به جهّال، ظلم است بر حکمت و حربه دادن است به دست کفار. چنان که حضرت علی بن ابیطالب^(ع) نیز فرموده: جواهر را آویخته نکنید به گردن خوکان، که کنایه از آن است که حکمت و علوم را به نااهل تعلیم نکنید، زیرا او استعداد فهم مطالب حکمتی و علمی را ندارد. هم‌چنین در بسیاری از اشخاص، حکمتِ ظاهری یعنی حفظ کردن زائیده افکار دیگران، گذشته از این که در تربیت و تکمیل نفس و سیر در مدارج عالیّه مؤثر نیست، موجب ازدیاد تکبر، حسد، خودبینی و فساد می‌گردد، چنان که فرموده‌اند «إِذَا فَسَدَ الْعَالَمُ، فَسَدَ الْعَالَمُ: آن‌گاه که عالمی فاسد شود، عالمی فاسد گردد».

حضرت امام حسن عسکری^(ع) - دلیل بر امامت آن حضرت، همان اخبار جدّش حضرت خاتم‌الانبیاء^(ص) و معصوم بودنش بالاتفاق و بروز کرامات و تعیین پدر بزرگوارش او را بر امامت و وصایت و جانشینی خود می‌باشد.

آن حضرت، بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرت بوده و پیوسته به عبادت اشتغال داشت و مانند اجدادش، تمام صفات و ملکات فاضله را دارا و شریف‌ترین مردم بود. قدر و شرف هر کسی در پیشگاه الهی، به میزان شرافتِ قلب اوست، و منزلت قلب به مراتب تجلّی انوار الهی است در آن، علی‌الخصوص تجلّی نوری که او روح ارواح است و قلب قلوب، نقطه شهادت و غیوب است و کاشف کُروب، مُزِیلِ عیوب است و مُبَیِّنِ سرّ مکنون، ماءِ انهار بحور صدور است و مجموع انوار اسرار الهیّت و ولایت، و معجزات کلّ انبیاء و اوصیاء و کرامات اولیاء و همه قدرها از او حاصل است.

در حقیقت، اگر قدر حق بر دلی نزول کند، همه قدرهای عالم از آن دل رخت ببرند، شبِ نکره‌اش به روز معرفه درآید، و جهل مُجملش تبدیل به تفصیل علم شود، قدم در

بساط اخلاص نهد، به کَلّی از ماسوی و محبوبیت‌های کذایی بگذرد و در مجامع جمعیت، در محراب فردانیت معتکف شود و بُعدش قرب گردد، که قدر هر کسی به نسبت قرب اوست به حق، و بُعد اوست از خلق، و این معنی موقوف بر تعین نبوده همیشه ثابت است.

آری، قدر و شرف را باید در درون خود جستجو کرد نه در اجزاء بیرون از وجود خود، این است که بزرگان فرموده‌اند: ای انسان، تو خود قدری، خود را دریاب. کسی که قدر خود را یافت و بدین مقام رسید، هر شب او قدر و هر روزش عید، و قول او سدید، و دل او بر بساط علم مطلقیه منبسط، ناسوت او به رنگ لاهوت درآمد، ملکوت و جبروتش یکی است. این است سرّ اشارت حضرت امام حسن عسکری (ع) که «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرِكُهُ إِلَّا بِإِمْطَاءِ اللَّيْلِ: واصل شدن به آستان قدس الهی، سفری است که جز با شب زنده‌داری و خلوت دل میسر نیست». این همان سفر مقدّس و تحوّل قلبی مبارکی است که ایام و لیالی را بر او مقدّس نموده، حق تعالی و کرویّان ملاً اعلی، هر آن به او سلام و درود گویند. این سلام که تجلّی همان نور الهی است به آن قلوب، بشارت است به سعادت و امنیت و سلامتی در دنیا و عقبی، بالاخصّ سلامت قوای باطنی انسان از گزند آفات.

مظهر اعلای قدر و شرف و سلام و درود پروردگار در آن عصر، وجود مقدّس حضرت امام حسن عسکری (ع) بود. آن بزرگوار از جمله محبوبین الهی است که آنان را سه سلام است:

سلام اوّل، سلامی است که روز میثاق به سمع جان شنیدند «سَلَامٌ عَلَيَّ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَيْ: درود بر آن بندگان که آنان را برگزیده است». مراد از عباد در این آیه شریفه، مقربین درگاه الهی، خصوصاً حضرت رسول اکرم (ص) و اوصیاء اویند. آنان کسانی هستند که در ازلِ اصطفاّیت یافتند و در ابد به هدایت رسیدند. البته امتیازات هر انسانی به نسبت فعلیت قوای اختیاریه اوست، و افعالی که ظهور آنها ناشی از قوای اختیاریه نباشد، موجب امتیاز نیست. خدای تبارک و تعالی، عالم پنهان و آشکار و دانای گذشته و آینده و حال، به مراتب امتیازیّه هر فردی قبل از خلقت واقف بوده، می‌دانسته که اعمال ایشان الهی محض خواهد شد. لذا با انتخاب آنان، اراده کرد تا این ذوات مقدّس، وسیله دافعیّه و رافعیه رجس‌های باطنی دیگران و موجب تطهیر قلوب طالبان باشند.

سلام دوم، سلامی است که از لسان سفیر الهی شنیدند. سلام مردان الهی را ممکن است ظاهراً اکثر مردم بشنوند، ولی خوشا به حال کسانی که آن سلام را بالاخصّ از لسان

باطنی سفیران الهی می‌شنوند «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا قُلُّ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ: و چون کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند بگو درود بر شما».

سلام سوم، سلامی است که چون حجاب برخیزد، عیان به مقام مشاهده آید، بی‌سفیر و بی‌واسطه از ناحیه خود، آن را بشنوند: «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ از جانب پروردگار مهربان به آنان سلام گفته می‌شود».

از کلمات حکمت‌آمیز حضرت امام حسن عسکری (ع):
با مردم جدال مکن که مقام و قدرت ظاهری تو از بین خواهد رفت.
مزاح مکن که باعث جرأت و دلیری دیگران بر تو می‌شود.
در جواز بلکه استحباب لطیفه‌گویی برای ادخال سُور در قلب مؤمن اشکالی نیست، لیکن اگر از حد بگذرد، یا کلمات زشت و وقاحت‌آمیز باشد، یا منجر به ایذاء مؤمن و کدورت شود، مذموم است.

پارساترین مردم کسی است که در برابر شبهه توقف کند، و عابدترین مردم کسی است که برپا دارد فرایض را، و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را، و از همه اینها بالاتر کسی است که ترک کند گناهان را.

از ادب دور است که انسان نزد شخص غمناکی اظهار خوشحالی کند.
خداوند سبحان برای سُور قفل‌هایی قرار داده و کلید آنها شُرب خمر است.
حضرت صادق (ع) فرموده: شراب اُمُالِخَبَائِث است؛ و نیز فرموده: مهار شخص مست به دست شیطان است، هر جا که خواهد او را می‌کشد.

حضرت پیغمبر (ص) فرموده: پرهیزد از شراب و هرچه سُکرآور است که مُسکرات کلید جمیع گناهان است. ضررهای روحی و جسمی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی شراب و مسکرات، روی اصول علمی و طبّی و تجربه، ثابت شده است.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى: یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید نزدیک نماز نشوید در حالی که شما مست هستید». نکته قابل توجه و اهمیت این است که مُسکر یعنی مست‌کننده، اختصاص به شراب و بَنگ و چَرَس ندارد، هرچه انسان را مست و از خود بی‌خود کند، مانند مقام ظاهری و ثروت و غرور و خودبینی، مانند شراب است؛ و کسی که نماز حقیقی را به جا می‌آورد، نباید هیچ یک از این مستی‌ها را داشته باشد.

امامت حضرت ولی عصر (عج)

دلیل بر امامت آن حضرت، معصوم بودن آن جناب است بِاتِّفَاقٍ، و نیز امامت ائمه اثنی عشر به طریق نصّ، از علمای شیعه و سنی وارد شده است. امور عجیبه و غریبه و خلاف عادتْ هنگام ولادت و بعد از آن، از وجود مقدسش ظاهر شده، و همان طور که جدّش رسول خدا (ص) خاتم انبیاء است، آن بزرگوار نیز خاتم اوصیاء و اولیاء می باشد.

از آیات مقدس قرآنیّه و اخبار و روایات نبویّه و علویّه و کلمات فریقین شیعه و سنی، به ثبوت رسیده که حضرت مهدی منتظر را هر وقت که اراده و مشیّت الهی تعلّق گیرد، برای فرج و اجرای عدالت حقیقی و زنده کردن دین اسلام ظاهر گرداند.

احکام و قوانین بشری برای اصلاح و اداره جهان کافی نیست، و این برنامه های مجعول و رنگارنگ نمی تواند سعادت بشر را تأمین کند، و نیز نمی تواند بحران های خطرناک جهانی را علاج کند. فقط قوانین و دستورات مقدس و متین اسلام که از منبع وحی سرچشمه گرفته، می تواند سعادت دنیا و عقبای بشر را تأمین کند.

در این عصر تاریک، شیعیان عصر درخشانی را پیش بینی کرده و زمام اداره جهان را به دست توانای معصومی می بینند که از هر عیب و نقص و اشتباه و خطا پاک و منزّه است، و همواره در انتظار آن عصر درخشان حکومت توحید به سر می برند.

القاب حضرت ولی عصر

القاب آن حضرت اول بقیه الله، دوم حجت، سوم خلف، چهارم قائم، پنجم مهدی، ششم مُنتَظَر، هفتم ماءِ معین یعنی آب جاری شده در روی زمین است. آب تنها اختصاص به آب ظاهریِ عنصری ندارد، بلکه هر چیزی که سبب حیات و زندگی باشد، آب است. پس، ارواح و عقول و علم و ایمان و افاضات الهی و امام که به سبب او، ایمان حاصل و کامل می‌شود و بذر معرفت در دل‌ها داخل می‌گردد، همه آب هستند. وجه مشابَهت آن حضرت به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است، بلکه حیاتی که به سبب آن بزرگوار نصیب می‌شود، به مراتب اعلی و اَدوم است از حیاتی که به سبب آب حاصل می‌گردد؛ و به این جهت که همواره مردم خصوصاً حضرات اولیاء از آن سرچشمه فیض الهی استفاده می‌کنند، تعبیر به ماءِ معین شده است.

طول عمر حضرت قائم^(ع)

در باب طول عمر و زنده بودن آن حضرت، بعضی از بی‌خبران و ساده‌لوحان که بنای تأمل و تفکر در امور دینی و مذهبی را ندارند، یا استعداد ایشان برای فهم حقایق کم است، دچار تردید شده زنده بودن آن بزرگوار را محال می‌دانند و انکار می‌کنند. اینان بین محال ذاتی و محال عادی و محال وُقوعی فرق نمی‌گذارند.

عده‌ای از بی‌خبران و تاریک‌دلان نیز چنین وسوسه نموده‌اند که عمر طولانی هزار سال و بیشتر، برخلاف مجاری طبیعت است و گویند عمر طولانی هزار سال یا بیشتر، بر وفق سیر طبیعت نیست. ایشان خود را مقهور طبیعت و محکوم به احکام آن دانسته‌اند. توان گفت که این بی‌خردان، طبیعت را خالق و صانع می‌دانند، نمی‌فهمند که طبیعت فاقد شعور، نمی‌تواند به موجودات کمالات بخشد.

مطابق میزان دلیل و برهان علمی که در کتب فلاسفه و کلامیه حکماء و علمای الهی به ثبوت رسیده، درازی عمر و طول زندگی در تحت قدرت الهی، بر وفق طبیعت است نه برخلاف آن. به دلیل عقلی و آیه قرآن مجید «إِنَّ اللَّهَ عَلِي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» خداوند متعال بر هر چیزی قادر و تواناست». پس، چه مانعی دارد که این خدای قادر، یک نفر انسان کاملی را که ولی و حجت و مقرب دربار او و بنده خاص و محبوب اوست، روی هزاران مصلحت عمر طولانی کرامت فرماید.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» یعنی هر آینه فرستادیم نوح را به سوی قومش، پس درنگ کرد در بین ایشان هزار سال جز پنجاه سال». به حکم قرآن مجید، حضرت نوح ۹۵۰ سال به قوم خود تبلیغ حقایق نمود. و چون وقت موت حضرت خضر معلوم نیست، سنّ شریف او در این زمان که قرن پانزدهم هجری قمری است، متجاوز از سه هزار سال می‌باشد، پس طولانی شدن عمر به قدرت کامله الهی امکان دارد.

از اقوال و اخبار کتب سماوی، معلوم می‌شود که عمر طولانی، انحصار به این بزرگوار ندارد، و جای تعجب و غرابتی نبوده، برخلاف مجاری طبیعت هم نمی‌باشد. موافق حکمت ربّانی و الطاف بی‌پایان قادر رحمان، تعجیبی نیست که بندگان مخلص خود را به امتداد عمر و طول زندگی، اختصاص دهد بر دیگران.

وقتی مزاج معتدل شد یعنی اخلاط چهارگانه در کمال اعتدال باشد، یا گلبول‌های قرمز و سفید در عدد تفاوتی نداشته باشند، مرض و موت نخواهد آمد. یعنی مرض از عفونت و کم و زیاد شدن اخلاط و یا کم و یا زیاد شدن گلبول‌ها و ضعف آنها حاصل می‌شود، و می‌توانیم بگوییم که آن فرد معتدل، همانا حضرت مولای زمان است.

علل مؤثر در طول عمر

اجل انسان بر دو قسم است: قسم اوّل اجل محتوم، که به هیچ وجهی از وجوه قابل تقدیم و تأخیر نیست. قسم دوم اجل غیر محتوم، که به وسایلی مانند صلّه ارحام و صدقات و ادای حقوق واجبه و احسان و دعا و رعایت قواعد بهداشتی، قابل تغییر و تبدیل خواهد بود؛ چنان که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ» یعنی اوست که خلق کرد شما را از گل، پس تقدیر نمود اجلی را، و اجلی است نامبرده شده نزد او».

در این که رعایت دستورات بهداشتی سبب صحت و سلامتی مزاج و طول عمر انسان می‌گردد شکّی نیست. کسی که قواعد و قوانین حفظ الصّحه را مراعات نماید، در سلامتی و طول عمر او فوق العاده مدخلیت دارد.

مراعات والدین موقعی که نطفه پشت پدر و رَحِم مادر جای دارد، و زمانی که در رحم مادر نشو و نما می‌نماید، و موقعی که دوران شیرخوارگی را می‌گذرانند، در سلامتی و طول عمر، کمال مدخلیت را دارد.

اهمیت عوامل ارثی در طول عمر روشن است، و خانواده‌هایی دیده می‌شوند که افراد آن غالباً بیش از حد متوسط عمر می‌کنند، و تأثیر درازی عمرِ اَسلاف در طول عمرِ اَخلاف، به ثبوت رسیده است.

عوامل ارثی ممکن است آثار عوامل دیگر را خنثی کند، و از همین رو می‌توان راز درازی عمر یک فرد را که در شرایط نامساعد زندگی می‌کند درک نمود. مثلاً یک فرد معتاد به الکحل، در نتیجه عوامل ارثی ممکن است عمر طولانی نصیبش گردد؛ می‌توان گفت چنین اشخاصی، اعضاء و قوای سالم را که در طول عمر مؤثرند، از پدران و مادران به ارث برده‌اند. رعایت هوای محیطی که انسان استنشاق می‌کند، و غذایی که می‌خورد و آب و مایعاتی که می‌آشامد و لباسی که می‌پوشد و مکانی که در آن زندگی می‌کند، در کوتاهی و درازی عمر تأثیر به سزایی دارد. چه بسا اشخاصی که با عوارض خارجی مانند گرما و سرمای غیر متعارف و هم و غم و با تصادفات دیگر، دنیا را وداع کنند.

هنگامی که اعضاء رئیسه بدن مانند قلب و مغز و کُلّیه و کبد فرسوده شدند، و از انجام وظایف ناتوان گشتند و از تأمین احتیاجات بافت‌ها عاجز شدند، آثار ضعف و ناتوانی و پیری فرا می‌رسد.

آثار و علایم پیری معمولاً در سنین معین ظاهر می‌شود، لیکن عامل اصلی پیری، صرف مقداری از عمر و گذشت زمان نیست بلکه به سبب حدوث اختلالاتی است. بنابراین، پیری معلول گذشت زمان نیست، بلکه معلول اختلالاتی است که در اعضاء حادث می‌شود. این همه حوادث و ناتوانی‌های بدن، معلول اختلالاتی است که به وقوع پیوسته است. پس باید گفت پیری، علت نیست بلکه معلول است، و اگر فردی پیدا شود که با وجود زیادی عمر، اختلالی در اعضاء بدن او رخ ندهد، امکان دارد که سال‌های متمادی با بدنی سالم به زندگی خود ادامه دهد. افرادی دیده می‌شوند که با وجود کمی عمر به سبب اختلالات، زودتر از عمر طبیعی فرسوده شده و پیری زودرس گریبانگیر ایشان می‌گردد.

اعضاء بدن هر کسی در هنگام تولد، غالباً استعداد و قابلیت برای انجام وظیفه دارند، که خود آن نیز معلول جسمانی بنیة پدران و مادران و کیفیت تغذیه و محیط زندگی و آب

و هوای آنهاست، و مادام که در آنها اختلالی پیدا نشود، اعضاء با کمال استعداد طبیعی، وظیفه خود را انجام خواهند داد و حیات انسان ادامه خواهد یافت، لیکن اگر در همه یا یکی از اعضاء، اختلالی رخ داد و از انجام وظیفه ناتوان گشت، آثار و علایم پیری ظاهر می‌گردد.

پیکر انسان همیشه در معرض هجوم انواع باکتری‌ها و ویروس‌ها و میکرب‌ها و سمومات قرار گرفته که از حدود و راه‌های مختلف بدن وارد شده، مواد سمی ترشح می‌نمایند و سلول‌ها را آسیب‌زده از ادامه حیاتشان مانع می‌گردند.

بدن انسان در این میان وظیفه سنگینی به عهده دارد، از یک طرف باید احتیاجات غذایی را تأمین کند و از طرف دیگر برای نابودی و جلوگیری ویروس‌ها و میکرب‌های مضر کوشش نماید، و از سوی دیگر برای ترمیم اعضاء آسیب‌دیده و دفع مواد زاید و سمومات فعالیت کند و به اعضاء ناتوان کمک فرستد. هنوز این دشمن را برطرف نکرده که دشمن دیگری حمله خود را آغاز می‌کند، از این‌رو باید نیروهای داخلی بدن، همیشه به حال آماده باش و در حال پیکار باشند.

پیکر انسان برای تهیه وسایل مبارزه و تأمین آذوقه، ناچار است از نیروی غذایی که از خارج وارد می‌شود استمداد کند. متأسفانه چون ما از ساختمان وجودی و احتیاجات درونی اطلاعات کافی نداریم، در این پیکار مقدس، علاوه بر این که با نیروهای داخلی همکاری نمی‌کنیم، به واسطه عدم رعایت قواعد بهداشتی و خوردن غذای مضر، راه را بر دشمن باز کرده و به ریشه حیات خود تیشه می‌زنیم، در این وقت است که آثار و علایم ضعف و شکست نمایان می‌گردد.

سمومات حاصله از تخمیر میکرب‌های روده و یبوست ممکن است سبب پیری شوند، و اگر بتوان آنها را از بین برد، در طول عمر مدخلیت کاملی دارد. اگر آن اختلالات، قبل از سنین پیری و عمر طبیعی حادث شوند، انسان جوان‌مرگ می‌شود. اگر فردی پیدا شود که با وجود زیادی عمر و ترکیبات جسمانی ویژه خود و اجتماع سایر شرایط، اختلالی در هیچ یک از اعضاء بدنش رخ ندهد، عمر طولانی سبب مرگ او نخواهد شد.

در میان گیاهان، درختان طویل‌العمری وجود دارد که از قدیمی‌ترین موجودات روی زمین به شمار می‌روند و عمر بعضی، از پنج‌هزار سال تجاوز می‌کند.

یکی از راه‌هایی که به وسیله آن می‌توان عمر یک موجود زنده را طولانی کرد و آن را در حالت نیمه زنده نگهداشته و قابل زندگی نمود، مطالعه حالات حیوانات زمستان‌خواب و تابستان‌خواب است. در بعضی از این حیوانات، این خواب در تمام فصل سرما ادامه دارد و در بعضی از آنها در تمام فصل گرما. وقتی که حیوان وارد خواب زمستانی شد، احتیاجش به غذا از بین رفته و سوخت و ساز بدنش، سی‌الی صد برابر تقلیل می‌یابد، دستگاه تنظیم‌کننده حرارت او موقتاً از کار می‌افتد و با کم شدن حرارت محیط، دیگر مو و پوست حیوان سیخ نشده و لرزه بر اندامش نمی‌افتد؛ حرارت بدن او مانند حرارت محیط است و ضربان قلبش گاه‌گاه و کند می‌شود.

مطالعه حالات درختان طویل‌العمر، و زنده ماندن چندین هزار ساله نطفه حیاتی نباتات، و حالات شگفت‌انگیز حیوانات زمستان‌خواب و تابستان‌خواب، بشر را به طولانی کردن عمر امیدوار و به کوشش و تحقیقات و کنجکاوی وادار نموده است.

امید است که دانشمندان به این هدف مقدس و آرمان بشریت موفق و کامیاب گردند و در نتیجه، راز طول عمر حضرت قائم آل محمد^(ص) بر طالبان حقیقت، آشکار گردد.

به وسیله غذا می‌توان زندگی را چند صد ساله نمود، زیرا ما از آنچه می‌خوریم ساخته شده‌ایم. شگفت آن که با این همه خطرات، از پیری نامی نیست و مرگ به علت خاص پیری یعنی گذشت زمان و طول عمر وجود ندارد.

اعضاء جسم حیوان زیاد و مختلفند و بین‌شان کمال ارتباط و اتصال برقرار است و حیات بعضی بر حیات سایرین توقف دارد، و چون عضوی ناتوان گشت و مرگ بر او عارض شد، به مرگ آن جزء، مرگ سایرین نیز فرامی‌رسد.

علت مرگ، عمر هفتاد سال یا هشتاد سال یا صد سال یا بیشتر نیست، بلکه علت اصلی بدین قرار است که عوارضی به عضوی حمله می‌کند و در نتیجه، آن عضو از انجام وظیفه ناتوان گشته مرگش فرامی‌رسد و به مرگ او، سایر اعضا نیز فرسوده شده و حیات آنها خاتمه می‌یابد. اگر نیروی علم توانست از آن عوارض و آثار آنها جلوگیری کند، دیگر برای زندگی و عمر چند صد ساله مانعی باقی نخواهد ماند.

عمر انسان حدّ و مرز معینی ندارد که تجاوز از آن حد، غیر ممکن باشد، و هیچ یک از دانشمندان تا حال نگفته که فلان مقدار سال، نهایت درجه‌ای است که هنگامی انسان بدان پایه رسید، مرگ برای وی حتمی است.

مرگ غیر محتوم نیز مانند سایر بیماری‌ها، معلول علل و عوامل طبیعی است، که اگر شناخته شوند و از تأثیر آنها جلوگیری شود، می‌توان بشر را تا مدت بسیار زیادی از این مرگ نجات داد. چنان که علم و دانش توانست علل و عوامل بسیاری از امراض را کشف کرده از تأثیر آنها جلوگیری کند؛ امکان دارد که علل مرگ غیر محتوم را نیز کشف کرده و از اثرات آنها جلوگیری نماید.

در بین موجودات زنده مانند نباتات و حیوانات و انسان‌ها، افرادی دیده شده که بیشتر از سایر افرادِ هم‌نوع خود عمر کرده‌اند، این خود دلالت می‌کند که هم‌نوعان افراد مذکور نیز امکان عمر طولانی دارند.

اگرچه اکثر مردم قبل از صدسالگی می‌میرند ولی مانوس شدن ما بدین مقدار، دلیل نیست که عمر بشر از صد سال تجاوز نمی‌کند، زیرا عمر بسیاری از اشخاص، طولانی و بیشتر از صد سال شده و وجود انسان‌های صد و بیست ساله و صد و پنجاه ساله، دلیل روشنی است که عمر بشر را حدّ معینی نیست.

پیری یک عارضه غیر قابل جلوگیری نیست و می‌توان آن را مانند سایر بیماری‌ها علاج نمود. چنان که علم طب توانسته علل صدها بیماری را کشف کرده و طرز معالجه آن را به مردم یاد دهد، امکان دارد که در آینده علل پیری و مرگ غیر محتوم را شناخته و راه جلوگیری و مداوای آن را در اختیار بشر قرار دهد.

اگر کسی ترکیبات جسمانی او در کمال اعتدال باشد و اعضاء رئیسه او مانند قلب، اعصاب، کبد، کلیه، مغز و معده نیرومند و سالم باشند، و به قواعد بهداشتی کاملاً عالم و عامل بوده، خواص و آثار مأكولات و مشروبات را بداند، و از مفید آنها استفاده کرده و از مضر آنها خودداری کند، و میکرب‌ها و عوامل تولید آنها را شناخته و از پیشگیری آنها خودداری ننموده و از سُموم و مُهلکات بپرهیزد، و احتیاجات غذایی بدن را تأمین کند، و مرضی را از پدر و مادر و اجداد به ارث نبرد، و از صفات زشت و معاصی که سبب اضطراب روحی و فرسودگی اعصاب و قلب و مغز و تولید کننده امراض کثیری می‌باشد، اجتناب ورزد و تمام صفات حمیده و اعمال شایسته را که مفرح روح است دارا باشد، امکان دارد که چنین شخص، چندین برابر افراد هم‌نوع خود زندگی کند.

علم و دانش نه تنها عمر طولانی را محال نمی‌داند، بلکه امکان آن را به اثبات رسانده است. بنابراین، عمر طویل و غیر متعارف حضرت مولای زمان^(ع) را نباید یک مشکل لاینحل و محال غیر عادی شمرد.

نگاهی به مُعَمَّرین تاریخ

در ازمَنهٔ ماضیه نیز کسانی عمر طولانی کرده‌اند و بعضی از ایشان، هنوز هم در قید حیات باقی هستند. بنا به روایت تورات، حضرت ذی‌الْقَرْنِین سه هزار سال عمر کرد. حضرت آدم^(ع) نهصد و سی سال عمر کرد. حضرت لقمان سه هزار و پانصد سال عمر کرد. حضرت الیاس^(ع) که یکی از پیغمبران به شمار می‌رود، از آن روزی که خلق شده تاکنون زنده می‌باشد و کسی تا حال ادّعی وفات او را نکرده است. حضرت خضر از آن روزی که خداوند توانا وی را آفریده، تاکنون زنده است. حضرت عیسی بن مریم^(ع) که از روز ولادت آن بزرگوار تاکنون که قرن پانزدهم هجری قمری است، بیش از دو هزار سال می‌گذرد زنده است و به موجب آیهٔ شریفهٔ قرآن «**مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**» حضرت عیسی را نکشتند و به دار نیاویختند، و لکن امر عیسی بر یهود مشتبه شد».

چه فرق است مابین این معمرین و حضرت مهدی موعود^(ع)؟ اگر عمر شریف این بزرگوار را که هزار و اندی سال است یک امر غیر طبیعی بدانیم، باید روایت سه هزار سال تورات را نیز یک امر غیر عادی و یک موضوع خرافی بدانیم. آیا می‌توان گفت کلیه این مورّخین و نویسندگان که اندازهٔ عمر معمرین را ثبت و ضبط نموده‌اند، اِعمال غرضی کرده باشند، یا منظورشان این بود که ما اندازهٔ عمر معمرین را می‌نگاریم تا عمر طولانی حضرت مهدی منتظر استبعادی نداشته باشد؟! پس چه شده که این مردمِ ماجراجو و فتنه‌انگیز، عمر سه هزار سال و سه هزار و پانصد سال را از مسائل روز و مورد بحث و انتقاد قرار نمی‌دهند، ولی عمر هزار سال این بزرگوار را یک امر غیر طبیعی و غیر عادی می‌دانند!

عمر طولانی در روی زمین که استبعادی ندارد به جای خود، بلکه خدای قادر می‌تواند بشر را در قعر دریاها هزاران سال حفظ کند، چنان که در قرآن مجید خداوند متعال راجع

به حضرت یونس می‌فرماید: «فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» یعنی هرگاه حضرت یونس در شکم ماهی به تسبیح و تقدیس پروردگار خود نمی‌پرداخت، از زمان فعلی الی یوم‌القیامه در شکم ماهی به سر می‌برد!».

امام خردسال!

حضرت حجه بن الحسن العسکری در نیمه ماه شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری، از یکی از ملکه‌های والای نسل حواریون حضرت عیسی (ع)، به دنیا آمد. در سن پنج سالگی پدر بزرگوارش وفات یافت و از آن زمان تا حال، غایب است و بعد از حضرت امام حسن عسکری (ع)، مقام امامت و ولایت را دارا بوده و جمیع کمالات و صفات حمیده و ملکات فاضله در وجود آن حضرت فعلیت دارد، و اوست امام منتظر شیعیان.

بعضی از کوتاه‌نظران و بی‌خبران گویند، چگونه توان باور کرد که کودکی در سن پنج سالگی به مقام ولایت و امامت منصوب گردد، و به مأموریت ضبط و تحمّل احکام الهی انتخاب شود، و در آن صغر سن، از حیث علم و عمل، امام و پیشوای مردم بوده و حجت خدا باشد؟

جواب گوئیم که شما نبوت و امامت را یک مقام ظاهری ناچیزی پنداشته‌اید که به هیچ قید و شرطی مشروط نیست، و هر کسی صلاحیت دارد مأمور حفظ و تحمّل احکام الهی شود و هیچ نیازی به استعداد و کمال و امتیاز ذاتی نیست.

اگر تأمل کنید و به اخبار حضرات اهل بیت عصمت (ع) مراجعه نمایید، تصدیق می‌کنید که این امر یک موضوع ساده نیست، بلکه نبوت مقام ارجمندی است که شخص واجد آن با حق تعالی ارتباط و اتصال داشته، و از افاضات و علوم عوالم غیبی برخوردار شده و احکام و قوانین الهی، بر باطن و قلب نورانش وحی و الهام می‌گردد.

هکذا ولایت و امامت مقام بزرگی است که واجد آن، طوری احکام الهی را از عوالم غیبی اخذ می‌کند که هیچ خطا و نسیان و عصیان، بر ساحت وجود مقدسش راه نمی‌یابد. پس معلوم می‌شود که پیغمبر و امام به سبب کمال اتصال با عوالم غیبی، حقایق را بدون خطا و اشتباه به عالم الفاظ و معانی تنزل می‌دهد و به مردم ابلاغ می‌نماید.

پیغمبر و امام از حیث آفرینش و صفات و کمالات ممتازند، و به جهت این امتیاز است که حق تعالی ایشان را به این مقام منصوب می‌گرداند. این امتیاز در همان اوان کودکی

نیز در ایشان موجود است، لیکن هر وقت صلاح باشد و شرایط جمع شود و موانعی در کار نبود، این افراد برجسته به مقام نبوت یا امامت معرفی می‌شوند.

این انتخاب، چنان که بعد از بلوغ یا در بزرگی انجام می‌گردد، ممکن است در ایام کودکی تحقق پذیرد، چنان که به موجب آیات شریفه قرآن مجید، حضرت عیسی^(ع) در گهواره با مردم سخن گفت و خویش را پیغمبر و صاحب کتاب معرفی نمود «فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا»، قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا ذُمْتُ حَيًّا. پس اشاره کرد به او، گفتند چگونه سخن گوئیم با کودکی که در گهواره باشد؟ حضرت عیسی گفت به درستی که من بنده خدایم، خدا مرا کتاب داد و مرا نبی و مبارک گردانید در هر کجا که باشم، و سفارش نمود مرا به نماز و زکات مادام که زنده هستم».

از این آیه و آیات دیگر معلوم می‌شود که هیچ مانعی نیست کودکی در پنج سالگی به مقام ولایت و امامت منصوب شده و بر انجام وظایف خویش با کمال ارتباط و اتصال، کاملاً نیرومند و مقتدر باشد.

حضرت جواد علیه‌السلام نیز در هنگام وفات پدر بزرگوارش هفت ساله بود، و از جهت صِغَرِ سنّ، امامتش میان بعضی از شیعیان، مورد تردید واقع شد. پس به منظور حل این مشکل، گروهی از بزرگان شیعه خدمتش رسیدند و صدها مشکلات مسائل از وی پرسیدند و جواب شافی دریافت نمودند و کراماتی نیز مشاهده کردند، به این سبب شک و شبهه ایشان برطرف شد.

حضرت رضا^(ع) آن جناب را امام و جانشین خویش معرفی می‌نمود و در مقابل تعجب مخاطبین می‌فرمود: حضرت عیسی علیه‌السلام نیز در سنّ کودکی پیغمبر و حجت خدا شد.

حضرت امام علی‌النقی علیه‌السلام شش سال و پنج ماه از سنّ شریفش گذشته بود که پدر بزرگوارش از دنیا رحلت نمود و امامت به وی منتقل شد.

در بین اطفال عادی هم افراد نادری دیده می‌شوند که استعداد و حافظه و قوای دماغی و ادراکات ایشان، از مردان چهل ساله هم بیشتر و بهتر است، چنان که اگر صفحات تاریخ را تحت مطالعه قرار دهیم، نظایر این افراد را زیاد خواهیم یافت. پس چه استبعادی

دارد که خداوند متعال، حضرت بقیة الله را که علت مُبْقِیة انسانی است، در سنّ پنج سالگی به ولایت و امامت برگزیند و تحمّل و ضبط احکام را به او واگذارد. حضرات ائمه اطهار علیهم السلام، قبلاً صَغَرِ سنّ آن جناب را پیش بینی کرده بودند. حضرت امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: سنّ حضرت قائم هنگام منصوب شدن به امامت، از همه ما کمتر می باشد.

غیبت صغری و غیبت کبری

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات ائمه اطهار (ع) قبلاً غیبت آن حضرت را پیش بینی کرده و به مردم اطلاع داده بودند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: سوگند به خدایی که مرا برای بشارت برانگیخته، قائم فرزندان من بر طبق عهده‌ی که به او می رسد غایب می شود، چنان که بیشتر مردم گویند خداوند را به آل محمد احتیاجی نیست، و دیگران در اصل تولدش شک کنند. هر کسی که زمان غیبت را درک نمود، دینش را نگهداری کند و شیطان را از طریق شک به خود راه ندهد که مبدا او را از ملت من بلغزند و از دین خارج کند.

حضرت صادق (ع) فرمود: قائم آل محمد (ص) دو غیبت دارد، یکی کوتاه و دیگری طولانی. حضرت رسول اکرم (ص) و حضرات ائمه اطهار (ع) غیبت آن حضرت را خبر داده بودند، چنان که غیبت آن بزرگوار اتفاق نمی افتاد، این خود برای بطلان عقیده امامیه، شاهدی بود استوار.

اخبار وقوع غیبت آن حضرت چنان مشهور شد و معروفیتش به جایی رسید که دانشمندان و راویان احادیث و اصحاب حضرات ائمه اطهار (ع) در این باره کتابها تألیف کردند، و احادیث مربوط به حضرت مهدی موعود (ع) و غیبتش را در آن کتب درج نمودند. موضوع غیبت حضرت امام زمان سلام الله علیه موضوع تازه‌ای نیست، بلکه ریشه عمیق دینی دارد و از زمان حضرت رسول اکرم (ص) تاکنون، همواره مورد توجه و بحث بوده است. برحسب براهین عقلی و روایات زیادی که از حضرات معصومین علیهم السلام صادر شده است، وجود مقدس امام و حجت، برای بقاء نوع انسانی و کمالات، ضروری و لازم است و هیچ عصری، از آن وجود مقدس خالی نخواهد شد.

آن حضرت دو مرتبه از دیده مردم مخفی شد: مرتبه اول از سال وفات پدر بزرگوارش یعنی ۲۶۰ شروع شد و تا سال ۳۲۹ ادامه یافت. در طول این مدت، گرچه از نظر عامّه غایب بود ولی ارتباطات کاملاً منقطع نشده بود و به وسیله نواب معلوم، احتیاجات مردم مرتفع می‌شد؛ غایب بودن در این شصت و نه سال را غیبت صغری گویند.

غیبت دوم از سال ۳۲۹ شروع شد و تا زمان ظهور امتداد دارد، و این را غیبت کبری گویند. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات ائمه اطهار علیهم السلام قبلاً از وقوع این دو غیبت باخبر بوده و به مردم اطلاع می‌دادند.

حضرت صادق^(ع) فرمود: قائم ما دو غیبت دارد، اولی کوتاه و دومی طولانی. در مرتبه اول، شیعیان خاص معلوم خدمتش می‌رسند و در مرتبه دوم، خدمتش نمی‌رسند مگر عده معدودی رجال الغیب، که ایشان را جز خواص شناسند.

در غیبت صغری، مردم از درک ملاقات آن حضرت محروم بودند، لیکن توسط نواب معلوم مشکلات دینی خود را حل می‌کردند، و حقوق واجبه‌ای را که به اموالشان تعلق می‌گرفت به همان نواب می‌دادند.

غایب بودن حضرت مولای زمان^(ع) رهبر مردم، آن هم زمانی طولانی، امری است بس غریب و غیر مأنوس و باور کردنش برای اکثر مردم دشوار است، از این جهت حضرت رسول اکرم^(ص) و حضرات ائمه اطهار^(ع) کم‌کم مردم را به این موضوع آشنا می‌ساختند و افکار را برای پذیرش آن آماده می‌نمودند. گاهی از غیبت آن حضرت و گرفتاری‌های مردم آن زمان و حالات خواص و رجال الغیب سخن گفته و اجر ثبات قدم و انتظار فرج را گوشزد می‌نمودند، و گاهی هم با رفتارشان رموز غیبت را فراهم می‌آوردند.

حضرت امام هادی^(ع) با مردم کم معاشرت می‌نمود و جز خواص شیعه با کسی تماس نمی‌گرفت، و حضرت امام حسن عسکری^(ع) در اکثر اوقات از پشت پرده با مردم سخن می‌گفت تا ایشان به غیبت آن حضرت، آماده و مأنوس گردند.

اگر بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری^(ع) غیبت کامل شروع می‌شد، ممکن بود وجود حضرت امام زمان^(ع) مورد غفلت واقع شده کم‌کم فراموش گردد، از این جهت ابتدا غیبت صغری شروع شد و هنگامی که افکار مساعد گشت و آمادگی بیشتری حاصل شد، غیبت کبری آغاز گردید.

حضرت سجّاد(ع) فرمود: یکی از خصایص حضرت نوح در حضرت قائم(ع) وقوع خواهد یافت و آن طول عمرش می‌باشد.

حکمت و مصلحت آفریننده این دستگاه با عظمت، چنین اقتضاء کرد که آخرین حجت خود را برای برهه‌ای از زمان نگاهدارد و چون آفتاب عالم‌تاب، اشعه فروزان او را به مردم نشان دهد بدون این که چشم‌ها قدرت دیدن خود خورشید درخشان را داشته باشند. اگر مانعی وجود نداشت، ظهور آن حضرت، اصلح و انفع بود ولیکن خداوند متعال آن وجود مقدس را به عللی پنهان داشته است و افعال خدا هم با نهایت استحکام و بر طبق مصالح و حکم واقعی صادر می‌شود؛ پس غیبت آن وجود مقدس را نیز علت و حکمتی است و اساس علت و سبب، برای مردم بیان نشده است.

حضرات انبیایی که هم صاحب مقام نبوت بودند و هم مقام امامت، پس از هر یک از آنها دوازده نفر جانشین بوده که دوازدهمین آنها به امر خدا غیبت اختیار نموده است. هم‌چنین گاهی بعضی از سایر حضرات ائمه سلف و حضرات انبیاء نیز غیبت اختیار کرده‌اند. بنابراین، غیبت امام عصر علیه‌السلام جنبه عام دارد.

همان حکمتی که در غیبت حجت‌های گذشته وجود داشته، در غیبت آن جناب نیز وجود دارد. موضوع غیبت، سرّی است از اسرار خدایی و غیبی است از غیوب الهی، و افعال خدا هم از روی حکمت است گرچه تفصیلش برای ما مجهول باشد.

امام، غایت نوع و فرد کامل عالم انسانیّت و رابط بین عالم مادی و عالم ربوبی است و اگر امام، روی زمین نباشد، رابطه بین عالم مادی و ربوبی منقطع گردد.

حقایق و اشراقات و افاضات عوالم غیبی، در آینه پاک قلب امام منعکس شده و به واسطه او بر قلب سایر افراد نازل می‌گردد.

امام، رهبر و مربّی عالم وجود، و حضور و غیبتش در ترتّب آثار معنوی، بی تفاوت است. چنان که از حضرت سجّاد(ع) پرسیدند: چگونه می‌توان از وجود امام غایب منتفع شد؟ فرمود: همان‌طور که از خورشید پشت ابر انتفاع می‌برند.

تنها روزنه امید

آرمان و امید، عنصر اصلی حیات و سلول پدید آورنده تاریخ است. آرمان‌ها، خواسته‌هاست و اراده اجتماع، به وجود آورنده عظیم‌ترین قدرت‌هاست. آرمان و امید هر

ملتّی، دورنمای آینده آنان است و به فرموده حضرت علی^(ع)، غور و توجه زیاد مردم به چیزی، نشانه پیدایش زمینه برای به وجود آمدن همان چیز است.

در مسیر حق، پیشتازان حرکت، هرگز یأس و نومیدی را بر خود روانمی‌دارند، زیرا آنچه پیش از مرگ انسان را می‌گذرد، یأس است. البته امید و انتظاری فضیلت دارد که ثمره آن خودسازی باشد، زیرا هرگز با اشاعه فساد، مقدمه اصلاح فراهم نمی‌شود. هر راهی راهرو خود را به سرمنزل مقصود می‌رساند، کعبه مقصود راهی دارد و وصل طاغوت، راهی. شناخت هدف، ضروری است زیرا ابهام آن، موجب تحیر در انتخاب مسیر است.

جهان کنونی در حال انتظار بزرگ است، انتظار بیداری عمومی و سرکشی پیگیر در برابر ستمکاران؛ انتظار یک تاریخ و تولّد تاریخ نوینی که نطفه آن منعقد شده، در حال رشد است.

حضرت رسول اکرم^(ص) کراراً به مردم گوشزد می‌فرمود که دستگاه ظلم و ستم، عاقبت به دست مهدی موعود^(ع) برچیده شده و کاخ‌های بیدادگری واژگون گردد.

تنها روزنه امیدی که امروز برای بشر مفتوح است و یگانه برق امیدی که در این عصر تاریک جستن می‌کند، وجود مقدس حضرت مولای زمان علیه‌السلام و انتظار فرج و فرارسیدن عصر درخشان حکومت توحید و نفوذ قوانین الهی است. استمداد از آن نیروی غیبی است که بشر را از سقوط در وادی یأس و ناامیدی نجات داده و به شاهراه روشن امید وارد می‌سازد.

آری، حضرت رسول اکرم^(ص) با طرح برنامه مقدس حکومت توحید و تعیین مربی و رهبر اصلاحات جهانی، دیو یأس را از اسلام رانده و درهای شکست و ناامیدی را مسدود ساخته است. انتظار می‌رود که جهان مسلمین با اجرای این برنامه مقدس، ملل پراکنده جهان را متوجه خویش ساخته و در تشکیل حکومت توحید متحدشان گردانند.

ایمان به حضرت مهدی موعود^(ع) آینده روشن و تابناکی را برای شیعیان تجسم کرده و روح یأس و شکست را از آنان سلب نموده است. شیعیان در این عصر تاریک مادیّت و نفس‌پرستی و جور و ستم و کفر و جنگ و استعمار، عصر درخشان حکومت توحید و تکامل عقول انسان، و فروریختن دستگاه بیدادگری و برقراری صلح واقعی و رواج بازار علوم و معارف را بالعیان مشاهده می‌کنند.

یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه دلالت می‌کند بر این که حضرت ولی عصر(ع) در زمان غیبت هم، در پیشرفت و عظمت اسلام و حلّ و فصل امور ضروری مسلمین تا سر حدّ اختیار می‌کوشد.

حضرت علی(ع) فرمود: مردم از جاده حقیقت منحرف شده و به چپ و راست می‌روند و طرق هدایت را رها کرده و در راه‌های ضلالت قدم می‌زنند. پس آنچه شدنی است و در انتظار او هستید، تعجیل نکنید و چیزی را که زود واقع خواهد شد دیر بشمارید، چه بسا موضوعی که در رسیدن به آن تعجیل کنید و وقتی بدان رسیدید گوید ای کاش آن را درک نمی‌کردم. هر که از ما اهل بیت آن زمان را درک نمود و امام آن عصر شد، او با چراغ‌های روشن راه می‌رود و بر روش صالحین رفتار می‌نماید و گره از مشکلات مسلمین باز کرده و از گرفتاری آزاد سازد، و جمعیت باطل و زیانبخش را پراکنده نموده اجتماع سودمندی را برقرار نماید، و اجتماعاتی را که برای برهم زدن اساس اسلام تشکیل می‌شود، متفرّق سازد.

از ظاهر خطبه معلوم می‌شود، در زمان حضرت علی بن ابیطالب(ع) نیز مردم در انتظار وقوع حادثه‌ای بودند که رسول خدا(ص) به ایشان خبر داده بود. و نیز معلوم می‌شود که آن حضرت در حلّ و فصل امور ضروری مسلمین و در حفظ حوزه مقدّسه اسلام کوشیده و از مشکلات مسلمانان گره‌گشایی نموده و از گرفتاران دادرسی می‌نماید، و تمام این کارها را در خفا و پنهانی انجام می‌دهد.

هم‌چنین حضرت علی(ع) فرمود: به برکت این بزرگوار، دسته‌ای از مسلمین خود را برای دفاع از اسلام آماده کرده و شب و روز از علوم و حکمت‌های الهی بهره‌مند می‌شوند. حضرت سجّاد(ع) فرمود: در زمان غیبت، جمعیتی اعتقاد کامل به امام غایب دارند و در انتظار ظهور آن جناب هستند، ایشان بهترین اهل تمام ازمه و اعصار می‌باشند. و نیز فرمود: این جماعت از شیعه، به منزله مجاهدین فی سبیل الله در حضور حضرت پیغمبر(ص) محسوب می‌شوند.

حضرت علی(ع) فرمود: انتظار فرج آل محمد را داشته باشید و هرگز از رحمت نامتناهی خدای رحمان مأیوس نشوید که محبوب‌ترین اعمال نزد خدا، انتظار فرج است. حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: بهترین امت من کسانی هستند که در انتظار فرج امام غایب هستند،

و می‌خواهند از خدا که جور و ستم را براندازد و خورشید عدالت را از افق طالع نماید، و بساط مَعْدِلَت را به دست ولیّ خود در سراسر جهان بگسترانند.

اعتقاد به امام غایب و انتظار فرج، روح امید و قوّت قلبی در شخص منتظر ایجاد می‌کند و در نتیجه از پیشامدهای ناگوار و فشارهای دشمنان روزگار خستگی پیدا نمی‌کند. انتظار آمدن و ظهور آن حضرت، علامت کمال محبت و علاقه شدید شخص منتظر است نسبت به امام غایب.

انتظار فرج حضرت مهدی قائم^(ع) نشانه میل و رغبت تمام به ظهور کمالیه اسلام و غلبه حق بر باطل و اقامه عدل و اجرای احکام الهی و حدود شرعی و جریان امور روی محور صحیح و رسیدن هر صاحب حقی به حقّ خود بدون کم و زیاد، و نیل هر انسانی به کمال وجودی خود می‌باشد، و نیز انتظار دلیل بر کمال ایمان و علاقه بر حق و حقیقت و انزجار از باطل است.

انتظار حضرت مهدی موعود سلام الله علیه، یکی از سنن تکاملی است. این سنّت الهی برای مدتی است که هیچ کس نمی‌داند. از جمله غیب‌ها که در پیشگاه احدیت بوده و بشر را به آن راهی نیست، عبارت است از وقت ظهور حضرت مهدی موعود^(ع). هر کس توقیت کند، یعنی ادّعا نماید که آن بزرگوار در فلان سال و ماه و روز و ساعت ظهور خواهد کرد، او کاذب است.

گرچه امام قلب عالم است و خداوند متعال او را به خیلی از مُغِیِّبات آگاه کرده، ولی تنها «خدا بر هر چیزی عالم است: **إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**». بنابر آنچه از کلام بزرگان دین استفاده شده، حتی آن بزرگوار نیز وقت ظهور خود را نمی‌دانند و واقفند که این سرّ مکتوم الهی است.

مفهوم انتظار فرج

حضرات ائمه اطهار علیهم السلام به مردم، انتظار فرج را سفارش می‌نمودند و می‌فرمودند: انتظار فرج، خود یک نوع فرج است. و نیز می‌فرمودند: کسی که در انتظار فرج باشد، مانند کسی است که در میدان جهاد با کفار جنگ کند و به درجه رفیع شهادت نایل آید.

اکنون باید دانست که معنای انتظار فرج چیست و چگونه انسان می‌تواند منتظر باشد تا به آن همه اجرها نایل گردد؟

آیا در تحقق انتظار فرج همین قدر کافی است که کسی گوید من منتظر ظهور حضرت امام عصر هستم، یا گاه و بی‌گاه گوید خدا فرج حضرت امام عصر را نزدیک گرداند، و یا بعد از ادای نماز یا در مشاهد مقدسه برای تعجیل در ظهور دعایی را با سوز و گداز بخواند؟ البته همه اینها در جای خود نیکوست، لیکن او را مصداق حقیقی منتظر فرج قرار نمی‌دهد، و با کسی که در میدان جهاد به خون خویش آغشته شده برابر معرفی نمی‌نماید. افرادی که از زیر بار هر نوع مسئولیت اجتماعی و وظیفه امر به معروف و نهی از منکر شانه خالی می‌کنند، و در مقابل این فتنه و فساد بیش از این عکس‌العملی نشان نمی‌دهند که خدا فرج حضرت امام عصر را نزدیک گرداند، البته خدا این افراد سست‌عنصر را در ردیف کسانی قرار نمی‌دهد که در راه دین، از اهل و عیال و ثروت و مال خود دست برداشته و در میدان جهاد، شربت شهادت را نوشیده‌اند. بنابراین باید انتظار فرج، معنای دقیق‌تر و ارزنده‌تری داشته باشد.

افرادی که حل مشکلات خود را از قوانین موضوعه بشری انتظار دارند، و قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام را به طور کلی نادیده گرفته‌اند، و احکام خدایی را در مساجد و معابد محصور نموده‌اند، در اعمال و اجتماعشان اثری از اسلام دیده نمی‌شود، پراکندگی داخلی و اختلاف در بین‌شان حکم‌فرما است، با اجانب می‌سازند لیکن با خودشان نمی‌سازند، هرگز نمی‌توان گفت ایشان منتظر فرج آل محمد(ص) و نهضت حضرت مهدی موعود(ع) می‌باشند.

حکومت جهانی توحید

برحسب اخبار متواتره که در کتب شیعه و سنی وارد شده، ظهور حضرت حجه بن الحسن(ع) ثابت و محقق است و جامعه شیعیان، همه بر این عقیده اتفاق دارند. و نیز بسیاری از علمای سنت و جماعت معتقدند بر این که روزی خواهد آمد که در آن روز، اسلام رونق کامل گیرد و مسلمانان حیات نوینی پیدا کنند، و دین مرده زنده شود و اسلام در سراسر جهان حکومت کند و دشمنان خدا و رسول همه از بین روند، و نهال عدالت و امنیت و انصاف و آسایش روحی بل جسمی کاشته گردد.

از اخبار و احادیث معلوم است که برنامه کار حضرت قائم بسی مشکل و دشوار است. او باید جهان را اصلاح کند و جور و ستم را ریشه کن سازد، و آثار کفر و بی دینی را براندازد و جهانیان را خداپرست گرداند، و عدل و داد را در سراسر جهان گسترش دهد و دین اسلام را آیین همگانی گرداند، تا همه در زیر پرچم توحید با صلح و صفا زندگی کنند. در صورتی یک چنین نقشه وسیع و عالی اجرا می گردد که مزاج معنوی بشر برای پذیرش آن مهیا شود.

اگر اوضاع عمومی جهان و پایه تعقل و ادراکات و عقول بشر به همین حالت باقی بماند، تأسیس حکومت واحد جهانی، امر بعیدی است. چنان که پایه تعقل و سطح معلومات بشر در اعصار و قرون گذشته به پایه کنونی نبوده و در اثر مرور زمان و حوادث و انقلابات روزگار بدین مرتبه رسیده است، هم چنین در سطح کنونی هم توقف نخواهد کرد و به طور قطع می توان گفت روز به روز بر معلومات بشر اضافه شده و در آینده به سطح عالی تری از تعقل و درک مصالح عمومی ارتقاء خواهد یافت.

بعضی از ممکنات که امکان هستی را واجدند، وقتی به کمال رسند که اسباب و عللی ضمیمه آنها گردد تا در نتیجه، استعداد پیدایش یابند. وقتی به این ممکن ذاتی، اسباب و عللی ضمیمه شد، پیوسته از حالتی به حالتی درمی آید تا سرانجام قوه قابله به حد کمال رسیده و قوه فاعله در حد کمال تأثیر کرده و از اجتماع این دو قوه، امر تازه ای به وجود می آید.

هر نهضت و انقلابی که برای هدف معینی برپا می شود، در صورتی امکان پیروزی دارد که زمینه آن از هر جهت فراهم باشد و اوضاع و شرایط کاملاً مهیا شود، و افکار عمومی برای تأیید و پشتیبانی آن آماده گردد، در غیر این صورت انقلاب با شکست مواجه خواهد بود.

نهضت و قیام حضرت مهدی موعود^(ع) هم، از این قاعده کلی مستثنی نیست، و در صورتی می تواند پیروز گردد که اوضاع و شرایط، مساعد و زمینه فراهم شود. انقلاب جهانی حضرت مهدی موعود^(ع) همانند حوادث تاریخی و رویدادهای اجتماعی و طبیعی به تدریج رخ می دهد، و تا اسباب و علل و شرایط آن به حد کمال نرسد، این انقلاب به وجود نخواهد آمد.

نهضت آن حضرت یک نهضت سطحی نیست، بلکه انقلاب همه جانبه و جهانی بوده برنامه بسیار عمیق و دشواری دارد. او می‌خواهد تمام اختلافات نژادی، کشوری، زبانی، مرامی و دینی را برطرف سازد، و سرتاسر گیتی را با قوانین مقدس الهی اداره نماید، تا در نتیجه همه بشر با هم با کمال صلح و صفا زندگی کنند.

آن حضرت علل و عوامل اختلاف‌انگیز را از ریشه قطع نماید و کفر و مادیگری را از بین ببرد و دین اسلام را آیین همگانی گرداند. او می‌خواهد افکار پریشان بشر را به یک هدف متمرکز سازد، خلاصه او می‌خواهد بشر و جوامع انسانی را به سعادت و کمال واقعی برساند تا بر پایه فضایل و صفات حمیده و اخلاق نیک استوار گردد.

دانشمندان و اهل تحقیق می‌دانند که به وقوع پیوستن چنین انقلاب، کار سهل و ساده‌ای نبوده و چنان نیست که بدون تهیه اسباب و مقدمات و آمادگی افکار، امکان وقوع داشته باشد. چنین انقلاب باید از اندرون دل‌های جهانیان سرچشمه گیرد، بالآخر مسلمانان که می‌خواهند پرچمدار آن قیام خدایی باشند، باید خود را آماده نمایند.

قرآن کریم نیز شایستگی و صلاحیت را شرط آن انقلاب دانسته می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد» یعنی بندگان شایسته و صلاحیت‌دار، اختیار و قدرت زمین را به دست می‌گیرند.

در دوران غیبت، مردانی که در مکتب حقیقت، مربی به تربیب ربوبی گشته‌اند، از سرچشمه علوم و ولایت بهره‌مند می‌گردند. در حقیقت زمان غیبت، دورانی است که قوا و استعداد‌های انسانی در حد کمال به مقام فعلیت رسد تا قابلیت بهره‌برداری از آن رهبر الهی را دارا شود. البته در اثر تخیلهای فکری و آلودگی و دور افتادن از درک لذت حق و عدالت، ممکن است قوا و استعداد‌های خفته انسان بیدار نشود و قابلیت نیابد.

بنابراین، تا آن قابلیت و زمینه ظهور در درون انسان‌ها فراهم نگردد، این قیام و ظهور امکان‌پذیر نخواهد بود. زیرا در تحولات اجتماعی، یک شرط اساسی مطرح است که قرآن هم بدان گویاست: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» خداوند متعال وضع قومی را تغییر نمی‌دهد مگر این که ایشان خود را تغییر دهند».

جامعه بشر هرچه از علم و معارف دینی دور شود، به رذایل و اعمال قبیحه پردازد، زیرا وقفه و سکون نیست همه در حرکت هستند، منتها حرکت یا صعودی است یا نزولی،

اگر ترقی نشد قهراً تنزل است. خاطر آدمی همیشه حاضر برای گرفتن زشت و زیباست، در مواجه شدن با تربیت دینی و فضیلت، رشد عقلی پیدا می‌کند و در روبرو شدن با بهیمنیت، انحطاط اخلاقی می‌یابد.

بنابراین در عصر غیبت، کسانی که طریق حق می‌پیمایند، موفق و کامیاب می‌شوند و کسانی که منحرف و در خیالِ خور و خواب و خشم و شهوت هستند، در حضيضِ مذلت و خواری و در قعر دریای جهل و نادانی و فساد محیط گرفتار خواهند شد. آری، نوع بشر تا به حد کمال و رشد نرسد و برای پذیرایی حکومت حق آماده نگردد، به سعادت حقیقی نخواهد رسید. البته رشد فکری هم یک حادثه‌ی آنی نیست، بلکه در طول ایام و مرور زمان و حوادث روزگار و تجارب و تعالیم رهبران خدایی پیدا شود و رو به کمال نهد.

باید قانونگذاران برای اصلاحات عمومی و سعادت و آسایش بشر، به قدری قوانین تدوین کنند و تبصره به آنها زنند و بعد از مدتی آن را لغو کرده قوانین تازه‌ای به جای آنها گذارند تا خسته شوند، و جهانیان بر نقصان و سستی قوانین بشر و افکار کوتاه قانونگذاران پی‌برند، و از فوایدی که انتظار داشتند از آن قوانین حاصل گردد مأیوس شوند، آنگاه بدین مطلب اعتراف نمایند که یگانه طریق اصلاح بشر، پیروی از پیامبران و اجرای قوانین الهی است.

بشر هنوز حاضر نیست در مقابل قوانین الهی تسلیم شود، و گمان می‌کند که به وسیله این علوم و اختراعات می‌تواند اسباب سعادت مردم را فراهم سازد، لذا قوانین الهی و برنامه‌های معنوی را کنار گذاشته در پی مادیات می‌دود. آنگاه خود اقرار و اعتراف می‌کند که این علوم و اختراعات اگرچه انسان را در فضا پرواز می‌دهند، و کرات آسمانی را مسخّرش می‌گردانند و اسلحه‌های کشنده و ویران‌کننده در اختیارش می‌گذارند، ولی نمی‌توانند مشکلات جهانی را حل کنند و استعمار و بیدادگری را ریشه‌کن سازند و بشر را به آسایش روانی و سعادت جاودانی برسانند.

باید به قدری حکومت‌ها در جهان تأسیس شود و مرام‌ها و احزاب فریبنده به وجود آید، تا مردم از اصلاحات جهانی مأیوس شده تشنه‌ی قانون اصلاحات خدایی باشند، و برای پذیرفتن حکومت توحید آماده گردند. هنوز بشر تحمل حکومت توحید را در نتیجه‌ی عدم

آشنایی به حقایق ندارد، ولی همیشه از این نعمت عظمی محروم نخواهد ماند. خداوند رحمان او را به وسیله رهبران طریق حق از غایت مطلوبی بهره‌مند خواهد ساخت. بشر از روزی که پا به عرصه گیتی نهاده، در آرزوی یک زندگی اجتماعی خوش و سعادت‌بخش است، و در راه رسیدن به آن، تلاش و کوشش می‌کند و همیشه از جان و دل خواستار یک عصر درخشان و اجتماع صالحی است که ظلم و تعدی در آن نباشد. این خواسته بشر، بی‌هدف و بی‌غایت نیست، ایشان به وسیله مرشدین طریق حق به آمال خود نایل خواهند آمد.

به طور قطع جهان روزی را در پیش دارد که افکار مردم بیدار شده، از این احکام و قوانین و مرام‌ها مأیوس و از حکام و فرمانروایان و قانونگذاران ناامید گشته و از بعضی مشکلات که به دست خویش تهیه نموده و به ستوه آمده، متوجه خدا و قانون الهی می‌گردد و خواهد دانست که چاره این مشکلات لاینحل جهان در دو چیز است: اول نقشه و برنامه اصلاحات جهان و قوانین کامل و روشن الهی. دوم یک زمامدار معصوم که در اجرای قوانین و برنامه‌های الهی دچار سهو و اشتباه و خطا نشده و به همه جهانیان با یک دیده بنگرد. این معصوم، همانا حضرت مهدی موعود علیه‌السلام است که خدای رحمان آن بزرگوار را برای چنین موقع حساسی ذخیره نموده و قوانین و برنامه‌های متین اسلام را پیش او به ودیعه نهاده است.

اصلاح بشر و اجرای قوانین الهی، هدف و مقصد تمام پیامبران بوده است، و همه آن مصلحین خدایی به اندازه استعداد و ادراک مردم زمان خود در راه نیل به آن هدف عالی و آرمان بشر سعی و کوشش کرده و مردم را به سوی آن غایت رحمانی سوق داده‌اند، پس همه ایشان در مورد این هدف، سهیم و دخیلند.

موفقیت حضرت مهدی موعود(ع) را باید موفقیت حزب خداپرست و سلسله انبیاء و رجال دین محسوب داشت، و پیروزی آن حضرت، پیروزی شخصی و فردی نیست. به واسطه نیروی محیرالعقول آن حضرت، حق بر باطل غلبه کند و دینداری بر بی‌دینی چیره گردد؛ وعده‌های همه انبیاء جامعه عمل می‌پوشد و هدف و ایده‌آل ایشان تحقق می‌یابد.

حضرت مهدی موعود(ع) به واسطه نصرت و تأییدات خداوندی و قدرت خارق‌العاده مقام ولایت، حکومت‌های سرکش و ستمکار را سرنگون سازد و حکومت توحید و عدالت را

در سراسر جهان تشکیل دهد و همه بدون شک، ندای عدالت‌خواهی حضرت مهدی موعود^(ع) را اجابت کنند و در پیشبرد هدفش کوشش نمایند.

در آینده، روحانیت مقدس شیعه، اوضاع آشفته خود را سر و سامان و نظمی خواهد داد، و حقایق نورانی و احکام محکم قرآن را که سعادت بشر در آنها تضمین شده است به جهانیان ابلاغ خواهد نمود.

موفقیت حضرت مهدی موعود^(ع) در واقع موفقیت تمام پیامبران است، زیرا ایشان بودند که به واسطه کوشش و فداکاری خود، راه حقیقت را بر مردم هموار ساختند و مزاج معنوی را تا حدودی مستعد و آماده نمودند.

طرح برنامه و مبارزه، از پیامبران گذشته آغاز شده و همه ایشان سطح افکار دینی بشر را ترقی دادند تا نوبت به حضرت پیغمبر اسلام^(ص) رسید. آن بزرگوار نیز نقشه کامل و برنامه جامع انقلاب و تحول کمالی جهانی را تهیه نموده تحویل حضرات ائمه اطهار^(ع) داد. آن جناب خود و جانشینانش در راه این هدف عالی، کوشش‌ها کردند و رنج‌ها بردند، و باید سال‌های سال بگذرد و آن انقلاب و تحول جهانی واقع شود تا مردم برای پذیرفتن حکومت توحید آماده باشند.

آن حضرت دعوتی را که جدش حضرت رسول اکرم^(ص) کرد، به علل شباهت داشتن محیط او به عصر جاهلیت، همان دعوت نبوی را تجدید کند. او قیام می‌کند تا فرصت‌های از دست رفته را برای تکامل معنوی تجدید سازد. او قیام می‌کند تا بشر را با تعدیل تمدن مادی به سرحد تکامل معنوی برساند و آنچه را که از مدنیت جهان سوء استفاده می‌شود، متذکر شود و طریق استفاده حقیقی از آن تمدن را به جهت حصول سعادت به مردم تعلیم فرماید.

حضرت مهدی موعود^(ع) مجری همه نقشه‌های پیغمبر اسلام^(ص) بلکه تمام پیامبران است و پیروزی او پیروزی تمام ادیان آسمانی است، و آخرین سنگر کفر و بی‌دینی توسط نیروی خارق‌العاده آن جناب مفتوح شده و آرمان بشریت تحقق خواهد یافت.

انحراف مردم از دین

حضرت صادق^(ع) فرمود: وقتی که قائم ما قیام کرد، مردم را از نو به دین اسلام دعوت می‌نماید و به سوی چیزی که کهنه شده و مردم از آن دور افتاده‌اند، هدایت می‌کند. او

«قائم» نامیده شده چون برای به پا داشتن حق قیام کند، و او «مهدی» نامیده شده چون به چیزی که مردم از آن دور شده‌اند، هدایت می‌نماید.

حضرت صادق (ع) فرمود: وقتی قائم ما ظهور کرد با امر جدیدی خواهد آمد، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) در آغاز اسلام، مردم را به امر جدیدی دعوت می‌نمود.

حضرت صادق (ع) فرمود: وقتی که قائم ما قیام کرد، از ناحیه مردم با مشکلات و سختی‌هایی مواجه خواهد شد که حضرت پیغمبر (ص) از مردم عصر جاهلیت به آن مقدار مواجه نشده بود! زیرا هنگامی که آن حضرت به پیغمبری مبعوث شد، مردم سنگ و چوب را پرستش می‌کردند، اما وقتی قائم ما ظهور کند، مردم احکام خدا را بر ضد معانی حقیقی آن تأویل و تعبیر کنند و به وسیله قرآن با وی احتجاج و مخاصمه نمایند! پس فرمود: سوگند به خدا، عدالت مهدی موعود (ع) مانند گرما و سرما در اندرون خانه‌های ایشان داخل می‌شود. در این عصر، اکثر مردم، ارکان و اصول مسلمة اسلام را رها کرده فقط ظواهر آن را گرفته‌اند، و از اسلام به جز از ظواهر نماز و روزه و اجتناب از نجاسات چیزی نمی‌دانند، و دین را در مساجد محصور کرده و حقیقت دین بر اعمالشان نفوذ نمی‌کند. صفات زشت در نظر ایشان هیچ اهمیتی ندارد. اخلاقیات و دستورات اجتماعی را اصلاً از اسلام محسوب نمی‌دارند، و محرّمات الهیه را با حیل‌های گوناگون جایز می‌شمارند، و از ادای حقوق واجبه خودداری می‌نمایند، و از قرآن فقط به قرائت و تجوید و احترامات ظاهری اکتفا کرده‌اند.

اگر حضرت امام عصر (ع) ظاهر شود به ایشان می‌فرماید: شما از حقیقت و گوهر دین دور افتاده‌اید، آیات قرآن و احکام دین را برخلاف واقع تأویل و تعبیر می‌کنید. شما دنیای خود را هرگز با احکام دین تطبیق نکرده‌اید، بلکه احکام دین را با دنیای خود توجیه نموده و سازش داده‌اید. به جای این همه دقت که در قرائت و تجوید به عمل می‌آورید، به احکام قرآن عمل کنید و دستورات اجتماعی و اخلاقی را باید از ارکان اسلام بدانید و جزء برنامه عملی خویش قرار دهید.

از محرّمات بپرهیزید و حقوق واجبه خود را بپردازید، و بدانید که خواندن و شنیدن مدائح و مصائب، جای خمس و زکات را نمی‌گیرد و گناه رباخواری و رشوه و تقلّب و غلّ و غش را نمی‌بخشد و دود آتش عزای ظاهری جدّم حسین (ع)، جواب آه و ناله یتیمان و مظلومان و بیوه زنان را نمی‌دهد. جدّم حسین (ع) از برای گریه کشته نشد، بلکه در راه دین به شهادت رسید، شما هدف جدّم را گم و پایمال کرده‌اید، با تأویلات و توجیهات غلط از

زیر بار واجبات^۷ شانه خالی می‌کنید، دین را و قدس و تقوی را تنها در مساجد و بعضی محافل محصور ننمایید.

چنین دین و برنامه برایشان تازگی داشته و از آن وحشت می‌نمایند، زیرا که ایشان اسلام را طور دیگر تصوّر کرده بودند، و می‌پنداشتند عظمت و ترقی اسلام، به زینت کردن مساجد و مناره‌های بلند است. اگر امام عصر^(ع) گوید عظمت اسلام به عمل صالح و راستی و درستی و امانتداری و وفای به عهد و اجتناب از محرّمات است، برایشان تازگی دارد. خلاصه بین مهدی توهّمی ایشان و برنامه‌اش، با حضرت مهدی واقعی و برنامه او، تفاوت مافوق‌التصور است.

برخی علایم ظهور

علایم ظهور حضرت مهدی قائم^(ع) و پیدایش دولت حقّه آل محمد^(ص) دو قسم است: یکی از آن قسم‌ها مخصوص به خود آن جناب است و قسم دیگر مربوط به عامّه خلق است، که بعضی از آنها واقع شده مردم دیده و می‌بینند، و حضرت رسول اکرم^(ص) و حضرات ائمه اطهار^(ع) از آنها خبر داده‌اند.

حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: می‌آید زمانی که باطن اکثر مردم زشت و خبیث، و ظاهر آنان نیک و زیبا گردد، و ذکر و خیال ایشان دنیا و مال دنیا شود، یعنی از نظر نفسانیت و لذت، و هیچ نظر خدایی نباشد. و بعد فرمود: خداوند عالم ایشان را به بلاهای گوناگون مبتلا سازد.

حضرت رضا^(ع) فرمود: بدترین گروه‌ها و فرقه‌ها که از اسلام واقعی جدا می‌شوند، صوفیان هستند، لعنت خدا بر آنها باد.

حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: می‌آید زمانی که باقی نمائند از قرآن مگر اسم و درس، و نمائد از اسلام مگر اسم و رسم. ثروتمندان از بینوایان دستگیری نمی‌کنند و حقوق واجبه خود را نمی‌پردازند، و کوچک‌تران به بزرگ‌تران احترام نمی‌گذارند، مساجد ایشان از حیث بنا و ساختمان و یا جمعیت، معمور و آباد باشد ولی از حیث ایمان و هدایت خراب شود، و فقهاء و دانایان ایشان بدتر از همه باشند و فتنه و فساد از ایشان شروع شود، و آخرالامر فتنه‌ها دامنگیر خودشان شود.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آخرالزمان قبل از ظهور حضرت مهدی قائم^(ع)

دو نوع مرض دامنگیر اکثریت مردم شود: یکی مرض سرخ و دیگری مرض سفید، و در نتیجه از هفت قسمت مردم جهان، پنج قسمت تلف شوند و دو قسمت باقی ماند.

در این حدیث منظور از مرض سرخ، خونریزی است که جنگ و ستیزه و کشت و کشتار علت آن است؛ و مراد از مرض سفید، طاعون است.

حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: دنیا رو به هرج و مرج نهد و فتنه و فساد آشکارا گردد، در چنین موقع خداوند عالم حضرت قائم^(ع) را ظاهر فرماید، و آن حضرت قلعه‌های ضلالت و گمراهی را در اندک زمانی فتح نموده، قلوب غافل را متوجه به حقیقت سازد.

اخبار و احادیث پیشوایان آسمانی، دلالت قطعی دارد که در مجموع، اوضاع جهان رو به بهبود نخواهد بود. ولی این به معنی نومییدی از مجاهدت برای استقرار عدالت و سکوت در قبال ظلم و فساد نیست. در هر عصری، امر به معروف و نهی از منکر با جمع شرایطش از فرایض است. ظاهراً در ادوار مختلف مبارزاتی علیه فساد و بی‌دینی صورت گرفته، اما کمتر با حق و حقیقت توأم بوده است.

در آستانه ظهور، قیام‌هایی علیه ظلم و ستم و باطل صورت گیرد و زمینه را برای ظهور آن بزرگوار فراهم‌تر نماید. چنان که امام باقر^(ع) فرموده: قومی را می‌بینم که در مشرق خروج کرده مطالبه حق می‌کنند ولی به آنها داده نمی‌شود. باز مطالبه می‌کنند و به آنها داده نمی‌شود، پس چون این را دیدند، اسلحه به دست می‌گیرند و آنگاه به مطلوب خود می‌رسند ولی قبول نمی‌کنند و کار را ادامه می‌دهند تا به صاحب آن می‌رسانند، کشتگان آنها شهید هستند. آگاه باشید اگر من آن زمان را درک می‌کردم، خود را برای صاحب این کار نگاه می‌داشتم.

در هنگام ظهور، اکثریت مردم ظالم هستند، اما ظالمان و ستمگران دو گونه‌اند: عده‌ای قلب آنان چنان مهر زده شود که دیگر اثری از حقیقت‌جویی در آنان مشاهده نشده مشتاق ظلم و ستمگری باشند. ولی عده دیگر، به علت محرومیت از مربی واقعی و ناتوانی در درک و اجرای عدالت، هرچند در قول و فعل بر خود و جامعه ستم نمایند، اما چون اهل درد بوده آرزوی موفقیت دارند، مستعد نجات شوند و توسط مرشدین الهی ارشاد گردند.

حضرت مولای زمان^(ع) مظهر اعلاّی محبت و شفقت الهی است، محبتی که اگر بندگان معرض از پروردگار آن را نسبت به خود دریابند، چه بسا از شدت اشتیاق، روح از بدنشان مفارقت نماید. بنابراین گرچه آن بزرگوار با شمشیر قیام می‌کند اما در اصل، با تیغ علم و

حکمت و هدایت و محبت، ریشه‌های جهل و ظلمت و گمراهی و دشمنی را قطع کرده و عدالت را غالب نماید، ولو از کفر و ظلم به حداقل بماند. آری بیان حَقِّ لاهوتی، برآن‌تر از شمشیر و قوی‌تر از سایر وسایل جنگی است که دل‌ها را متحوّل و دگرگون می‌سازد و صاحبان این دل‌ها را به وسایل حربی، نیازی نیست.

در بین منتظرین ظهور، افرادی که به حدّ کمال رسیده و به طور اخص مورد توجه حضرت ولیّ عصر^(ع) هستند، همان ۳۱۳ نفر مذکور در احادیثند، اما یاران آن بزرگوار از ابتدا تا اختتام، منحصر به این عده نیست. این تعداد برای انجام وظایف در یک مرحله است و ۳۷۰ نفر هم در مرحله‌ای دیگر؛ در آن موقع، از انبیاء گذشته هم حضور خواهند داشت. سرزمین قم مورد توصیف و تجلیل همهّ حضرات انبیاء و اوصیاء قرار گرفته است. روضهّ مطهرّ حضرت فاطمهّ معصومه^(ع) دارای معنویّت خاصی است، و همان عوالم معنوی که در حرم مطهرّ حضرت رسول اکرم^(ص) است، در روضهّ مقدسهّ آن بانوی بزرگوار نیز وجود دارد. از کلام بزرگان دین چنین استفاده شده که ظهور خاصهّ حضرت قائم علیه‌السلام در سرزمین قم است؛ بدین جهت وظیفهّ مهمّ ساکنین آن دیار، باید ارشاد باشد. و اما از جملهّ علایم و تأییدات الهی برای آن بزرگوار، ظهور آشابه پرنده‌گانی است که بر اصحاب فیل ظاهر شدند:

در آن زمان، لشگری مجهّز از دایرهّ کفر برخاسته به قصد تخریب خانهّ خدا و منع مردم از راه بیت او، وارد مکه شدند. خداوند متعال ملائک را بفرمود در کِسوت «طَيِّراً أَبَابِيلَ: پرنده‌گانی ابابیل»، اصحاب فیل را «كَعَصِفٍ مَّاكُولٍ: مانند کاه جویده شده گردانید» کردند و بدین وسیله، بیت خدا از آسیب و ویرانی محفوظ و مصون ماند.

در آخرالزمان نیز ظلم و کفر مُستولی گردد و به غایت رسد. اکثر مردم مُتابعت هوی و نفس کنند و طبیعت بر دلشان غالب آید و همچون بهائم در لذات و شهوات قائم شوند و از شنیدن کلام حق نائم گردند، تغیر و تبدّل در ظاهر دین پدید آید. در غایت این حال است که شمسِ ایقان از پشت حجاب و غَمَامْ ظاهر گردد و حجاب ظلم و شرک براندازد و مردم را به راه حق هدایت کند، و آشابه آن مرغان در آخرِ زمان نیز پیدا شوند و با بیگانگان چنان کنند که در اوّلِ زمان کردند. کعبهّ یقین به قوّت متین و قدرت امین ظاهر گردد، کابوس گم شود و تفرقهّ کثرت از میان برخیزد و جمعیت وحدت به میان آید «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ: خدا گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست».

عهد و پیمان امام

کلمات جواهرآسا و بلاغت و فصاحت و آیات حضرت مهدی موعود(ع) و پدر بزرگوارش:

به درستی که پدر بزرگوارم از من عهد و پیمان گرفت که وطن نگیرم مگر در پنهان‌ترین آن، و منزل نکنم مگر در دورترین نقاط برای پنهان نمودن امر خود، و مخفی داشتن محل خویش از مکاید اهل ضلال. پس، از این جهت انداخت زمان مرا به بلندی تل‌های ریگ و قطع نمودم جاهای ظلمانی زمین را، و منتظر است به من غایتی که در آن است گشایش امر من.

پدر بزرگوارم به من فرمود: ای پسر من، حق تعالی هرگز خالی نگذارد روی زمین را از حجت خود که سبب بلندی و تکامل مرتبه خلایق گردد، و یقین دارم تو هم یکی از کسانی باشی که حق تعالی مهیا نموده است ایشان را به نشر حق و پیچیدن باطل و اظهار معانی و خاموش کردن آتش ضلالت.

پدر بزرگوارم فرمود: ای پسر من، بر تو باد قرار گرفتن در جاهای خلوت، و برگزینی اکثر اوقات نقاط دور را، و بدان که برای هر ولی از اولیاءالله، مُقَارِع و مُنَازَع است، به جهت واجب دانستن ایشان جهاد را با اهل نفاق و خلاف که صاحبان الحاد و عنادند، پس بسیاری دشمن ترا مُتَوَحِّش نگرداند که پیروزی با تو است.

پدر بزرگوارم فرمود: ای پسر من، دل‌های اهل معرفت و اخلاص به سوی تو مشتاقند مثل اشتیاق مرغ به آشیانه خود، و از ایشان گروهی هستند که بیرون آیند میان مردم با حالی که ذلت و استکانت به خیال می‌دهد، و حال آن که ایشان را در نزد حق تعالی شأن و مقامی است، و در نظر خلایق بروز می‌نمایند با نفس‌های پریشان و محتاج، در حالی که ایشان اهل قناعت و اعتصامند. ایشانند که محکم نموده‌اند دین و ایمان خود را به مجاهده دشمنان، و حق تعالی مخصوص گردانیده است اینان را به تحمل جور و ستم در دنیا، تا شامل گرداند وسعت عزت را، و عاقبت ایشان به خیر و نیکویی ختم شود و به کرامت حسن عقبی فائز گردند.

ای پسر من، اقتباس کن از صبر، دل خویش را منور کن با نور صبر کردن بر شداید تا فایز شوی به ادراک کمال لطف خدایی، و چنان بدان که مصائب و شدایدی که به تو می‌رسد سبب سعادت تو خواهد شد.

ای پسر من، گویا می‌بینم به یاری خداوندی مؤید گردیده‌ای به فتح و ظفر و عزّت و به سبب ترادف بیعت و مُصادِقَت، اوامرت قبول نظم نموده مثل تَنَاطُم در رشته گردن‌بند، چنان که طبیعت ایشان نرم و مستعدّ است برای پذیرفتن دین، و ایشان پاک و منزّهند از اوساخ نفاق، و مهذبند آنان از رَجَسِ شَقَاق. ایشان مطیع و مُنقاد می‌باشند در دین پیغمبر اسلام (ص) و روی به سوی تو آرند. در این وقت تَلَوُّوْ کند صبح حق، و مُنْجَلِی می‌گردد ظلمات باطل، و به سبب وجود تو، حق تعالی می‌شکند کمر طغیان را و برمی‌گرداند مَعَالِمِ ایمان را.

پدر بزرگوارم فرمود: ای پسر من، به برکت وجود تو، امراض باطنی آفاق به ظهور می‌آید، و معلوم می‌گردد که حق را درک نکرده‌اند و باطل را پیروی نموده‌اند، و ظاهر می‌گردد سلامتی دین‌خواهان تو و مردم از مرض کوری باطن نجات می‌یابند، در این وقت کودکان نیز آرزو می‌کنند که قدرت پیدا نمایند به سوی تو حرکت کنند.

پدر بزرگوارم فرمود: فرزند گرامیم، از یُمن وجود تو، شاخه‌های عزّت به حرکت آمده و تر و تازه می‌شوند و مستقرّ می‌گردند، و مرغان رمیده احکام دین به آشیانه خود باز می‌گردند، و احکام دین که مُضمحل و مُندرس شده بود رونق گیرد و ابرهای فتح و ظفر باران پی در پی می‌ریزد، در این وقت دشمنان تو مغلوب شده و فتح و پیروزی با تو خواهد بود.

سلام ما و رحمت و برکات خدا بر اهل تصدیق و برادران دینی صادق باد. مملو باد سینه‌های ایشان از ظرایف معرفت و لطایف حکمت. مزین باد قلوب ایشان از مَوْضِحَاتِ أَعْلَام و نَیِّرَاتِ احکام.

سلام ما و رحمت و برکات خدا بر آنان که سبقت نمایند به سمت مُفَارِقِین و به سوی مَصَابِیحِ دین.

حمد و ثنای خالق رحمان که در این باب برای ما فرض است به جا می‌آوریم، و مدح اولیای ما و تشکر از حقوق فرضیه ایشان که بایست به جا آریم، آوردیم، و یادآوری و قبول منّتی که می‌بایست در مقام نیّات و اعمال نماییم، نمودیم.

مبارک گرداند حق تعالی مقامی را که به اولیاء ما کرامت فرموده، و ثبت کند در جریده ایشان بالاترین مَثُوباتِ محسنین و محبوب‌ترین آثارِ مطیعین و صدیقین. کمال خیرِ آخرت

و معرفت و بصیرت را بر اولیای هادیّه در طریقه مستقیمه و مرضیه از خدای عزّ و جلّ خواهانم.

پیام حضرت ولی عصر(ع)

در هر عصر و زمان، اعمال مردم به حضور امام و حجت آن عصر عرضه می‌شود و بعد از تأیید آن بزرگوار، مورد امضاء و قبول حق تعالی واقع می‌شود. بنابراین، محبوبین الهی هرچند به طریق ظاهر در این عصر مشاهده نمی‌شوند، اما باطناً در هر محفلی حاضر و ناظرند.

خدای تبارک و تعالی به وسیله حضرت مولای زمان سلام الله علیه نعمت‌ها را شامل حال بندگان خود کرده و توسط آن بزرگوار دفع بلا و یا نزول بلا می‌نماید و اهل ایمان، نعم و مواهب الهی را در حقیقت از دست مبارک آن حضرت دریافت می‌کنند، زیرا امام مظهر قدرت کامله خداوند است چنان که خود فرماید: «أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِي يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِي وَ شِيعَتِي: من خاتم اوصیایم، به وسیله من خداوند تبارک و تعالی بلیات را از اهل بیت و شیعیانم برطرف می‌کند».

دفع بلا خواست و مشیت الهی است که به وسیله حجت الهی در هر عصر و زمانی صورت می‌گیرد، مشروط بر این که انسان‌ها خود و دیگران را با سُموم باطنی از جمله با معاصی و لقمه حرام نیالوده و مسموم نکنند و شایستگی و اهلیت شیعه آن بزرگوار بودن را در خود ایجاد نمایند.

اما مؤمنان راستین که به عهد و پیمان الهی در حدّ اعلی وفا نموده‌اند، نه تنها از این حمایت الهی برخوردارند، بلکه مطابق وعده صریح آن بزرگوار، از فیض لقاء آن شمس معنوی نیز محروم نبوده، از سرچشمه ناب ولایت بهره‌مندند: «وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَفَقَّهُمُ اللَّهُ لَطَاعَتِهِ عَلَي الْإِجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا: یعنی اگر شیعیان ما که خدا توفیقشان دهد بر اطاعت خالق، دل‌هایشان در وفا به عهد و پیمانی که با ما دارند، گرد هم می‌آمدند، از فیض دیدار ما محروم نمی‌شدند».

مردان الهی که در انتظار حکومت درخشان آن حضرت هستند، اگر به خواست الهی از دنیا رفتند، در آن هنگام مُخیرند که رجعت نمایند و آن حکومت درخشانِ خدایی را

مشاهده کنند، همان حکومت دادپروری که خود آن بزرگوار در وصفش فرماید: «أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَبَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، أَنَا الَّذِي أَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا: من در میان بندگان، حجت خدایم و مظهر تامّ صفات حقّ. منم که پر می‌کنم روی زمین را از قسط و عدل، زمانی که پر شود از جور و ستم».

بنابراین، اهل ایمان به نسبت مراتب سنجیت قلبی، از نور آن شمس ولایت استضائه و استفاضه می‌کنند هرچند به طور غیر مستقیم باشد: «وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْفِاعِ بِي فِي غَيْبِي كَالْإِنْفِاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ: من در دوران غیبت همچون خورشید فروزانم که در پشت ابرها می‌درخشم و به نسبت قابلیت، بر دل کسانی که به فیض لقاء نرسیده‌اند، نور می‌افشانم».

آری، گرچه مدتی است آن کانون هدایت و رحمت در زیر ابرهای عدم سنجیت از دیده‌ها پنهان است، اما ندای معنوی آن مهر تابان الهی در گوش جانِ قلوب پاک و طالب کمال، طنین‌انداز است که:

دروود بر شما ای رهروان طریق حق! من خورشید اقلیم بشریت هستم، اما نه برای وجود محسوس او که بیش از جسم محدود چیزی نیست، بلکه خورشیدی برای روح ایشانم. آگاه باشید که منطقه منجمده دور از نور است و به علت دوری از نور، همیشه منجمد و مرده و غم‌انگیز است. بیدار باشید که دل شما بی‌وجود من از عالم ملکوتی بیگانه می‌ماند. رجال نام‌آور جهان اگر ستاره درخشانی باشند، من خورشید ایشانم. هر فردی که در مطلع خود نور مرا دریابد، شایسته است که به انبیاء بنازد.

من مُصَحِّف جمال خدایم، مشهد ملکوت اعلاّیم، میزان دقیقم؛ بی‌وجود من، نفوس شما گرفتار دغدغه می‌شود. در فعل و انفعال، نظام اُفت و خیز، بی‌وجود من در هم شده مُلغاً می‌گردد.

من قلوب رهروان طریق حق را برای خود مشکات قرار داده خودنمایی می‌کنم. بعضی گمان می‌کنند که من در مکانی هستم، نه نه! من در همه جا هستم. من چشم جامعه می‌باشم و جامعه بی‌وجود من، کور و نابیناست.

من در هر مشکاتی نوری ببینم دوستش دارم، زیرا جلوه نور در مشکات اگرچه جزئی باشد، از نور کلی حکایت می‌کند و قلم افتاده آن است.

سلام بر امید انبیاء

هستی حقیقی انسان مربوط به کمالات اوست. بنابراین، کمالات هر انسانی محدودتر، دارای همتایان بیشتر، و کمالات هر انسانی وسیع‌تر، دارای همتایان کمتر، تا برسد به کمال محض یا صرف وجود که «او را همتایی نیست: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**».

مظهر تامّ صفات کمال محض، وجود مبارک حضرت رسول اکرم (ص) است. همان‌طوری که کمال محض یا صرف وجود را همتایی نیست، مظهر تامّ صفات او را که در حقیقت «اسم اعظم» اوست، نیز همتایی نخواهد بود و هر انسانی که در برابر این وجود مقدس قرار گیرد، مادون او خواهد بود.

اگر موطنی فرض کنیم و بگوییم که انوار طاهرین با این وجود مقدس متحدند، البته باز هم در این موطن، کثرتی مشهود نیست و این عقیده، نه بر مراتب ناقص می‌افزاید نه از مراتب کامل می‌کاهد. بنابراین، آل طاهرین و حضرت مولای زمان سلام الله علیهم مظهر تامّ صفات خدا هستند و مانندی ندارند، خواه به عنوان سالبه‌ای به انتفاء محمول، چنان که در فرض اول بیان شد، خواه به عنوان سالبه‌ای به انتفاء موضوع.

شخصیت حضرت مولای زمان (ع) جامع شخصیت‌های اجداد کبارش می‌باشد. اوست که دعوت نبوی را تجدید کند؛ اوست که شجاعت و صولت حیدریّه را نشان دهد؛ اوست که عصمت و عفت فاطمه زهرا (س) را به ظهور رساند؛ اوست که حلم حسن مجتبی (ع) را در قیام خود دارد؛ اوست که شجاعت حسینی، سالار شهیدان را ظاهر سازد؛ اوست که عبادت سجاد (ع) و طریقه بندگی زین‌العابدین را نشان دهد؛ اوست که مآثر علمی باقر علوم را متجلی سازد؛ اوست که آموزش و پرورش مکتب جعفری را تجدید کند؛ اوست که علوم کاظمی را ظاهر سازد و احتجاجات رضوی را با علمای داخلی و خارجی تجدید کند؛ اوست که دارای جود و بخشش تقی متقی و دارای نقاوت نقوی و کرامت بنی فاطمی می‌باشد؛ اوست دارای هیبت عسکری و صاحب غیبت الهی؛ اوست که ید قدرت الهی او را برای بروز مصادیق و مفاهیم صفات اولیای خود در پس پرده غیبت نگاه داشته است. اوست آن نیر اعظمی که نصرت و منصوریت او به امضای حق رسیده چنان که در قرآن مجید به این نصرت اشاره فرموده «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» و هر کس

مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده‌ایم پس او نباید در قتل زیاده روی کند زیرا او یاری شده است».

سلام ما بر تو باد ای مظهر تامّ صفات الهی.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا دَاعِیَ اللّٰهِ؛ سلام ما بر تو ای دعوت کننده خلق به سوی خدا.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا بَقِیَّةَ اللّٰهِ؛ سلام بر تو باد ای حجت خدا.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا مِثَاقَ اللّٰهِ؛ سلام ما بر تو باد ای عهد و پیمان خدا.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ؛ سلام ما بر تو باد ای وجود مقدسی که خدای تبارک و تعالی پرچم عدالت را به دست تو می‌دهد.
 وَالْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ؛ سلام ما بر تو باد ای علم موهوب خدا.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا وَصِیَّ الْأَوْصِیَاءِ الْمَاضِیْنَ؛ سلام ما بر تو باد ای وصی اوصیاء گذشته.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا ابْنَ الْأَنْوَارِ الظَّاهِرَةِ؛ سلام ما بر تو باد ای فرزند انوار درخشان.
 اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا نُورَ اللّٰهِ الَّذِی لَا یُطْفِئُ؛ سلام ما بر تو باد ای نور خدایی که هرگز خاموش نخواهد شد.

اَلسَّلَامُ عَلَیْ وَارِثِ الْأَنْبِیَاءِ وَ خَاتَمِ الْأَوْصِیَاءِ وَ عَلَی الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ وَ السَّیْفِ الشَّاهِرِ وَ الْقَمَرِ الظَّاهِرِ وَ النُّورِ الْبَاهِرِ؛ سلام ما بر وارث انبیاء و خاتم اوصیاء و قائم منتظر و شمشیر آهیخته و ماه تابان و نور درخشان.

یا مَوْلِیَ أَنْتَ الَّذِی تَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا بَعْدَ مِلَّتِ جَوْراً وَ ظُلْماً؛ ای مولی، تویی آن وجود مقدسی که پُر کند روی زمین را از عدل و داد، پس از آن که روی زمین از ظلم و جور پر شد.

سلام ما بر ستاره درخشان صبح ازل، دیباچه کتاب عین‌الحیوة عالم، زینت خانه خوان کرم، آیت حقیقت‌نمای حق‌پرستی، آئینه جمال و کمال خداوندی، نقطه مرکز دایره امکان، مفسر و مبین کتاب مقدس قرآن، شیرازه کتاب قضاء و قدر، گوهر تابناک خزانه سرمدی، تراوش سرچشمه عین‌الحیوة سرمدی، مظهر الانوار المحمّدی، مهر تابان آسمان، خلاصه معنی و صورت، صدرنشین مصطبه محفل جوهر وحدت و کثرت، دوازدهمین مهر سپهر ولایت، حضرت بقیة الله الاعظم، مهدی موعود، حجة بن الحسن العسکری، عَجَلَ اللَّهُ فَرجَهُ الشَّرِیف.

زیارت حضرات معصومین^(ع)

اهمیت و عظمت زیارت

زیارت، امری است استجابی و در صورتی که با حضور قلب و شرایط لازم انجام پذیرد، مقبول درگاه الهی است. برای مؤمنین واقعی، زیارت حضرات معصومین علیهم السلام در هر جا و هر نقطه عالم امکان پذیر است، اما زیارت در مَشاهد متبرّکه، احترام و تعظیم خاصی است نسبت به مَزور.

از معانی الهیه زیارت، حرکت معنوی برای پیشرفت اسلام، ارشاد و نجات مردم و بلکه سعادت جامعه بشریت است. کسی که با چنین نیت و با معرفت به شأن و مقام مَزور حرکت کند، مسلّم که آثار عمیق معنوی این اقدام به منصّه ظهور می رسد. بنابراین، نهایت مغبونیت است که کسی با وجود جمع شرایط، از وطن ظاهری خود به آن دیار حرکت نکند.

البته کاملین و واصلین را با حقیقت محض فاصله ای نیست و برای آنان فاصله از ظاهر و باطن، همیشه فرعی است، لذا برای مقرّبین درگاه خدا، زیارت زائر، از دور و نزدیک یکسان است، و این معنا همواره در زیارتشان منظور است که: ای محبوبین الهی! من از دور یا نزدیک به شما عرض سلام و اظهار درد نمایم و شما را شفیع قرار دهم، شما می شنوید، شما قلب عالم و مظهر صفات حق هستید. اما اهمیت این حرکت تبلیغی و تعلیمی به حدّی است که در مرتبه ای بزرگان دین برای عده خاصی، آن را در ردیف فرایض شمرده اند، به خصوص زیارت حضرت امام حسین^(ع) را.

زیارت حضرت ثامن الحجج(ع) نیز به طور اخص توصیه شده و به دلایل مختلف، اجر و ثوابش افضل است از زیارت تمام مشاهد مقدسه، از جمله آن که این بزرگوار را زیارت نمی‌کند جز شیعه خلص، زیرا معتقدین به امامت ایشان، شیعه اثنی‌عشری هستند. خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید برای اثبات هر حقیقتی و از جمله توحید، امر به اقامه برهان فرموده است. قبلاً وجیزه‌ای در اثبات توحید مشتمل بر ادله و براهین منطقیه و حکمیّه تحت عنوان «مبدأ و معاد یا ازلیّت و ابدیّت» ارائه شد. اما دلیلی از ادله و براهینی از براهین خاصه بر وحدانیّت حق تعالی، همین بقاع و قباب متبرکه است. چه براهین و ادله زیبایی که بر وحدت و قدرت باریتعالی از این اماکن مقدسه اقامه می‌شود، ولی هر کسی را یارای شنیدن آن نیست. این براهین و ادله خاصه الهیه را باید به سمع دل از این بقاع و قباب با عظمت شنید.

خدای تبارک و تعالی در عظمت این امکنه متبرکه چنین فرماید: ما اینها را قرار دادیم تا ادله و براهین توحید از اینها ظهور کند، اینها محلّ صعود و نزول ملائک مقرب شوند و در این مکان‌ها، سیر صعودی طالبین به حدّ اعلیٰ رسد «فِي ثُبُوتِ اِذْنِ اللَّهِ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُدْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ: در خانه‌هایی که خدا رخصت داده که آنها رفعت یابد و نامش در آنها یاد شود در آن خانه‌ها هر بامداد و شامگاه او را نیایش می‌کنند».

آری، خداوند متعال این بارگاه‌ها و مکان‌های مقدسه را وسیله قرب و نجات قرار داده تا ملائک و مردان الهی، شبانگاهان و بامدادان در آنجا ذاکر شوند. درود بر شما ای خازنان علم خدا، درود بر شما ای نگهبانان اسرار خدا، درود بر شما ای مفسرین وحی خدا.

آداب ظاهری زیارت

آداب ظاهری زیارت بسیار است، از جمله بزرگان فرموده‌اند: در سفر زیارت، مستحب است زائر غسل کند و در راه ترک کلام دنیوی نماید. برای زیارت هر امام، غسلی به جای آرد و جامه پاک و پاکیزه و سفید بپوشد. در وقت رفتن به روضه مقدسه، گام‌های خود را کوتاه بردارد و به آرامی و وقار سیر کند، سر به زیر انداخته به بالا و اطراف ننگرد، خود را خوشبو کند، غیر از زیارت حضرت سیدالشهداء(ع).

در وقت رفتن به حرم مقدسه، به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغول شود و صلوات بر محمد و آل او فرستد. دم در حرم ایستاده اذن دخول طلبد و سعی کند

در تحصیل رقت قلب و خاضع و خاشع شود. تفکر کند در عظمت و جلالت صاحب مرقد شریفه که ایستادن او را می‌بیند و کلام او را می‌شنود و سلام او را پاسخ می‌دهد. مقدم دارد پای راست را در موقع داخل شدن به حرم، و مقدم دارد پای چپ را در وقت بیرون آمدن از حرم.

مستحب است که زائر خود را به ضریح بچسباند به شرط آن که مزاحم دیگران نشود و آداب شرع را رعایت کند. توهم این که دور ایستادن ادب است، وهم است مگر این که نتواند آداب شرع را رعایت نماید یا مزاحم دیگران شود، در این صورت بهتر است که از دور زیارت کند؛ در خبر آمده که: خود را به ضریح بچسبان و ضریح را بوسه کن. بهتر است که پشت به قبله و رو به مرقد مطهر زیارت خوانده شود. بعد از فارغ شدن از خواندن زیارت، گونه راست را بگذارد روی ضریح و دعا کند و بعد گونه چپ را گذاشته و دعا نماید و توبه و استغفار کند و در وقت خواندن زیارت، صوت خود را بلند نگرداند.

آداب باطنی زیارت

بر زائر است انصراف از استجلاب لذایذ جسمانی و مشتتهای نفسانی و محفوظ داشتن دل از عوارض خارجیّه که رافع جوهر صافیّه اوست.

مقصود از زیارت، قصد کردن زائر است مَزور را برای تعظیم و استیناس معنوی با او. مقصود از زیارت، استفاضه و استناره است از فیوضات و انوار باطنی مَزور.

مؤانست با عالم انوار اوصیاء را حضور دل و استعداد استضائه ملزوم بود. زائر در پیشگاه با عظمت اوصیاء، باید دل را مرآت اشراق جمال محبوب نماید. زائر باید دل خود را از نقوش مادی فارغ کرده، مرغ دل را در فضای الهیه بپراند. آنجاست که معنویات زائر با معنویات مَزور اتصال یافته، دلش محل فیوضات الهی و مهبط تجلیات او خواهد شد.

آری، زیارت باطنی یا حقیقت زیارت، اقبال دل است بر حضرت ذوالجلال و توجه اوست به آن وصی بزرگوار. این توجه و اقبال، مدار قبولی اعمال و مرکز دایره تمامیت و کمال علمای ربانی و عارفان راه حقیقت بود. به وسیله این توجه و اقبال است که می‌توان از مُلک به ملکوت، و از خطّه خاک به عالم پاک راه یافت.

در اثر این توجه و اقبال است که از قید علایق دنیوی رسته، و به معراج ترقیّات معنوی پیوسته، و از مدارج فهم به معارج عالیّه آن رسیده، به مقام قرب الهی و ادراک فیوضات نامتناهی نایل توان شد.

عارفان و علمای ربانی در اثر همان توجه و اقبال که یگانه جاذبِ عنایتِ نور ازلی است، معنی انعکاس انوار جبروتی را در مرآت ملکوتی مشاهده نمایند و آیات اسرار را از صفات اوراق حقایق بخوانند. آنجاست که سوابق جذبات حق از بَوادی کرم، استقبالِ حالِ آن جنابان کند و خاشاک وجود و همیّات را به کلی در آتش فناء سوزانند و به نظر الهی، بُراقِ حقیقت را در فضای ساحاتِ عالمِ جبروت برانند.

هماهنگی ظاهر و باطن

احکام و آداب الهی ظواهری دارد و بواطنی. علم و عمل به ظواهر احکام گرچه لازم و ضروری است ولی صرفِ ظواهر آن دو، انسان را به مقصد نرساند. علمِ باطنِ احکام و توفیقِ عمل به آن، نصیبِ قلوب پاک و مُصقّای مردان الهی است.

ظواهر هر چیزی نشان‌دهندهٔ باطن آن، و هر باطنی نیز نمایانگر حقیقتی است. پس مجموع ظواهر و بواطن، همه نشان‌دهندهٔ یک حقیقت محض است، لذا اتخاذ ظواهر به خاطر حصول بواطن و حقیقت آن است. لازمهٔ رسیدن از ظواهر به بواطن و سپس نایل شدن از آن به حقیقت امر، تفکر و عمل است. مادام که نتایج حاصله از تفکر به مقام عمل نیاید، انسان را به حقیقت محض نرساند.

با توجه به اصول مذکور، آداب ظاهری زیارت، همه اشاراتی است به حقایق باطنی آن و هر یک از اعمال و حرکات ظاهری زائر باید تجلّی حالات قلبی او باشد. برای اهل بصیرت و معرفت، ظواهر و بواطنِ کثیره، به خصوص ظواهر و بواطنی که مُشرف به مقدسات باشند، در حین تفکر و مجاهدت و ریاضت، تغیرات و تبدّلات معنوی خاصی ایجاد نماید و از این طریق، هر بار حقایق و اسرار و رموزی از این سفر معنوی بر آنان مکشوف گردد، از جمله:

این که زائر باید قبل از حرکت متذکّر شود «وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ قَوَامَ دِينِي التَّسْلِيمُ لِأَمْرِكَ وَالْإِتِّبَاعُ لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ: و به راستی دانستم که قوام دین من، در تسلیم به فرمان تو است و تبعیت از سنت پیامبر تو» اشاره است به مقام تسلیم و رضا و تبعیت از سنت حبیب خدا. از جملهٔ آن سنن، با وضو و غسل مُشرف شدن به دیار محبوب الهی است. اما اکتفا به وضو و غسل ظاهری ثمری ندهد که وضو و غسل ظاهری موجب تطهیر جسمانی است نه تطهیر قلبی و روحانی. لذا عارف را علاوه بر آن، وضو و غسل دیگری است، وضو و غسل از آب عهد

و عشق الهی. بنابراین اگر وجوب وضو و غسل بر دیگران در برخی موارد است، بر سالکین طریق حق است که هر آنی در حال وضو و غسل قلبی باشند.

در موقع عزیمت به دیار محبوب الهی، اگر امر شده که زائر عرض کند «**أَلْهِي خَلَقْتُ أَهْلِي وَمَالِي**: خدایا اهل و عیالم را به تو سپردم و امورم را به تو واگذاشتم»، در واقع اشاره است بر کمال انقطاع الی الله تا تنها یک عشق و محبت در دل متجلی باشد، چنان که امام سجّاد^(ع) عرض می‌نماید: الهی، کمال عشقت را به من عنایت فرما تا دیگر عشق‌ها را بسوزاند. مقصود از تذکر مسافر معنوی به ذکر «**بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ إِلَیَّ اللَّهُ وَ إِلَیَّ رَسُولُ اللَّهِ، اللَّهُمَّ إِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ وَ إِلَیْكَ قَصَدْتُ وَ مَا عِنْدَكَ أَرَدْتُ**: به نام خدا و به یاری خدا و به سوی خدا و به سوی فرزند رسول خدا، بارخدایا به سوی تو توجه نمودم و ترا قصد کردم و آنچه را در حضور توست اراده کرده‌ام»، اقبال دل است به سوی آستان قدس الهی، تا مرغ دل تنها در هوای محبوب ازلی پرواز نماید، که حبّ دنیا و اهل و عیال، رفتنی است.

زائر عارف داند که این اذکار آنگاه مؤثر است که هماهنگ با ذکر باطنی باشد، این است که قلباً به مقام راز و نیاز آید که الهی، ترا قصد کرده‌ام و آنچه را در حضور توست اراده کرده‌ام، از همه جا منصرف شده به درّ خانه تو آمده و به زیارت محبوب تو شتافته‌ام. زیرا تو خود دوست داری که از درگاه این بزرگواران به سوی تو آییم و اینان را به درگاہت شفیع آریم «**اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا بِهِمْ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ اصْرِفْ عَنَّا بِهِمْ شَرَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ**: بار الها به وسیله این محبوبین درگاہت، خیر دنیا و آخرت را برای ما روزی فرما و به وسیله آنان، شرّ دنیا و آخرت را از ما برگردان».

اگر توصیه شده که زائر از لسان محبوبین الهی بخواهد «**اللَّهُمَّ طَهِّرْني وَ طَهِّرْ لي قَلْبِي وَ اشْرَحْ لي صَدْرِي وَ اجِرْ عَلَيَّ لِسَانِي مِدْحَتَكَ وَ مُحَبَّتَكَ وَ الشَّاءَ عَلَيَّكَ**: بار خدایا مرا پاک گردان و قلبم را پاکیزه فرما و محبتت و شرح صدرم عطا نما و مدح و ستایش را بر زبانم جاری ساز»، اشاره است بر سعی و مجاهدت در تحقق شرایط باطنی آن امور، و دریافت این دقیقه که بدون تسلیم و تبعیت، از تکرار مکرر ذکر لفظی، طهارت و صفای قلبی حاصل نشده و لسان باطنی، ذاکر الهی نگردد.

اگر زائر به پیشگاه مقربین الهی عرض می‌کند «**اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ**: سلام بر تو ای حجت خدا»، ضمن طلب نزول رحمت الهی بر آنان، اعلام می‌دارد: ای حجت الهی!

هم‌چنان که شما مظهر اعلای سلام، رحمت و امنیت برای بندگان خدا هستید، من هم متعهد می‌شوم که خود چنین باشم و هیچ‌گونه آسیبی از ناحیه من به شما و دین اسلام نرسد، که در صورت جمع شرایط، از جانب آن بزرگواران هم پاسخ داده می‌شود. اما در قبال سلام و حال و رفتار فاقد محتوی، محال است که زائر پاسخی دریافت دارد. مردان الهی همیشه از روی حقیقت سلام کنند و این منصب عظمایی برای آنان است.

زائر باید عارف به حق او باشد «عارفاً بِحَقِّهِ» یعنی کمال توجه به شخصیت مَزور نماید و دریابد که آن محبوبین الهی، مطیع محض فرمان خدا بوده با مجاهدات خود، فرمان الهی را به سایرین نیز رسانند؛ این است که زائر آنجا شهادت می‌دهد:

«أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الرِّسَالَةَ» ای ولی حق! من شهادت می‌دهم که تو رسالت و فرمان خدا را در حدّ اعلی ابلاغ نموده انجام وظیفه کردی. چنین اعتراف و شهادت، تعلیم است که الهی! من نیز عهد می‌کنم به رسالت تو عالم و عامل شوم و مراحمی را که این بزرگواران طی کردند، بپیمایم و فرامین و احکام ظاهر و باطن را ابلاغ نمایم.

«وَأَقَمْتُ الصَّلَاةَ» شهادت می‌دهم ای نور الهی که تو نماز را به پا داشتی و به مقتضای آیه «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ: ما تو را کوثر دادیم، پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن» معنی کمالیه «فَصَلِّ» یعنی فرمان‌های باطنی و ظاهری نماز در تو تحقق یافت و با مجاهدات خود، سایرین را نیز از این معانی برخوردار کردی.

«وَأَتَيْتَ الزَّكَاةَ» ای ولی خدا! شهادت می‌دهم که تو زکات دادی و با اشتیاق کامل به سوی خدا سیر نمودی. چه زکات در اصل، بهتر و برگزیده هر چیز است و در حقیقت، علتی است برای تزکیه و تحلیه دل. لذا زائر متذکر می‌شود: الهی! من نیز عهد می‌نمایم که چنین زکات پردازم و با تمام وجود به سوی تو و محبوبانت حرکت کنم.

«وَأَمَرْتُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَبَدْتُ اللَّهَ مُخْلِصاً وَجَاهَدْتُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ» ای نور حق! تو امر به معروف و نهی از منکر را به بهترین وجه به جا آوردی و با اخلاص مطیع فرمان حق شدی و خالصانه در راه خدا جهاد کردی تا یقین برایت آمد. من نیز پیمان می‌بندم که این وظایف را با استمداد و توفیق تو در حدّ اعلی به جا آورم.

ذکر حصول یقین بعد از مراتب مذکور، تعلیم عالی‌های است که تا معنی کمالیه «عَبَدْتُ

اللَّهِ مُخْلِصاً: با اخلاص مطیع فرمان حق شدی» در سالک طریق حق تحقق نیابد، تنها با

تفکر و تعلّم و زیارت، آن یقین حاصل‌شدنی نیست. آن یقین، موجدِ محبت الهی است و مراتب تجلی عهد هر کس به میزان مراتب محبت اوست. از آنجا که عشق مرتبه کمال محبت است، پس کمال تجلی تعهد را باید در مقربین درگاه الهی، در آن عاشقان جمال و کمال ازلی مشاهده نمود. این است معنی «عارفاً بِحَقِّهِ» و مفهوم کمال توجه به شخصیت مَزور.

زائر الهی باید تعالیم عالیه را از این مترجمان وحی و گنجینه‌های علم خدا اخذ نماید، و بر طبق اوامر آنان عمل کند تا بتواند مراحل محبت را به استمداد از آنان طی نموده وارد عالم عشق الهی شود، تا عهد او هم در مرتبه اعلی متجلی گردد. زیرا عطیه عشق الهی نه به درخواست لفظی و سیر ظاهری، که به میزان طی طریق حق عطا شود.

در این سیر معنوی و بصیرت به خویشتن است که زائر درمی‌یابد که هنوز به یک مرحله از مراحل که مولای او طی کرده، قدم نگذاشته! در اینجا است که به لطف الهی، نور حقی در دل او متجلی شده در مقام تجدید عهد و پیمانی برمی‌آید که در عالم آلت با محبوب ازلی خویش بسته بود.

در صورت تحقّق این میثاق الهی، زیارت مبارک است بر زائر، اما بدون توسل قلبی و جمع شرایط، حرکت به سوی اماکن مقدّسه، از منکرات است نه از طاعات و عبادات، موجب اَبَعْدِیت است نه اَقْرَبِیت، زیرا خدای تبارک و تعالی، مَشاهد متبرکه را به سبب وجود آن بزرگواران به شرافت رسانده و دارای آثار معنویّه کمالیه قرار داده است.

اولیاء، مظهر صفات اوصیاء

بر خداوند تبارک و تعالی واجب است که مظاهر صفات خود را نمایان سازد، زیرا که کمال هر چیزی در اظهار خاصیت آن است. خداوند متعال دارای صفات ثبوتیه و رحمت لایتناهی است. هر یک از نعم نامتناهی او نوری است که به مرتبه استضاءه از نور محض الهی، جلوه‌گر است.

مقربین پیشگاه الهی، مظاهر اعلای صفات ذاتی اویند که خداوند متعال به وسیله آنها، انوار ذات و صفات خود را آشکار می‌نماید. بدون معرفت به این مظاهر، نه شناخت حقیقی خداوند میسر است و نه توحید او مثمر ثمر. بنابراین برای معرفت کمالی به خالق، باید مظاهر ذات مقدس را شناخت و این مظاهر اعلای کمال، سفرای الهی، حضرات انبیاء و اوصیاء‌اند.

زمانی که مردم ظاهراً دسترسی به آن محبوبین الهی ندارند، واجب است در غیاب آنان، وجود شخصیت‌هایی که آنها هم مظهر صفات سفرای الهی و حضرات اوصیاء باشند. این شخصیت‌های والامقام را علایم و آثاری است «وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَي هَوِيهِ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ...» و اما از بین فقها آن که خویش‌نمدار و حافظ دینش بوده و مخالف هوای نفس خود و مطیع فرمان مولایش باشد، پس برعموم مردم است که از او پیروی و تقلید کنند».

بنابراین اگر از ابتدا تا انتهای خلقت، واجب است بر خدا که عالم را در هر عصری از حجت خود خالی نگذارد، زمانی هم که حجت خدا در پس پرده غیبت باشد، واجب است که چنین افرادی در روی زمین باشند وگرنه نظام عالم به هم می‌خورد؛ حتی بعد از آن بزرگوار نیز تا انقراض عالم، حجت خدا وجود خواهد داشت.

هم‌چنین کمال مصلحت الهی است که در هر عصری، در حضور و غیاب حضرات انبیاء و اوصیاء، شخصیت‌های واجد شرایط و شایسته‌ای باشند تا به مُعاضدت و معاونت یکدیگر بتوانند وسایل تکامل انسانی را فراهم نمایند، تا از یکی آثار رسالت، و از دیگری آثار ولایت ظاهر شود. حضرات اولیاء در حقیقت، مظهر صفات آن بزرگواران هستند. بنابراین وجود حضرات اولیاء نه تنها در غیاب حضرات انبیاء و اوصیاء، بلکه در حال حیات آنان نیز ضروری است و عملاً هم در عصری که نبی و وصیی بوده، فرد یا افراد واجد شرایط و شایسته از اولیاء وجود داشته‌اند.

اولیاء مظهر صفات اوصیاء‌اند و علوم اوصیاء در وجود آنان متجلی است. اولیاء فرمانروایان کلامند و شاخه‌های علوم از شجره طیبه دل ایشان آویخته شده و طالبین را برای استفاده از این اثمار شجره طیبیه، تحریض و ترغیب می‌کنند.

حضرات اولیاء، آن مردان الهی هستند که معنای مُتممه بلکه مُکمله حقایق به خصوص قرآن مجید، در صدور ایشان کمال تحقّق را یافته است. قلوب پاک اولیاء مجرای قرآن مجید است، لذا برای رسیدن به منتهای کمالات، هر آن این مجرای الهی را تطهیر می‌نمایند تا مبدا این نهر لاهوتی آلوده گردد. در این مقام است که از منبع ازلی، آب زلال معانی بطونیه قرآن، در قلوب حضرات اولیاء جاری می‌شود. آری، اینانند مظهر علوم اوصیاء یا راسخون در علم. آیه هفتم سوره مبارکه آل عمران، ابتدا توجه قلوب اولوالالباب را بدین اصل مُبرهن جلب نموده که راسخون در علم در اصل حضرت رسول اکرم (ص) و اوصیاء ایشانند، و اختتام آن دلالت تامّه دارد که قلوب اولوالالباب بعد از طیّ مراحل تکامل، کمال اتصال را با آن اصل دارند؛ این کاملین مسیر حق، همانا حضرات اولیاء‌اند.

حضرات اولیاء آن مردان الهی هستند که از ناحیه اعلی به آنان حکمت اعطا شده است، و آنان مراتب حکمت نظری و مراحل حکمت عملی را طی نموده فارغ‌التحصیل دانشگاه حکمت الهی‌اند.

قلوب شکسته حضرات اولیاء، مظهر اسماء و صفات الهی است و سیل عظیم علوم و معارف که از کوهسار بلند وجود مقدس حضرات اوصیاء نشأت گرفته، از سینه‌های اولیاء سرازیر می‌شود. سیلی که ایستادگی در برابر آن ممکن نیست و فقط هر کسی به نسبت پاکی قلب خود تا حدّی می‌تواند از سواحل آن برخوردار گردد. اگر فردی به ادله ساطعه و

براهین قاطعه و بیان مَمْلُوّ از غرایب حکم و معانی جلیله اولیاء دقت نماید، می‌تواند مقام والای آنان را دریابد.

بزرگان چنین فرموده‌اند: اولیاء صور قلم اعلایند و ایشان را با آفتاب منبع فیضِ رحمانی مُحَازات تامّ و مقابله کامل حاصل است، و سالکان طریق حق در اخذ فیوضاتِ رحمانی، افتقار ذاتی بر صاحب این منزلت دارند. صاحب این مقام، انوار وجودیه و کمالیه را از آن منبع ازلی استفاضه نموده، به هر یک از سالکین نسبت به شأن حالش افزای می‌نماید.

حضرات اولیاء، در آسمان هدایت در کنار خورشید طالع از افقِ امامت، ستارگان و کواکب درخشانند. زمانی که خورشید سپهر هدایت در پس پرده و حجاب است، امر است که مردم در ظلمات به این ستارگان درخشان و اَقمارِ فروزان روی آرند و از آنها استضاء نمایند؛ از کلام الهیه کثیر الثمرات ایشان و کتب مقدسه‌ای که محتوای غرایب حکم و تعالیم عالیّه است استفاده نموده از ظلمات خارج شوند.

حضرات اولیاء، کلامشان باب مقام امامت است و اگر کسی باب اولیاء را درک نکند، قدم در عالمِ امامت نمی‌تواند بگذارد، به همین‌گونه است امامت نسبت به نبوّت، و نبوت نسبت به عالمِ ربوبیت. پس اصل و سرچشمه سعادت بشر، همانا چنگ زدن بر کلام مقدس حضرات اولیاء است.

درک حضور حضرات اولیاء، در حقیقت درک لقاءالله است و استماع تعالیم آنان در واقع، استماع کلام الهی است. رحمت کامله خالق رحمان شامل حال افرادی است که حضور حضرات اولیاء را درک می‌کنند و از کلام مقدسه ایشان مستفیض می‌شوند. علت اصلی برای انشراح صدور، همانا موفقیت به وصال حضرات اولیاء است.

اگر تفکر و تعقل، باطنی و الهی باشد، یک امر نهانی انسان را وادار به سیر در عالمِ اولیاء می‌نماید. اگر کسی موفق به درک حضرات اولیاء یا مطالعه کلام آنها نشود، ایمان و عقیده‌اش در مقام تفریط باقیمانده، علت وصال و موفقیت نمی‌شود. زیرا محرکی که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند، تفکر و درک فیض حضور رهبران خدایی است و فضیلت درک حضور ایشان به طریق عقل، مُستغنی از بیان و بی‌نیاز از اقامه دلیل و برهان است. شناخت شخصیت‌هایی که مظهر صفات حجت خداوند است. در زمان غیبت صغری، نوّاب اربعه که هر یک مظهر صفات حجت خدا بودند، با آن بزرگوار ارتباط کامله

داشتند و دستورات و تعالیم آن بزرگوار را نه به همه، که به عده‌ای مخصوص می‌رساندند. در شروع غیبت کبری، توقیعی از ناحیه آن بزرگوار به یکی از نوّاب صادر شد که در غیبت کبری، کسی که ادعای نیابت خاص نماید، کذاب است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيِّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ، فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِلْ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا سَيَأْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّبِيحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ: به نام خداوند رحمان و رحیم، ای علی بن محمد سمری، خداوند برادران دینی ترا در مصیبت تو اجر عظیم عطا فرماید. به درستی که در اثنای این شش روز وفات خواهی نمود، پس امور خود را جمع نموده و در کار خود آماده باش و به احدی وصیت نیابت منما که جانشین تو شود بعد از وفات تو. همانا غیبت کبری آغاز می‌گردد و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اجازه خدای تعالی. و این ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دل‌ها را قساوت فراگیرد و زمین از ظلم و جور پر شود. و زود است که کسانی از شیعیان من می‌آیند که ادعای مشاهده مرا می‌نمایند. آگاه باشید که هر کس قبل از ظهور سُفْیانی و رسیدن صبحه آسمانی دعوی مشاهده نماید، کذاب و افتراء زننده است».

نوامیس مقدس زمان غیبت، حضرات اولیاء و علمای ربانی همان مأموریتی را برعهده دارند که حضرات انبیاء و اوصیاء در زمان خود داشتند که مردم را به صراط مستقیم، هدایت و ارشاد نمایند و به مصداق «مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ: مؤید و مبین حقایق باشند». آنان صالحونند که خدای تبارک و تعالی منصب والای صالحیت را از دو جهت به آنان کرامت فرموده: یکی این که در اصلاح خود می‌کوشند و دیگری در اصلاح جامعه.

این نوامیس مقدس، کسانی هستند که هم درد جامعه را بهتر از همه می‌دانند و هم درمان آن را؛ علاوه بر این که عیوب و نواقص و دردهای مردم را اظهار می‌دارند، راه درمان و نجات از امراض روحانی و مهالک را نیز نشان می‌دهند.

گرچه ظاهراً افراد کثیری موفق به نوشتن کتب ارشادی شده‌اند، ولی در میان هزاران نویسنده، چه قلیل‌اند آنان که در پیشگاه الهی صالح شناخته می‌شوند! زیرا اکثریت ولو در

اصلاح خود کوشیده باشند، اما در اصلاح جامعه کوشا نبوده‌اند، اگر هم انتقاد به جا کرده کم و بیش درد جامعه را بیان نموده‌اند، ولی درمان آن را اظهار نکرده‌اند.

خوشا به حال آن مردان الهی که در جرگه مصلحان و صالحون قرار گرفته‌اند، حقایق را به رضای حق به مردم ابراز نموده در مقابل زحمات طاقت‌فرسا، مقصودی جز هدایت و ارشاد جامعه ندارند، به تمام معنا انجام وظیفه کرده احکام الهی، حقایق، علوم و معارف حقّه را تعلیم می‌نمایند.

مأموریت دیگر مردان الهی، انذار و ابشار است، چنان که خدای تبارک و تعالی خطاب به حبیب خود فرماید که وظیفه تو این است که «لَتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ: انذار دهی قومی را که پدران ایشان نیز بیم داده شدند، لکن آنها غافل شدند و نترسیدند».

گرچه بعضی، آیه فوق را مربوط به ششصد سال فاصله بین حضرت عیسی (ع) و ظهور حضرت رسول اکرم (ص) دانسته‌اند که پیامبر مرسلی نیامده، ولی در این دوران، وظیفه انذار و ابشار بر عهده اوصیاء و نایب‌های آن بزرگوار بود. بنابراین، آیه فوق نه فقط محدود به فاصله مذکور نیست، که از اول خلقت برای همه افرادی است که از انذار مردان الهی، هشیار و متأثر نشدند.

آن مراحل را که حضرات انبیاء و اوصیاء طی کرده‌اند، در زمان غیبت بر اولیاء خداست که آن مراحل را طی کنند، حقایق را حتی الامکان به مردم برسانند و به نعمت‌های خدایی نوید و بشارت دهند.

این اولوالالباب صاحبان عقول باطنیه‌اند و از تفصیل باطنیه قرآن برخوردارند. همان طور که حقیقت قرآن بدون حجاب، مشهود حضرت رسول اکرم (ص) و اولاد طاهرین اوست، درهای معانی قرآن بر اولیاء حق نیز گشوده است و اسرار طبیعت بر آنان پوشیده نمی‌ماند. آنان در مواجهه با مشکلات و حل مسائل، به محض توجه، آن اسرار برایشان فاش می‌شود، حتی ذرات عالم در آن موقع با آنان به مقام تکلم درمی‌آیند.

مردان الهی در کمال مرتبه هشیاری و آگاهی‌اند، ولو به گمان عده‌ای چنان به نظر نرسند، زیرا آنان در مرتبه‌ای از انجام وظایف، مأمور به افشای پاره‌ای از اسرار نیستند. آنان کسانی هستند که از تحولات تاریخ و حالات گذشتگان، نتایج عالی اخذ می‌کنند. این صاحب‌دلان، از سیاهی و سپیدی حلقه پایان امور، می‌توانند دریابند که آغاز این حلقه از کدام منبع سیاهی یا سپیدی بوده است.

«اولیاء الهی در مواقع شبهه‌ناک، به نور یقین حرکت می‌کنند و راهنمای ایشان طریقهٔ هدایت است: **فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضْيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى**». ایشانند که همیشه به دیدهٔ عبرت به جهان نگریسته و قدرت شنوایی قلبشان در حدِّ کمال است؛ ندای الهی وجدان را پذیرفته هرگز مغلوب و مقهور نفس اماره نمی‌گردند زیرا عاقبت وخیم بُلّه‌وسان را مشاهده کرده‌اند.

آری، حضرات اولیاء دارای عدل و انصافند، با نفس خود جهاد می‌کنند و آن را از افراط و تفریط دور نگه می‌دارند و مردم را نیز به این جهاد مقدس فرامی‌خوانند. آنان با این که دریای رحماند، لکن بی‌رحمانه ناحق را درهم می‌شکنند، بی‌صبرانه حق را برافراشته می‌کنند و ستون بداندیشان را برمی‌اندازند.

این صاحبان یقین را بیم سقوط در پرتگاه جهان نیست، زیرا آنان چنگ در عروۀ الوثقای الهی زده‌اند. سینهٔ آنها مخزن اسرار خدایی است. شمع هدایت در دل ایشان فروزان است و طوفان‌های حوادث نمی‌تواند آن را خاموش کند. اینان همان احرار و آزادگانی هستند که آنچه را رنگ الهی نداشت، در سفرۀ رنگین گذاشتند و گذشتند. مرحبا به این مردان الهی که چگونه با خدای خویش معامله کردند؛ جان خود را فروختند و جمال الهی را خریدند و با خدا چه نیکو معامله‌ای کردند.

بنابراین، ولیّ کامل الهی که در غیبت حجت بالغۀ الهی مأموریت ارشاد و راهنمایی مردم را بر عهده دارد، باید دارای شرایطی باشد تا بتواند قافلهٔ بشر را از سرگردانی و بدبختی نجات داده او را به مرتبۀ نهایی کمال خود برساند.

ولیّ کامل موظف است قبل از ارشاد و هدایت، هویت کامل و مشخصات دقیق و موقعیت اصلی انسان‌ها در جهان هستی و خواسته‌های درونی آنان را به دست آورد. البته این هویت و مشخصات، مربوط به امور ظاهری و مشابه هویت و مشخصات و موقعیت صوری متداول و مرسوم در میان مردم نیست، بلکه مربوط به امور باطنیه است.

شناخت هویت و مشخصات باطنی افراد و آشنایی به موقعیت اصلی انسانی، فقط در شأن ولیّ کامل و جامع‌الشرایط است. چنین شخصیتی برای احرار این مقام و منصب الهی، باید دارای عقل سلیم الهی و کمالات عالیه باشد، زیرا فاقد کمال، مُعطی کمال نمی‌گردد. ولیّ کامل باید این حقایق را به دست آورد تا بتواند با راهنمایی‌ها و فنون خاصی انسان‌ها

را به سوی کمالات سوق دهد. بدون کشف این حقایق، اقدام نسبت به این موضوع مهم، بی‌اثر و ثمر است.

ولی کامل و شایسته باید به تمام مراحل و منازل طریق حق آشنا باشد، علاوه بر آن باید به مراحل و منازل غیر رحمانی و شیطانی نیز واقف باشد. او باید به تمام مراتب زشت و زیبا و به همه مراحل و مراتب محرّمات و واجبات و مکروهات و مباحات و مستحبات، آشنا، و علاوه بر ظاهر احکام، به باطن احکام نیز آگاه و واقف باشد. چه، ضرورت ارجاع فرمایشات پیامبر خدا(ص) و اوصیاء ایشان به قرآن در تشخیص احکام و صدور اوامر الهی، بیانگر دو حقیقت مهم است: یکی این که قرآن سرچشمه همه معارف الهی است اعم از نظری و عملی در تمام جهات فردی و اجتماعی، مادی و معنوی و بالاخره دنیوی و اخروی. دیگر این که ولی جامع‌الشرایط باید دارای عقل و بینش باطنی بوده چنان از تفصیل معنوی و بطونی آیات قرآن برخوردار و به مطالع احکام و اوامر الهی وقوف داشته باشد، که از عهده ارجاع همه معارف الهی به قرآن برآید. مسلماً این وقوف، بدون برخورداری از علم حکمت الهی، ممکن نیست.

حکمت، گرچه معانی مختلف دارد، لکن معنای اصلی آن عبارت است از علمی اعطایی که نه تنها وسیله رسیدن فرد به سعادت است، بلکه می‌تواند عده کثیری را ارشاد نموده به سعادت ابدی رساند. اما هر علمی را به هر عالم و متفکری ندهند و علم حکمت را جز به صدیقین ندهند. از این رو حکمای الهی در اصل، مخلصین هستند که در حد اعلی از حکمت اعطایی برخوردار گشته‌اند. ایشانند که در ازدیاد مراتب تقوی و علم حقیقی کوشیده‌اند و در فراگیری، لحظه‌ای توقف ننموده‌اند و دانسته‌اند که منطقه نفوذ «**خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا**: بهترین امور، معتدل‌ترین آنها است» امور عملی و حسی است، اما در قلمرو فرمان «**قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا**: بگو خداوند! بر دانشم بیفز» توقف نیست، این است که مردان الهی شب و روز در پی تجسس در گرانمایه علم و حکمت الهی بوده، آن را هر کجا یابند تحصیل نمایند. بنابراین، ولی کامل باید علم حکمت داند و عامل شود و اصول حکمت را بیدار دلان هر عصر، از حضرات انبیاء و اوصیاء ایشان فراگرفته مردم را به آن راهنمایی کرده‌اند. این علم مقدس، غیر از حکمت امروزی است که در میان مردم شایع است و به سوء افهام ناقلان ناقابلان، در آن تحریفی شده است.

در حقیقت، راهبر واقعی کسی است که از خود فانی و به حق باقی است. او مظهر صفات حق است و صورت بشری او، روپوش و نقابی است که بر چهره آفتاب حقیقت افکنده‌اند. بسیاری از دانشمندان و فلاسفه به گمان خود، خواسته‌اند که بشر را از وادی ضلالت برهانند و به کمال نهایی خود برسانند، لکن این موفقیت نصیبشان نگردیده زیرا، آن که خود گم است، که را رهبری کند؟!

هیچ راه و قانونی نمی‌تواند انسان را به کمال نهایی خود و قافله بشر را به مقصد و مقصود حقیقی برساند مگر راهی که به فرمان ناموس خلقت انجام گیرد؛ راهی که نماینده آن، فطرت سلیمه او و یا راهنمای آن، حجت الهی باشد. ناموس خلقت در اصل، حجت‌های الهی هستند. حجت الهی به منزله قطب‌نمای افراد جامعه است. باید انسان‌ها از این قطب نمای الهی دور نشوند و آن را از دست ندهند وگرنه حتماً راه خود را گم کرده نجات نخواهند یافت. طرز شناگری و حرکت به سوی مقصد را باید از همان رهبر و قطب‌نمای الهی و ولی کامل فراگرفت، که نجات از این دریای مواج و خروشان، در پیروی از ناموس الهی است، آنانند که می‌توانند بشر را به ساحل نجات رسانند.

غلبه بر ناموس خلقت، ممکن نیست، و هر کسی یا هر نیرویی با ناموس خلقت مبارزه کند، مغلوبیت او حتمی است هر چند ظاهراً و موقتاً موفقیت‌هایی نصیب او گردد. زیرا حرکتی که بدون فرمان ناموس الهی انجام گیرد، حرکتی قسری است و حرکت قسری در اقلیت بوده دوامی نخواهد داشت.

هم‌چنان که دایره بیش از یک نقطه مرکزی ندارد، انسان نیز دارای یک نقطه مرکزی است و آن، قرار گرفتن اوست در مسیر حیات الهی. به جز آن، هر نقطه دیگری به تصور آید، نقطه مرکزی او نخواهد بود و رهبر الهی می‌خواهد انسان‌ها نقطه مرکزی خود را پیدا کنند، یعنی هر آنی در راستای هدف والای حیات الهی قرار گیرند.

رهبر الهی از افق بالاتری انسان‌ها را می‌بیند و با ابعاد الهی، رابطه خود را با آنان استوار می‌سازد، لذا انعطاف و شکل‌پذیری انسان‌ها، رهبر الهی را نفریبند. هدف رهبر حقیقی، برداشتن انسان‌ها از عالم خاک و روانه ساختن ایشان به عالم پاک است، که راهی به کوی ربوبی برای لقاءالله در ایامالله است.

اسلام عقل باطنی را تمجید و علم مأخوذه‌اش را تبجیل و عالم عارف را تجلیل نموده است. ولی آیا حصول حقیقت به واسطه علماء و عرفاء و مرشدین کذایی ممکن است؟ که

ایشان همه در مقام آسایشند و در بند آرایش! نه ایشان را از عرفان خبری است، و نه از ایقان اثری.

حقایق را از صومعه راهبان و ترسایان و درویشان کذایی و بی‌خبران نتوان یافت که آنان از مخدولان درگاه حقند، اگرچه ظاهراً خود را به لباس اسلام آراسته‌اند ولی باطناً لباس کفر در بر کرده‌اند. عاقبتِ کردار بی‌ایمان ایشان و ریاضات و مجاهدات بی‌معنی ایشان «تَصْلٰی نَارًا حَامِیَةً: در آتشی سوزان درآیند» است. لکن عاقبتِ آن مردان الهی که خورشید اسلام بر دل آنها می‌تابد و باد کرامت از پردهٔ عنایت بر سرای تقرب ایشان می‌وزد «فِي جَنَّةٍ عَالِیَّةٍ: در بهشت برین اند» است.

بالاترین گناه این است که کسی حامل کلام الهی باشد ولی معانی و حقیقت آن را رها کند. آنان که از لحاظ اصطلاحات و مفاهیم و ظواهر الفاظ، غنی، لکن فاقد تزکیه و عمل هستند، آن الفاظ آنان را بهره‌ای نخواهد داد و بدبخت‌ترین مردمند در دنیا و عقبی، اما در اثر تمایلات نفسانی و عشق و علاقه به دنیا و ریاست، هشیاری و آگاهی اصلی خود را از دست داده‌اند.

اگرچه در میان مردمان، خود را فعال‌تر و زیرک‌تر از دیگران می‌دانند، ولی ناتوان‌ترین افراد ایشانند! زیرا ناتوان‌ترین موقعیت انسان، وقتی است که آگاهی و هشیاری خود را از دست داده و از قدرت محاسبه و نفع و ضرر خویش عاجز ماند؛ تکیه بر کار ایشان، تکیه بر سراب آب‌نماست.

محبّ دنیا و مقام، دروغگو و فریبکار است، او که خود را تباه کرده است، چگونه می‌تواند در سازندگی جامعه و ارشاد دیگران نقشی داشته باشد؟! آرایش بی‌اساس ایشان اگر غلبه کند، نیروهای باطنی انسان‌ها را مُختل می‌گرداند. اینان به جای این که میان مردم و واقعیّات، ارتباطی برقرار کنند، حقیقت‌نماهای آراسته و پر زر و زیور را از پیش دیدگان انسان‌ها عبور می‌دهند، و اهل باطل را به جای اهل حق می‌آریند.

آری، منفورترین مردم در دنیا و عقبی، عالمی است که عامل نباشد، چنین فردی علاوه بر این که خویشتن را به شقاوت ابدی رسانده، سبب می‌شود عده‌ای از قدرتمندانِ آرمند به وسیله ظواهر قرآن و دین، مردم را به کام دنیامداری خویش فروبرند. دریغا که اینان سموم عقاید و افکار باطله را در مردم تزریق کردند و کوشش پیروان ایشان، از بهر

کسب زخارف شد نه تحصیل معارف. البته ایشان از حوزهٔ انسانیت بیرون رفته از مقام شامخ بشریت سقوط کرده‌اند.

علم حقیقت و باطنی را باید از اهل معرفت و اهل باطن فراگرفت، زیرا اکثر منسوبین به علم ظاهر و لفظی، عبید دنیا و پرستاران جهل و هوی می‌باشند، خصوصاً آنهایی که پیشوایی عوام در دماغ ایشان جای گرفته است، ایشان کجا و حق و حقیقت کجا؟! علم باطنی و رای افهام کوتاه و برتر از ادراک محسوس پرست ایشان است. سعید آنان که مزارع علم و معرفت ایشان به تابش پرتو انوار لطایف اولیاء، نشو و نما کند.

حصول حقیقت، جز از طریق اقتباس معارف و اقتباس علوم و کشف حقایق و حل رموز به وسیلهٔ اولیاء و عارفان حقیقی و علمای ربّانی ممکن نیست. ایشان کسانی هستند که نفس خود را شناخته و آن را از هرچه از خدا دور کند، پاک و منزّه کرده‌اند «**الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ نَزَّهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعَدُهَا**: عارف کسی است که نفس خود را شناخته و آن را از هرچه او را از خدا دور کند، پاک و منزّه گرداند». آنانند که مراتب تقوی را به حد اعلی طی نموده‌اند، تا بدانجا که وجود مقدسشان به فرمودهٔ حضرت رسول اکرم (ص) معدن و سرچشمه تقوای الهی شده است «**لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدِنٌ وَ مَعْدِنُ التَّقْوِي قُلُوبُ الْعَارِفِينَ**: هرچیزی را معدنی است و معدن تقوی، دل‌های عارفان است». در نتیجه در حد کمال مورد نظر الهی قرار گرفته بادهٔ صهبای «**وَ سَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا**: و پروردگارشان بادهای پاک به آنان می‌نوشاند» را نوشیده‌اند. آن شراب طهوری که هم پاک است و هم پاک‌کننده، چنان که امام صادق (ع) فرماید: «**يُطَهِّرُهُمْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللَّهِ**: آن کوثر لاهوتی آنان را از هرچه غیر خداست پاک و منزّه می‌کند» و به کمال انقطاع می‌رساند تا جز خدا نبینند.

عارفان و علمای ربّانی، تمام علوم حقّه را در پرتو تصفیّه باطن و تهذیب نفس دریافته همه را در انوار وجه الهی ادغام نموده‌اند و مقصد اقصی را حرم خدا قرار داده‌اند. ایشان چون شمعی که دائماً بسوزد و آب شود، و یا چون پروانه‌ای که خود را در آتش زند، قدم راستین در این میدان نهادند، شراب طهور بیاشامیدند و به فضل عشق پرواز نموده، به کعبه جانان رسیدند. این است که خدای تبارک و تعالی ایشان را نوازش می‌فرماید:

ای محبوب من، منم که رنج‌های تو را می‌دیدم، راز و نیاز تو را می‌شنیدم. منم که در روضهٔ دل تو درخت هدایت و معرفت رویانیدم، منم که در مرغزار سینهٔ تو نسیم صفا

وزانیدم. ای محبوب من، منم که دل ترا از کَوْنین پرداختم، بساط نعمت گستردم و ترا برای خود خالص کردم.

مردان الهی در قبال شدائد و سختی‌ها و شماتت مردم، صبر کردند و همواره در انجام وظایف و تکالیف الهی خود کوشش کردند، این است که بشارت نعمت‌ها و مناصب عُلّیا از ناحیه حق برای آنان است «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا» و مؤمنان را مژده ده که برای آنان از جانب خدا بخشایشی فراوان خواهد بود؛ این مردان الهی هستند که جانشین پیامبر و خلیفه حقند.

حضرات اولیاء، بوی حقایق را استشمام می‌نمایند و همان‌طور که حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمودند من بوی وحی و نبوت را استشمام می‌نمایم، این عارفان الهی و علمای ربّانی که مظهر صفات و کمالات آن بزرگوارانند نیز بوی وحی و نبوت را استشمام می‌نمایند. آن مراحل را که آن حبیب خدا^(ص) و اوصیاء ایشان طی نموده‌اند، این مردان الهی هم طی کرده و می‌کنند، این است که یعقوب‌وار فواصل زمان و مکان را درنور دیده با قاطعیت تمام می‌فرماید «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ: همانا من بوی یوسف را می‌شنوم». چه، شامه باطنی ملکوتی و لاهوتی می‌تواند بوی حقایق را استشمام نماید، لکن در شامه مادی، آن قدرت نیست که رایحه حقایق را ادراک کند.

اولیاء آن مردان الهی‌اند که اهریمنان از چهره جان ایشان می‌ترسند و از وقار و متانت روحی آنان، فرسنگ‌ها می‌گریزند. این مردان الهی توانسته‌اند پرده تزویر و فریب و ریا را از چهره حقیقت بردارند؛ شاهراه هدایت را از کوچه‌های باطل برای طالبان حقیقی نشان داده راه را برای آنها بنمایانند.

اولیاء آن قافله سالارانند که سالک را به منزل مراد رسانند، و مردم را به تدبّر و تفکر و تعقل و علم و حکمت سوق داده، ذوق فطری آنان را با بیانات خود به جنبش آورند. ایشانند که در ظروف حروفشان، أَلُوف اسرار مُنْدَرَج و در سواد مدادشان، صفوف انوار مُنْدَمِج است.

محفل عارفان و علمای ربّانی، مطبّ الهی است و راهبر واقعی، طبیب روحانی است که حالات درونی و آثار اعمال را در باطن سالک به دقت از روی دلسوزی و محبت مراقبت می‌کند. در این مقام است که سالک طالب از بیماری برهد و تخلیه او به حدّ کمال رسد و تخلیه و آرایش جان او آغاز گردد و در صورت ثبات، این تخلیه به کمال رسد.

اولیاء، جان‌های مرده را زنده کنند و هر یک از ایشان، اسرافیل زمان خویش است که در صور می‌دمد و جان‌های مرده را از گورِ تن‌ها برمی‌انگیزاند. در قیامت به اصطلاح شرع، مردگان از گورهای خاکی سربردارند، ولی در این قیامت، جان‌های مرده از گورهای تن می‌جهند. زیرا روحِ قدسی در بدنِ محبوس و قوای او مخفی است، چون به تعلیم و تربیت و تهذیب روی آرد، از بندهای شهوت و وَهْم آزاد گردد و در عالمِ بیکرانِ غیب به پرواز آید. کلید سعادت ابدی و اکسیر اعظم علم را خداوند متعال به دست اولیاء سپرده، ایشانند مُقیم کوی وفا و صاحب مقام رضا. ارتباط ایشان با عالمِ بالا، واقعیتی است باطنی که تنها گوینده و مخاطب دانند نه غیر ایشان. آری با رازِ عاشقان و عارفان راه حقیقت و عالمان ربانی، بیگانگان نامحرمند.

مردان خدا که شهبازان میدان حقیقت‌اند، می‌توانند از پشت پردهٔ غیب حقیقت را ببینند، و خود را از کوثر وحی یا الهام خدایی که از منبع فیض ازلی روان است سیراب سازند، و به نوبت خود، قطراتی از آن شراب لایزالی را به کام تشنهٔ پیادگان وادی حقیقت بریزند. ایشان مَحَرمان راهند و محرومان آه. شب‌ها بر فلک طاعت ماهند، و روزها بر تخت قناعت شاه. در زمین به ناکامی مقهورند و در آسمان به نیکنامی مشهور. نه مشهور به قطب کذایی‌اند و نه معروف به شیخ و مولانا «يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا: فضل و خشنودی پروردگار خود را می‌طلبند». بیان وصفشان در قرآن مجید آمده: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ: و از سرزنش هیچ ملامت‌کننده‌ای نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایش‌دهنده داناست».

اینان ظاهرند به صورت، مُخْتَفی‌اند به روحانیت؛ این است که بزرگان دین فرموده‌اند «خداوند تعالی سه چیز را در سه چیز پنهان فرموده: پنهان کرده رضای خود را در طاعت، لذا هیچ طاعتی را حقیر مشمار، ممکن است که رضای خدا در آن طاعات باشد. پنهان کرده غضب خود را در معاصی، لذا هیچ معصیتی را حقیر مشمار، ممکن است که مورد غضب الهی واقع شوی. پنهان کرده اولیاء خود را در میان خلق، لذا به هیچ احدی بی‌اعتناء مباش و او را حقیر مشمار، ممکن است از اولیاء خدا باشد».

این شخصیت‌های والامقام، اصحاب کهف روزگار خویشند که در هر عصری وجود دارند، گرچه چشمانِ ناقص و ظاهربین، ایشان را ادراک نمی‌کند. ترسیم قیافهٔ کاملِ درونی ایشان، در هر دلی میسر نیست. زیرا این شخصیت‌های با عظمت در حدِّ اعلای کمال، یعنی

منتهای زیبایی و استقلال روحی واقعند؛ چنان زیبایی که در افقی برتر از فرهنگ و علم بشری بوده، مسئله‌ای است که حلّ آن بدون قرار گرفتن در مسیر شخصیت ایشان و بدون استماع آهنگ کلّ هستی وابسته به هستی‌آفرین، امکان‌پذیر نیست.

اولیاء خدا آن جبال معنوی هستند که حق تعالی برکات را در آنها به ودیعه نهاده ﴿وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا: و در زمین از فراز آن کوهها نهاد و در آن خیر فراوان پدید آورد﴾. آنان همان اوتاد خدایند «وَالْجِبَالُ أَوْتَادُ: و کوهها را چون میخ‌هایی قرار دادیم» کوهها اوتاد زمین‌اند از روی صورت، اولیاء اوتاد زمین‌اند از روی حقیقت. اما چشمی که مستعمل و مستعمره شیطان است، آنان را چون شناسد؟ دلی که مَلَوْتُ به تصرف دیو است، به عالم رسالت و نبوّت چگونه راه یابد؟ دلی باید که به حرم کرم حق راه یافته باشد تا بتواند به طریق مستقیم راه یابد؛ سمعی باید که به زلال اقبال ازل شسته شود که کلام اولیاء بشنود؛ دیده می‌باید که از رَمَضِ کفر رهایی یابد تا به مشاهده جمال و جلال رسد.

مردان حقیقی در اظهار حقیقت باطنی، خود را به زحمت دفاع نمی‌اندازند، زیرا حقیقت باطنی نیازی به مدافع ندارد، بلکه کسانی که به حقیقت رسیده‌اند از آن دم نزده‌اند و راز آن را پوشانیده‌اند. تنها از روزنه اخلاق و رفتار و شخصیت ایشان است که می‌توان گوشه‌ای از پرتو تابناک حقیقت‌یابی را مشاهده کرد.

آثار الهیة حیات واقعی، از سینه‌های سوزان و چشم‌های اشکریزان و دل‌های درخشان عارفان و عالمان ربانی سرچشمه می‌گیرد. اثری از آثار آن حیات الهیة، کلام ایشان است. کلام عارفین و علمای ربانی، آن پدیده آسمانی است که از دل تابناک ایشان سرچشمه می‌گیرد و اسیران خاک را با عالم پاک مربوط می‌سازد.

مهر تابان کلام عارفین و علمای ربانی با انعکاس فروغ جاودانی، ابرهای تیره جهالت و غفلت را از قلوب طالبین می‌زداید. کلام آنان از زلال جام هستی‌بخش، طالبین حقیقت را سیراب، و از باده کوثر لاهوتی سرمست می‌سازد. کلام محبوبین الهی در صورت عمل، همچون جوشن الهی است که تیرهای زهرآلود اهریمنان هرگز از آن نمی‌گذرد.

کلام آسمانی اولیاء، داروی شفابخش آلام روحی و تسکین‌دهنده مراتب مصائب و شدايد و مشکلات طالبین، نماینده آن است که این مردان الهی چه اسرار پنهانی را با خود به همراه دارند. موفقیت‌هایی که در بسیط زمان نصیب انسان‌ها گشته، معلول کلام عارفین کامل و علمای ربانی است.

هم‌چنان که نسیم صبحدم پیام خود را به گل‌های کوهستان ارسال می‌دارد، مردان الهی نیز اتصالاً پیام خود را مستقیم یا غیر مستقیم به دل‌های مستعد رسانده با کلام و بیان خود، با مهر و محبت خود، قلوب مشتاق رهروان طریق حق را نوازش می‌دهند و اسرار الهی را در دل‌ها به ودیعت نهاده، تخم معرفت در قلوب می‌نشانند.

در حقیقت هیچ عاملی در زندگی برای سعادت بشر از این گنجینه‌های الهی صادق‌تر و مفیدتر نیست. باید دامنگیر این مردان الهی بود و به کلامشان که همانا حَبْلُ الْمَتین الهی است، چنگ زد. زیرا ایشانند که می‌توانند زورق شکستهٔ او را از گرداب هلاکت نجات دهند، نیروهای باطنی وی را از قوه به فعل آرند و چراغ امید را در خانهٔ دل روشن سازند، که راه تکمیل نفس به اولیاء پیوستگی دارد؛ ولی هر کسی را اعتماد نشاید، باید دل به کسی سپرد که نور ولایت از گفتار و کردارش پیداست.

کلام عارفان و علمای ربانی کیمیایی است که قلوب ناقصه را به کمال رساند، و عین‌الحیاتی است که تشنگان وصال را شراب ظهور چشانند. آنجاست که هرچه بینند و شنوند، حق بینند و حق شنوند. زیرا در این مرحله است که آئینه دل ایشان زنگ و بادهٔ توحیدشان، رنگ ندارد. زینهار که از انکار اولیاء احتراز کنی، تا در فیض از مجالست آنان به روی دل بازنمایی.

در هر عصر و دوری، مردان الهی نعمات الهی را در گوش‌ها طنین‌انداز می‌کنند، ولی نور معانی در قلوب اکثر ایشان ظهور نمی‌کند. عامل اصلی برای محرومیت جامعه، خود جامعه است که ایشان را چنان که شاید و باید نشناختند، حتی به قدر شناسایی نتوانستند از ایشان بهره‌برداری کنند.

عامل دیگر، محدودیت دیدگاه مردم است و این قابل انکار و تردید نیست که اکثر مردم با این همه داد و فریاد که در پیشرفت و تکامل به راه انداخته‌اند، لکن هنوز نتوانسته‌اند خود را از زندان خودخواهی برهانند و دربارهٔ خویشتن توجیه و تشریح منطقی داشته باشند. تا ارتباط انسان با انسان در اصل پیوستگی، به علت احتیاج است و گسیختگی به جهت سود شخصی، این محرومیت ادامه دارد. چه، قدر تریاق مار گزیده داند، قدر آتش سوزان پروانه داند، قدر پیراهن یوسف یعقوب دلشکسته داند، آن که مغرور سلامت خویش است، قدر تریاق چه داند؟! جان به لب رسیده‌ای باید تا قدر آن شناسد. در این مطب حقیقت، طبیب هست، دردمند نیست.

آری، اولیاء خدا مشعل هدایت برافروزند و با سخنان الهیّه خود، پرده از روی اسرار بردارند، ولی کلام ایشان را کسی می‌شنود که به دل خود صفا بخشد؛ آثار و خواصّ معنویّ آن بر کسانی روشن است که مراتب بصیرت دیدگان قلبشان در حد کمال است. امّا کسانی که مراتب بصیرتشان ضعیف است یا افرادی که در اثر طغیان و عصیان، آن نیروی الهی را از دست داده و دیدگان دلشان اعمی شده، نمی‌توانند این آثار الهیّه را احساس و ادراک نمایند.

چه بسیارند آنان که دین حرفه‌ای و اعتیادی و امتیازات ظاهری را برای رسیدن به آرمان‌های نفسانی خود اتخاذ کرده‌اند و چنین دین و دینداری، پرده تاریکی به دیدگان ایشان زده که اهل حق را نمی‌شناسند. نادانی ایشان به اهل حق و اولیاء الهی سبب شده که برای توجیه و تفسیر زندگی و امتیازات خود، دلایل نامعقولی بتراشند؛ چنین دلایل در مغزهایی نمودار می‌شود که قدرت تفکیک حق از باطل را ندارند. حتی گمگشتگان بیابان‌ها که از دور این مشعل‌های فروزان الهی را می‌بینند، ظاهراً به این مشعل‌ها نزدیکند ولی آنان را مشاهده نمی‌کنند.

کلام مردان الهی، باران رحمت الهی است، اما کو آن طالب حقیقی و صاحب تزکیه نفس که در پیرامون این مشعل‌های فروزان الهی بنشیند؟ خوشا به آن پاکدلانی که با کمال عشق و علاقه، از این کانون‌های انوار الهی کسب فیض می‌نمایند و می‌دانند که به هر قلبی که این مشعل‌های فروزان الهی پرتوافشانی کنند، هرگز طوفان جهالت به آن قلب راه نمی‌یابد.

طوبی به حال آن طالبان حقیقی که به دنبال این مشعل‌های فروزان در حرکتند و علم الهی را افراشته می‌بینند؛ طالبانی که در زاویه جهالت و غفلت غنوده و جز تاریکی محرمی نداشتند، به وسیله این گوهرهای تابان، از خواب غفلت بیدار شده به محض دریافت کلام ملکوتی آنان، عاشق و شیفته جمال ازل می‌گردند.

هم‌چنان که مهر تابان طلوع و غروب می‌کند، مهر تابان کلام مردان الهی نیز گاهی طلوع و گاهی غروب می‌کند، ولی این طلوع و غروب را هر کسی قادر نیست مشاهده کند. لکن کلام عارفین و علمای ربانی وقتی در کشوری غروب می‌کند، در کشور دیگری طلوع نماید. این فروغ الهیّه از کلام ایشان و از خود ایشان سلب نمی‌شود، زیرا ضامن حفاظت این فروغ ابدی، خداست.

جان‌های اولیاء چون از حجاب هوای نفس‌رهایی یافته، پیایی مدد فیض بدانها رسد و به مقام اتصال نایل آیند و این پیوستگی و اتصال، معراج روحانی است که تنها اختصاص به اولیاء دارد. لذا در عین این که ایشان در جمع نشسته‌اند، به سوی حق پرواز گیرند و با آن که جسم و صورت حسی آنها در قید مکان است، در عالم لامکان پر و بال گشایند. این است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به جناب کمیل دربارهٔ آنان فرماید:

هرگز روی زمین خالی نباشد از حجت حق، و اولیاء خدا از آن شمس هدایت و ارشاد، کسب فیض نموده معرفت به صاحب‌دلان افاضه کنند. عدهٔ آنان بسیار بسیار اندک ولی قدر و منزلتشان در پیشگاه احدیت بس عظیم است. بعضی از ایشان ظاهر و مشهور باشند و بعضی خائف و مغمور. آنچه بر اهل ثروت و نعمت دنیا سخت است، ایشان آن را بر خود آسان نموده‌اند. خداوند متعال آنان را نگهداری می‌کند تا تخم حقایق را در قلوب مستعدّه زراعت کنند، ایشانند که درک حقایق نموده و روح یقین را در آغوش گرفته‌اند. آبدان ایشان در این دنیاست ولی ارواح پاکشان به عالم علوی تعلق دارد.

دروود به روان پاک اولیاء، آن رادمردانی که با حکمت و فضیلت زندگی نموده‌اند. شاد باد روح عارفان و عالمان ربانی که در اثر ریاضت و مجاهدت و استقامت به وصال رسیده، بازماندگان وادی جهل و حیرت را به سرمزل سعادت و نجات رسانیده‌اند.

جاوید باد نام پیشروان قافلهٔ فرهنگ بشری که در ظلمات قرون و اعصار، مشعل فروزان عقل و دانش را به دست گرفته به محیط تاریک جهل و اوهام روشنایی بخشیده‌اند. درود بر شما ای نوامیس مقدس زمان غیبت که وظایف محولهٔ خویش را در حد کمال انجام دادید و سالیان دراز، شب و روز به ارشاد انسان‌ها پرداختید و هرگونه شائد و آلام، مصائب و تلخی‌ها، ناکامی‌ها و ناگواری‌ها را تحمل کردید.

دروود بر شما ای حضرات اولیاء که در هر عصری مردم را به صراط مستقیم حق دعوت نمودید، آن را به طالبین نشان دادید و راه رسیدن به سعادت ابدی را به مردم تعلیم نمودید، درود بر شما.

سلام بر خلوت عاشقان خدا، آفرین بر حال ملکوتی شما ای اولیاء طریق حق، هزار آفرین بر صفایتان، به دعايتان، به ضمير تابنده‌تان، به دامن پارسایتان، به پرهیز و تقوایتان.

خدا یار و یاورِ تان باد ای بندگانِ آرایش ندیده، ای پاکدلانِ خلوت گزیده، درود بر شما ای رهروانِ طریق الهی، ای مُعْتَكِفانِ اقلیم بی‌گناهی. سلامی به طهارت اندیشه با حق‌آشنایان، و درودی چون نورِ دل پارسایان.

سلام بر سکوتِ خلوت عارفان و عالمان ربانی، آنانی که با عشق حق، در سر شوری دارند. درود بر جذبه‌های شورانگیزتان، بر دعا‌های سکوت‌آمیزتان. درود بر نیایش‌تان، سلام بر ستایش‌تان. باغ عرفانتان پر گل باد، باغی که هر لحظه در آن غنچه توحید می‌شکفت. درود بر شما عاشقانی که رنج درد را تحمل کردید و به وصال رسیدید، درود بر شما. الهی به قلوب شکسته مظلومان، و به قلم پر نور عارفان و عالمان ربانی، و خون مقدس شهیدان، و به تیغ آبدار مجاهدانِ روشن روان، کمال توفیق و حمایت و عنایت خویش را از ما دریغ مفرما.

فهرست آیات

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ	بقره/۲۰	۱۵۴
فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ	بقره/۲۳	۶۵
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا:	بقره/۳۱	۱۴۷
وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً	بقره/۵۱	۶۳
مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ	بقره/۹۷	۱۹۸
وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ ...		
لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ	بقره/۱۲۴	۱۰۸
وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ	بقره/۱۳۰	۵۰
إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ	بقره/۲۳۱	۱۶۸
عُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا	بقره/۲۵۶	۱۱۲
وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ	آل عمران/۷	۸۴
شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	آل عمران/۱۸	۱۷۹
يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ ... أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ ...	آل عمران/۶۴	۳۸
وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا :	آل عمران/۱۰۳	۱۰۸

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ	آل عمران/ ۱۲۸	۸۸
وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ ...	آل عمران/ ۱۳۴	۱۳۰
وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ	آل عمران/ ۱۴۶	۵۳
إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ	آل عمران/ ۱۵۴	۸۸
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ	آل عمران/ ۱۵۹	۵۳
يَقُولُونَ بِأَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ	آل عمران/ ۱۶۷	۱۰۸
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ...	آل عمران/ ۱۶۹	۱۳۷
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى	نساء/ ۴۳	۱۵۱
أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ	نساء/ ۵۹	۷۲، ۸۹، ۱۰۸
مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ	نساء/ ۱۵۷	۱۶۰
يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا	مائده/ ۲	۲۰۶
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ ... نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ ...	مائده/ ۳	۸۵، ۱۰۷، ۱۱۰
وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيَتِمَّ ... لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ	مائده/ ۶	۹۸
وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ ... وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا	مائده/ ۱۲	۱۱۷
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ	مائده/ ۴۱	۴۹
فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ	مائده/ ۴۲	۱۳۰
وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ	مائده/ ۴۹	۱۱۲
وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَئِيمَ ذَلِكَ ... يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ...	مائده/ ۵۴	۲۰۶
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ... الزَّكَاةُ وَ هُمْ رَاكِعُونَ	مائده/ ۵۵	۱۰۴
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ ...	مائده/ ۶۷	۱۰۹
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَ أَجَلَ مُّسَمًّى ...	انعام/ ۲	۱۵۵
مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ	انعام/ ۳۸	۸۸
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ	انعام/ ۵۴	۱۵۰
وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ	انعام/ ۵۹	۸۸، ۱۳۴
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ	انعام/ ۷۹	۶۳
وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ ... وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ	انعام/ ۸۴	۱۰۰
وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ	انعام/ ۸۵	۱۰۰
قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي... أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ	اعراف/ ۱۴۳	۶۱

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
فَخُذْ مَا اتَّيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ	اعراف/١٤٤	٤١
وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ ... وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ	اعراف/١٤٥	٤٢
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى	اعراف/١٧٢	٥٩
لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا	اعراف/١٨٠	١٣٨
إِنَّ وَلِيَیَ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ	اعراف/١٩٦	٥٠
مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى	انفال/١٧	٥٢
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ	انفال/٦٤	٤٩
فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ	توبه/١١	٣٨
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا	توبه/٣٦	١١٨
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ	توبه/١١٩	١٠٦
وَ يَقُولُونَ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغِيبُ لِلَّهِ ...	يونس/٢٠	٤٥
أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ ... إِلَّا أَنْ يَهْدَى ...	يونس/٣٥	١٠٣
يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ ... شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ ...	يونس/٥٧	٣٨
إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ	هود/٧٩	٥٩
فَصَبِّرْ جَمِيلًا	يوسف/١٨	٥٣
إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ	يوسف/٢٤	٤٩
كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ ... مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ	يوسف/٢٤	١٠٠
أَنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ	يوسف/٩٤	٢٠٥
أَنْتَ وَلِيُّیَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ... وَ الْحَقُّنِي بِالصَّالِحِينَ	يوسف/١٠١	٥٠
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ	رعد/١١	١٧٢
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ	رعد/٢٤	٥٣
فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ	حجر/٣٠	١٤٧
فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ	نحل/٤٣	١٠٩
نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ	نحل/٨٩	٨٨
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ	نحل/٩٠	١٣٠
مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ	نحل/٩٦	١٣٧
أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ ...	نحل/١٢٥	١٣٩
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا ...	اسراء/١	٤٣

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً	اسراء/۱۲	۸۸
وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا ... فَلَا يُسْرِفُ فِي ...	اسراء/۳۳	۱۸۴
وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ	اسراء/۵۹	۴۱
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ	اسراء/۸۴	۱۴۶
قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا	اسراء/۹۳	۴۳
إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحِي	كهف/۱۱۰	۶۵
فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا	مريم/۲۹	۱۶۲
قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا	مريم/۳۰	۱۶۲
وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ...	مريم/۳۱	۱۶۲
وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبٍ ... وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا	مريم/۵۲	۵۷، ۶۳
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ	طه/۱۲	۵۷، ۱۲۶
قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا	طه/۱۱۴	۲۰۱
وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ	انبیاء/۵۱	۵۵
قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ	انبیاء/۶۹	۵۶
وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ	انبیاء/۷۲	۵۰
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا ...	انبیاء/۱۰۵	۱۷۱
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ	حج/۵۸	۵۵
يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ	نور/۳۵	۱۴۰
فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ ... يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا...	نور/۳۶	۱۸۸
وَيَوْمَ يَعْصِي الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ ... اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ...	فرقان/۲۷	۱۱۴
وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا	فرقان/۳۰	۱۱۴
فَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا	فرقان/۵۲	۱۳۹
رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ	شعراء/۸۳	۵۰
سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى	نمل/۵۹	۱۵۰
آتَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا	قصص/۲۹	۵۹
إِنِّي أَنَا اللَّهُ	قصص/۳۰	۶۰
وَرَبُّكَ يَخْلُقُ ... مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ...	قصص/۶۸	۸۸
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ ... لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ...	قصص/۸۳	۵۲

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ	قصص/٨٨	١٣٧
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا ...	عنكبوت/١٤	١٥٥
وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ	عنكبوت/٤٨	٤٦
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ	عنكبوت/٤٩	٦٥
أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ...	روم/٨	١٣٣
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ ...	احزاب/١	٥٢
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا ...	احزاب/٢٣	٦٧
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ ... أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا	احزاب/٣٣	٩٨، ١٠٠
أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا	احزاب/٤٥	٥١
وَدَاعِيًا إِلَيَّ اللَّهُ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا	احزاب/٤٦	٥١
وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا	احزاب/٤٧	٢٠٥
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ... صَلُّوا عَلَيْهِ ...	احزاب/٥٦	٥٠
أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا	فاطر/٨	١٤٣
لِتَنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ	يس/٦	١٩٩
سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ	يس/٥٨	١٥١
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ	يس/٨٢	٩٧
إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّئُهُ	صافات/٩٩	٥٥
سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ	صافات/١٠٢	٥٣
فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ	صافات/١٤٣	١٦١
لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ	صافات/١٤٤	١٦١
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ	صافات/١٥٩، ١٦٠	٥٤
إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعِمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ	ص/٤٤	٥٧
وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ ... طُبِّمَتْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ	زمر/٧٣	١٢٩
وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا	فصلت/١٠	٢٠٧
تَنْزِيلٍ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ	فصلت/٤٢	٣٩
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ	شورى/١١	١٨٣
وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ	زخرف/٣١	٤٤
فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ...	محمد(ص)/١٩	٥١، ٦٧

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
إِنَّا أَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ	حجرات/۱۳	۱۲۸
ذَلِكَ لَذِكْرِي لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ	ق/۳۷	۵۷
فَفِرُوا إِلَى اللَّهِ	ذاریات/۵۰	۶۲
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ	نجم/۳،۴	۱۱۲
ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى	نجم/۸	۶۱،۶۴
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ	نجم/۹	۶۴،۱۴۰
فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ	نجم/۱۰	۶۴
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ	نجم/۱۷	۶۴،۱۴۰
رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ	نجم/۱۸	۱۴۰
وَيَجْزَى الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَىٰ	نجم/۳۱	۶۷
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ	قمر/۵۵	۶۶
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ	رحمان/۲۶،۲۷	۱۳۷
السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ	واقعه/۱۰	۶۷
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ	واقعه/۷۷،۷۸،۷۹	۱۲۴
لَوْ أَنزَلْنَاهُ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا ...	حشر/۲۱	۶۶
نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ	صف/۱۳	۶۴
وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ	قلم/۴	۵۱
فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ	حاقة/۲۲	۲۰۳
فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا	معارج/۵	۵۳
وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا	مزمّل/۸	۵۳
يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ	مدثر/۱	۵۱
قُمْ فَأَنْذِرْ	مدثر/۲	۵۴
وَثِيَابِكَ فَطَهِّرْ	مدثر/۴	۵۱
وَسَقِيهِمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا	انسان/۲۱	۶۷
وَالْجِبَالِ أَوْتَادًا	نبا/۷	۲۰۷
تَصَلَّىٰ نَارًا حَامِيَةً	غاشيه/۴	۲۰۳
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ	ضحى/۱۱	۱۴۸
إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ ...	علق/۳،۴،۵	۶۶

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ :	بینه/۷	۱۱۲
طَيَّرَ أَبَابِيلَ	فیل/۳	۱۷۸
كَعَصَفٍ مَّاكُولٍ	فیل/۵	۱۷۸
فَصَلَ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرُ	کوثر/۱	۱۴۳، ۱۹۲
إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلَ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرُ	کوثر/۲	۱۹۲
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ	نصر/۱	۶۴

فهرست احادیث

متن حدیث	صفحه
إِذَا فَسَدَ الْعَالَمُ، فَسَدَ الْعَالَمُ	۱۴۹
أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الرِّسَالَةَ	۱۹۲
أَقْبِلْ...أَذِبرِ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ لَوْ دَنَوْتُ وَاحِداً لَأَحْتَرَقْتُ	۲۷
أَلْهَى خَلَقْتُ أَهْلِي وَ مَالِي	۱۹۱
إِلَهِي رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِأَمْرِكَ	۱۴۲
اللَّهُمَّ اخْتِمْ بَعْفُوكَ أَجَلِي وَ حَقِّقْ فِي رَجَائِ رَحْمَتِكَ أَمَلِي وَ سَهِّلْ ...	۱۳۲
اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا بِهِمْ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَاصْرِفْ عَنَّا بِهِمْ شَرَّ الدُّنْيَا ...	۱۹۱
اللَّهُمَّ طَهِّرْنِي وَ طَهِّرْ لِي قَلْبِي وَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ أَجِرْ عَلَيَّ لِسَانِي ...	۱۹۱
أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، أَنَا الَّذِي أَمَلْتُ الْأَرْضَ ...	۱۸۲
أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِي يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِي وَ شِيعَتِي	۱۸۱
أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيَّ بَابُهَا	۱۰۲
أَنَّ كَلَامَ الْبَارِي سُبْحَانَهُ لَا يُشَبِّهُ كَلَامَ الْخَلْقِ كَمَا لَا يُشَبِّهُ أَفْعَالُهُ أَفْعَالَهُمْ	۱۲۳
إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ	۱۵۰
بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ ...	۱۹۱
خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا	۲۰۱
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ، يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ، يَا مَعْدِنَ الْوَحْيِ، يَا ...	۶۷
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَرِيكَ الْقُرْآنِ	۱۲۳
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ	۱۹۲

متن حدیث	صفحه
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ	۱۸۴
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْأَوْصِيَاءِ الْمَاضِينَ	۱۸۴
السَّلَامُ عَلَى وَارِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَخَاتِمِ الْأَوْصِيَاءِ وَعَلَى الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ ...	۱۸۵
الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَنَزَهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعِدُهَا	۲۰۴
عَارِفًا بِحَقِّهِ	۱۹۲، ۱۹۳
عَبَدْتُ اللَّهَ مُخْلِصًا	۱۹۳
فَإِنَّمَا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضَايُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى	۲۰۰
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ	۱۴۲
لَا يَعْرِفُ دَرَجَاتِهِمْ وَعَوَالِمَهُمْ غَيْرِي	۲۷
لَيْسَ حِجَابٌ بَيْنِي وَبَيْنَهُ إِلَّا حِجَابٌ مِنْ يَاقُوتَةِ بَيْضَاءَ فِي رَوْضَةِ خَضْرَاءَ	۲۷
لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدِنٌ وَ مَعْدِنُ التَّقْوَى قُلُوبُ الْعَارِفِينَ	۲۰۴
مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ أَقْلًا مِنَ الْعَقْلِ، فَإِنَّ الْعَقْلَ فِي الْأَرْضِ أَقْلٌ ...	۱۲۶
مَا عَبْدَنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ	۲۴
مُقَلَّبُ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ	۱۲۲
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ	۱۱۲
نَحْنُ أَسْمَاءُ اللَّهِ	۱۳۸
وَأَرْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةٍ وَفَرَاغًا فِي زِهَادَةٍ وَعِلْمًا فِي اسْتِعْمَالٍ وَوَرَعًا ...	۱۳۰
وَأَعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ	۱۲۷
وَأَقِمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ	۱۹۲
وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي كَالْإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنْ ...	۱۸۲
وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى ...	۱۹۵
وَأَمَرْتُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَبَدْتُ اللَّهَ مُخْلِصًا ...	۱۹۲
وَأَنْتَ بِنَيْتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ	۱۲۶
وَبِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ	۱۲۴، ۱۲۷
وَبَلَّغْ بَايْمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ وَأَجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ وَأَنْتَ بِنَيْتِي ...	۱۲۴
وَحَلَّنِي بِحِلْيَةِ الصَّالِحِينَ وَالْأَسْنَى زِينَةَ الْمُتَّقِينَ فِي بَسْطِ الْعَدْلِ وَكَظْمِ ...	۱۲۸
وَسَدَّدْنِي لِأَنْ أَعَارِضَ مَنْ عَشَّنِي بِالنُّصْحِ وَأَجْزِيَ مَنْ هَجَرَنِي بِالْبُرِّ ...	۱۲۸
وَعَمَرْنِي مَا كَانَ عَمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عَمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ ...	۱۲۷

متن حدیث	صفحه
وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ قَوَامَ دِينِي التَّسْلِيمُ لِأَمْرِكَ وَالْإِتِّبَاعُ لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ	١٩٠
وَكُظْمُ الْغَيْظِ	١٢٨، ١٣٠
وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا وَلَا تُحَدِّثُ ...	١٢٧
وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَقَفَّهِمُ اللَّهُ لَطَاعَتِهِ عَلَى الْاجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي ...	١٨٢
وَمَتَّعْنِي بِهَدْيٍ صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَزِيعُ عَنْهَا وَنِيَّةٌ ...	١٢٧
يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمْرِيُّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ فَإِنَّكَ ...	١٩٨
يَا مَوْلَى أَنْتَ الَّذِي تَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مِلَّتِ جَوْرًا ...	١٨٥
يُطَهِّرُهُمْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللَّهِ	٢٠٤

فهرست راهنما

آب زمزم، ۱۲	آئمه اطهار ^(ع) ، ۲۵، ۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴
آتش صورت، ۶۰	
آتش عشق، ۵۶، ۶۰	
آتش نمرودی، ۵۸	
آتشکده فارس، ۳۲	
آخرالزمان، ۴۱، ۴۹، ۶۰، ۱۰۶، ۱۷۷، ۱۷۹	
آخرین سنگر کفر، ۱۷۵	
آداب سیر و سلوک، ۶۵	
آدم ^(ع) ، ۲۶، ۳۷، ۶۶، ۹۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۶۰	
آفتاب نبوت، ۱۱۸	
آل طاهرین ^(ع) ، ۱۳، ۶۲، ۶۷، ۱۸۴	
آل محمد ^(ع) ، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶	
آلودگی ریب، ۱۱۲	
آ	
آئمه اثنی عشر، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴، ۱۵۳	
	۱۱۹
	اجماع، ۷۴، ۸۱، ۸۶، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲،
	اجل غیر محتوم، ۱۵۵
	اجل محتوم، ۱۵۵
	اباذر، ۸۶
	ابراهیم ^(ع) ، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۸۳، ۸۸، ۱۰۱،
	۱۰۸، ۱۲۱
	ابن ابی الحديد، ۱۰۲، ۱۱۴
	ابن بطّ، ۱۱۴
	ابن ماجه، ۱۱۴
	ابن حجر، ۱۰۴
	ابوداود، ۱۱۵
	ابوشکور، ۱۰۵، ۱۰۶
	ابی بکر، ۹۱، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۹
	اتم، ۲۱، ۶۸

- اجماع مخصوصه، ۱۰۱
اجماع مرکب، ۹۷
اجماع یهود و نصاری، ۸۵
احتجاجات رضوی، ۱۸۴
احمدین حنبل، ۱۱۴، ۱۱۹
اخلاط چهارگانه، ۱۵۵
ادعای مشاهده، ۱۹۸
ادعای نیابت خاص، ۱۹۸
اذان، ۱۱۱
اذهاب رجس، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰
ارادة تشریعی، ۹۷
ارادة تکوینی، ۹۷، ۹۸، ۹۹
ارهاص، ۳۲
ارواح مجردة، ۹
اسباب ثلاثه، ۳۲
اسرافیل زمان، ۲۰۶
اسلحه‌های کشنده، ۱۷۳
اسم اعظم، ۱۲، ۶۸، ۱۸۳
اسماء الحسنی، ۶۸، ۱۳۸
اسماعیل^(ع)، ۵۳
اشراقی، ۳۷
اصحاب فیل، ۱۷۹
اصحاب کهف، ۵۸
اصحاب کهف روزگار، ۲۰۷
اضلال ابتدایی، ۷۹
اضلال مجازاتی، ۷۹
اعراب، ۴۰
الطّف نفوس، ۱۴۴
الهام، ۹، ۲۸، ۲۹، ۶۷، ۱۱۸، ۱۶۱
الیاس^(ع)، ۱۰۰، ۱۶۰
اماکن مقدسه، ۱۸۸، ۱۹۳
امام باقر^(ع)، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۷
امام جعفر صادق^(ع)، ۱۳۶
امام جواد^(ع)، ۱۴۴، ۱۴۶
امام حسن^(ع)، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
۱۳۸
امام حسن عسکری^(ع)، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱
۱۶۵
امام حسین^(ع)، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۸
۱۸۷
امام (سجاد) زین العابدین^(ع)، ۱۲۳، ۱۲۶، ۲۵۶
امام صادق^(ع)، ۲۳، ۲۷، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴
امام عصر^(ع)، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۶
امام علی النقی^(ع)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴
۱۴۷، ۱۶۳
امام متصرف، ۷۸
امام موسی کاظم^(ع)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴
، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
امام مهجور، ۷۸
امام هادی^(ع)، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۵
امامت خاصه، ۷۱
امامت مطلقه، ۷۱، ۷۲
امت عرب، ۳۸
امکنه متبرکه، ۱۸۸
امی، ۴۵، ۴۶
امیرالمؤمنین^(ع)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۳۹، ۲۰۴
، ۱۱۸، ۲۰۵، ۲۱۰
امیرمؤمنان، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۲۳
انبیاء^(ع)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴، ۱۳۹، ۲۰۴، ۱۰
، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵
، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳
، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۹، ۸۲، ۹۰، ۹۴
، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷

اهل کتاب، ۳۸، ۴۱
 اهل لغت، ۱۰۴، ۱۰۶
 ایام الله، ۲۰۲
 ایوب^(ع)، ۵۳، ۵۶، ۱۰۰

ب

باب الحوائج، ۱۴۱
 باده کوثر لاهوتی، ۲۰۸
 بت پرستان، ۳۸
 بحران های خطرناک جهانی، ۱۵۳
 بحیره ساوه، ۳۲
 بخاری (اسماعیل)، ۱۱۵، ۲۵۶
 برزخ دوجہتین، ۱۰
 بروج امامت، ۱۱۸، ۱۱۹
 بزرگان شیعه، ۱۴۴، ۱۴۷
 بقاع و قبایع متبرک، ۱۸۸
 بقیة الله، ۱۵۴، ۱۶۳
 بَنگ، ۱۵۱
 بنی اسرائیل، ۴۱
 بنی عباس، ۱۸۶
 بیت الاحزان، ۵۳
 بیعت سقیفه، ۸۱

پ

پیامبر خدا^(ص)، ۴۳
 پیراهن یوسف، ۲۰۹
 پیری، ۹۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
 پیشگاه الهی، ۲۴، ۶۶، ۶۸
 پیغمبر^(ص)، ۹، ۱۹، ۲۲، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۶
 ۸۸، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵
 ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱
 انسان کامل، ۵۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
 انشراح صدور، ۱۹۷
 انفتاح دل، ۱۴۶
 انقلاب جهانی، ۱۷۱
 اوتاد زمین، ۲۰۷
 اوصیاء^(ع)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۴
 ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۷۹، ۱۰۷
 ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۸
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۱، ۲۰۵
 اولاد طاهرین^(ع)، ۷۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۹
 اولوالالباب، ۱۹۶، ۱۹۹
 اولوالامر، ۷۲، ۸۹، ۱۰۹
 اولوالعزم، ۲۸، ۵۵
 اولی به تصرف، ۹۱، ۹۵، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۴۸
 اولیاء، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۵۸
 ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۳
 ۱۵۴، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲
 اهل اجتهاد، ۱۰۸
 اهل بدعت، ۳۹
 اهل بیت^(ع)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۷، ۵۴، ۶۸، ۹۷
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۷
 ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۲
 اهل حل و عقد، ۸۱، ۱۱۳
 اهل سنت، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶
 ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
 ۱۱۲، ۱۱۳
 اهل شام، ۱۱۹

ج

- جابر بن سمره، ۱۱۵
 جادو، ۳۳، ۳۴
 جاذبهٔ ملکوتی، ۱۲۲
 جبرائیل، ۲۷، ۲۸
 جبرئیل، ۵۸
 جَحِیمُ الْأَشْقِیَاء، ۱۴۵
 جزیرهٔ العرب، ۳۸
 جَفَر، ۱۴۰
 جن، ۱۴۳
 جَنَاتِ عَدْن، ۵۸
 جنبش علمی، ۱۳۹
 جَنَّةُ السَّعْدَاء، ۱۴۵
 جواد^(ع)، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲
 جوهر مفارقه، ۷۶
 جهاد ادبی، ۱۳۹
 جهاد اصغر، ۱۳۹
 جهاد اکبر، ۱۳۷، ۱۳۹
 جهاد قرآنی، ۱۳۹
 جهاد کبیر، ۱۳۹

چ

چَوس، ۱۵۱

ح

- حافظ ابونعیم، ۱۱۹
 حبیب خدا^(ص)، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۲۰۵
 حبیب خود، ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۶۵
 حبیب ما، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۳
 حبیب من، ۵۱، ۶۰، ۶۲
 حَجَّةُ بن الحسن^(ع)، ۱۷۰، ۱۸۵

۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۱،

۱۵۱، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۸

پیغمبر اسلام^(ص)، ۴۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰

پیغمبر ما^(ص)، ۹، ۳۱، ۱۰۹

پیغمبران اولوالعزم^(ع)، ۷۹

ت

- تاریخ الخلفاء، ۱۰۲
 تحدی، ۴۵، ۶۵
 تحریف شرایع، ۷۹
 تحقق اکمال، ۹۹، ۱۰۸
 تُرک، ۴۷
 ترک اولی، ۲۴، ۲۵
 تسخیر فضا، ۱۴۷
 تسلیم أحجار، ۳۲
 تصرف ملکوتی امام، ۱۴۸
 تظلیل غَمام، ۳۲
 تکالیف سمعیّه، ۱۹
 تکالیف عقلیه، ۱۹، ۷۴، ۱۳۶
 تمهید فی بیان التوحید، ۱۰۵
 تنصیص، ۷۱، ۹۳
 تنفیذ احکام، ۷۵
 توحید مُفَضَّل، ۱۳۹
 تورات، ۶۰، ۱۶۰
 تیه ضلالت، ۱۰

ث

- ثامن الحجج^(ع)، ۱۸۸
 تُعْبَانِ بیان، ۱۱
 ثعلبی، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
 ثقات اصحاب، ۱۴۷

د

داوود^(ع)، ۵۷، ۱۰۰
 درویشان کذایی، ۲۰۳
 دوازده برج، ۱۱۸
 دولت حقّه، ۱۷۶
 دیلم، ۴۷
 دین حرفه‌ای، ۲۰۹

ذ

ذی‌القرنین، ۱۶۰

ر

رابط عالم ربوبی، ۱۴۱
 راسخون در علم، ۳۹، ۱۹۶
 رجال نام‌آور جهان، ۱۸۳
 رجال الغیب، ۱۶۴
 رسول اکرم^(ص)، ۱۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴
 رسول خدا^(ص)، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۷
 رضا^(ع)، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۷۷
 رضوان، ۵۹
 روح‌الامین، ۲۸
 روح‌القدس، ۲۸
 روز سقیفه، ۸۱
 روز عاشورا، ۱۲۲

حجة‌الوداع، ۱۱۱

حجج الله طاهره، ۷۶

حرکت قسری، ۲۰۲

حسن^(ع)، ۱۱۹

حسین بن علی^(ع)، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۷۶

حضرات معصومین^(ع)، ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۸۷

حفاظ، ۷۳

حق‌البیقین، ۱۲۵، ۱۴۲

حقوق واجبه، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۵

حکماء، ۳۷، ۴۵، ۴۸، ۱۲۹، ۱۵۴

حکمای دهریه، ۴۸

حکمت اسلامی، ۱۲

حکمت امروزی، ۲۰۲

حکومت واحد جهانی، ۱۷۰

حلیه‌الاولیاء، ۱۱۹، ۲۵۶

حواریون، ۱۶۱

حیوانات انسی، ۴۸

خ

خاتم‌الانبیاء^(ص)، ۳۱، ۷۹، ۹۴، ۹۷، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۹

۱۴۹

خاتم‌الاولیاء، ۱۰، ۱۱

خاتم‌النبيين^(ص)، ۱۱

خبر ثقلین، ۸۴

ختمی مرتبت^(ص)، ۳۲، ۱۰۵

خضر^(ع)، ۱۵۵، ۱۶۰

خلفای ثلاثه، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۲

خلیفه اول، ۸۶

خلیفه بلافصل، ۹۵، ۹۷، ۱۱۶

خلیفه ثانی، ۱۰۳، ۱۰۵

خلیل خدا^(ع)، ۵۶، ۵۸، ۶۵، ۶۷

روز غدیر خم، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱
 روز میثاق، ۱۵۰
 ریاست الهیّه اصلیه، ۱۷، ۱۲۱
 ریاست مطلقه کلیّه الهیه، ۱۲۱
 ریاضات غیر مشروع، ۱۴۳
 ریاضیات، ۱۴۰

ز

زبور آل محمد^(ص)، ۱۲۴
 زکریا^(ع)، ۵۸، ۱۰۰
 زنادقه، ۱۱۵
 زیارت جامعه کبیره، ۱۴۸
 زیبایی بلا، ۵۸

س

ساحران، ۱۱، ۳۴
 ستاره درخشان صبح ازل، ۱۸۵
 سجّاد^(ع)، ۶۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۶۶
 ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۵۶
 سجود تکوینی، ۱۴۷
 سحر، ۳۳، ۳۴، ۳۶
 سرزمین قم، ۱۷۸
 سروش غیبی، ۵۵، ۱۲۳
 سریع الاتصال، ۲۵
 سعد وقاص، ۱۱۵
 سقیفه بنی ساعده، ۸۶
 سقیفه، ۹۴
 سلطه بر امواج آتش، ۱۴۷
 سلطه بر زمین و دریا، ۱۴۷
 سلمان، ۸۶
 سلیمان^(ع)، ۱۰۰
 سماک بن حرب، ۱۱۵

سیدالشهداء، ۱۴۲، ۱۸۸
 سیدالمرسلین^(ص)، ۱۱، ۸۴، ۱۲۳
 سیوطی، ۱۰۲

ش

شام، ۱۲۴
 شجاعت حسینی، ۱۸۴
 شجره طیبه خلقت، ۱۳۶
 شمس الشموس ولایت، ۱۴۲
 شیعه اثنی عشری، ۱۸۸
 شیعه خلص، ۱۸۸

ص

صاحبان ولایت کلیّه، ۱۲۴
 صادق^(ع)، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۳
 ۱۶۴، ۱۷۵، ۲۰۴
 صبح یگانگی، ۵۳
 صحیفه سجّادیه، ۱۲۴
 صدیقین، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۸۱، ۲۰۱
 صرف وجود، ۱۸۳
 صور قلم اعلا، ۱۹۷
 صوفیان، ۱۷۷
 صومعه راهبان، ۲۰۳
 صهبای فرح افزا، ۱۲
 صیحه آسمانی، ۱۹۸

ط

طاعون، ۱۷۷
 طاق کسری، ۳۲
 طائف، ۴۴
 طوایف یهود، ۴۰
 طور، ۵۹، ۶۰

طور سینا، ٦٠

عجم، ٤٧

عرب، ٤٧

عربستان، ١١٨

عرش، ٥٩، ٦٣، ١٢١، ١٤٥

عروۃ الوثقی، ١١٢، ٢٠٠

عشیره، ٥٤، ٩٦، ١٠٠

عصر جاهلیت، ١٧٤

عصر درخشان، ١٥٣، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٣

عصر غیبت، ١٠

عقبات کثرت، ٥٥

عقل کل، ٨٦، ١٣٤، ١٤٢

عقول باطنیه، ١٩٩

عقول حکماء، ٣٧

علم الیقین، ١٢٥، ١٤٢

علمای خاصه، ١١٣

علمای ربانی، ٩، ١١، ١٢، ١٢٩، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٨،

٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠

علمای سنت، ١٧٠

علمای عامه، ١٠٧، ١٠٨، ١١٠، ١١٤

علمای یهود و نصاری، ٤٨

علوم غریبه، ١٤٠

علوم کاظمی، ١٨٤

علی بن ابیطالب^(ع)، ١٠٨، ١٠٩، ١١٢، ١٢٩

علی بن محمد سمري، ١٩٨

علی^(ع)، ٨٩، ٩٣، ٩٥، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤،

١٠٥، ١٠٦، ١١٠، ١١١، ١١٣، ١١٥، ١١٦،

١٤٨، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ٢٥٧

علی بن ابیطالب^(ع)، ٧١، ٧٩، ٨٦، ٩٤، ٩٥، ٩٦،

١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩، ١١٠،

١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٨، ١١٩، ١٢١، ١٢٢،

١٢٥، ١٢٦، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٩، ١٤٧

علی بن موسی الرضا^(ع)، ١٢٦، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤علی بن الحسین^(ع)، ١٢٣

ظ

ظهور خاصه، ١٧٨

ظهور سفیانی، ١٩٨

ع

عارف، ١٩، ٢٦، ٦٠

عارف کامل، ١٢

عارفان(الهی)، ١٢، ١٢٩، ١٨٩، ١٩٠، ٢٠٤، ٢٠٥،

٢٠٦، ٢٠٨، ٢١٠، ٢١١

عارفان و علمای ربانی، ١٢

عاشق دلسوخته، ٥٩

عاشقان الہی، ٦١

الم آلتست، ١٩٣

عالم تقرر عهود، ٨٩

عالم جبروت، ٦٣

عالم ذرّ، ٨٩

عالم ربانی، ١٢، ١٣٦

عالم سدرۃ المنتهی، ١٢

عالم صغیر، ١٣٤

عالم کبیر، ١٣٤

عالم لاهوت، ١١

عالم مثال، ١٢٤

عالم ملکوت، ٢٥، ٥٩، ١٤٣

عالمان ربانی، ٩، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١١

عامه، ٧١، ٨١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٧،

١٠٩، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٩، ١٢٤، ١٣٤،

١٣٦، ١٤٠، ١٤٤، ١٧٦

عباس، ٨٦، ٩٦

عترت، ٦٥، ١٠٠

عثمان، ٩٢، ١٠٥

- عَمَّار، ۸۶
عُمَر، ۱۱۴
عهد آلست، ۵۹
عهد امامت، ۸۸، ۱۰۸
عیسی (ع)، ۳۱، ۴۱، ۶۵، ۱۰۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۹۹
عین‌الیقین، ۱۲۵، ۱۴۲
- قاعدهٔ لطف، ۷۴، ۷۸
قانون علیّت خصوصی، ۳۲
قانون علیّت عمومی، ۳۲
قائم آل محمد (ص)، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۵۸
قائم ما، ۱۶۴، ۱۷۵
قائم (ع)، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷
قبایل عرب، ۴۷
قبطیان، ۵۸
قبلهٔ ازل، ۱۴۲
قرآن مُتَمَلِّل، ۱۲۴
قرآن معقول، ۱۲۴
قرآن ناطق، ۱۲۴
قریش، ۱۱۵، ۱۱۹
قطب دایرهٔ امکان، ۱۱۶
قطب ذاتی حق، ۱۲۱
قطب کذایی، ۲۰۶
قلب عالم امکان، ۷۸
قوای رحمانی، ۳۴
قوای غیررحمانی، ۳۴
قوة غضبیّه و شهویّه، ۷۳
قوة متخیله، ۱۴۳
قوة واهمه، ۱۴۳

غ

- غدير خم، ۱۱۰
غیبت حجّت‌های گذشته، ۱۶۵
غیبت صغری، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
غیبت کبری، ۱۱۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۸

ف

- فاطمه زهرا(ع)، ۱۸۴
فاطمهٔ معصومه (ع)، ۱۷۸
فتح شهرستان، ۶۴
فتح مکه، ۶۴
فَدَک، ۹۲
فردوس دِلَم، ۱۱۴
فرعون، ۱۱، ۵۸
فرعون زمان، ۱۱
فُصْحایِ بالغ، ۳۵
فصول المهمّه، ۱۱۰
فلاسفه، ۱۵۴
فناء فی الله، ۶۰، ۱۳۸
فهرست کتاب وجود، ۱۳۴
فیض واحد منبسط، ۱۲۳

ک

- کاملین و واصلین، ۱۸۷
کتاب بزرگ آفرینش، ۱۳۴
کتاب کوچک خلقت، ۱۳۴
کتاب مبین، ۸۸، ۱۳۴
کتاب مواقف، ۱۱۵
کتب سماوی، ۱۱۶، ۱۵۵
کتب سماویّه، ۳۱
کروبیان، ۵۹

ق

- قاب قَوْسَین، ۱۴۰

کشتی نوح، ۵۴

کوثر وحی یا الهام، ۲۰۶

کوره بلا، ۵۵، ۵۹

گ

گلبولهای قرمز و سفید، ۱۵۵

ل

لافگاه مدعیان، ۵۷

لاهورت، ۱۵۰

لطایف شهودی، ۶۵

لقاءالله، ۱۹۷، ۲۰۲

لقمان، ۱۶۰

لوح محفوظ، ۲۳

م

ماء معین، ۱۰، ۱۵۴

مالک، ۵۹

مالکی، ۱۱۰

مآثر علمی باقر علوم، ۱۸۴

متصرف در عوالم وجودیه، ۱۱۶

متصوفه، ۱۳۸

متکلمین، ۳۷

مجمع البحرین، ۱۰

محال ذاتی، ۱۴۲، ۱۵۴

محال عادی، ۹۵، ۱۵۴

محال عقلی، ۴۴، ۹۵

محال وقوعی، ۱۵۴

محبوبین الهی، ۱۰، ۱۲، ۵۸، ۶۴، ۱۲۳، ۱۴۷،

۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۸

محراب جمال، ۱۳۸

محراب فردانیت، ۱۴۹

محقق دوانی، ۹۷

محمد باقر^(ع)، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۳محمد^(ص)، ۳۵، ۴۹، ۵۳، ۶۸

مخلصین، ۱۰۰، ۲۰۱

مدعیان دروغین نبوت، ۴۱

مدینه، ۸۴، ۸۶، ۱۱۳

مذاهب موروثی، ۳۵

مراحل الهام، ۲۹

مرتد، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵

مرشدین کذابی، ۲۰۳

مرض سرخ، ۱۷۷

مرض سفید، ۱۷۷

مُسلم، ۸۸، ۱۱۵

مسند حنبل، ۱۱۴، ۲۵۶

مشاهد مقدسه، ۱۶۹، ۱۸۸

مشاهده جمیع معقولات، ۱۳۵

مشاهده مجردات، ۲۸

مَشائِی، ۳۷

مشهد ملکوت اعلا، ۱۸۳

مُصَحَّف جمال خدا، ۱۸۳

مظهر تام صفات خدا، ۱۸۴

مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ، ۱۰۴

معانی بطونیه قرآن، ۱۹۶

معاویه، ۱۱۹

معجزات ابتدایی، ۴۲

معجزات اقتراحی، ۴۳

معجزه جاودانی، ۴۵

معجزه ظاهره بالعیان، ۳۵

معجزه ظاهره بالمعنی، ۳۵

معراج، ۶۳، ۶۶

معمّرین، ۱۶۰

مقام «تَدَلّی»، ۶۲

- مقام «صلوح»، ۵۰
مقداد، ۸۶
مکتب جعفری، ۱۸۴
مکه، ۴۴
ملکوت اعلی، ۱۳۱
ملکوت امام، ۱۲۲
ملکوت سفلی، ۱۴۳، ۱۴۵
ملکوت علیا، ۱۴۳، ۱۴۵
منصوب بالاجتماع، ۱۲۰
منصوب من عندالله، ۱۲۰
منظومه شمسی نبوت، ۱۱۸
موثیق الهی، ۸۹
موسی^(ع)، ۳۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۶
موسی بن جعفر^(ع)، ۱۴۰
موصلی، ۱۱۴
مولای زمان^(ع)، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۸
۱۸۱، ۱۸۴
مولای متقیان^(ع)، ۱۴۸
مهاجرین حقیقی، ۵۵
مهر عالم، ۵۱، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۶
مهدی توهّمی، ۱۷۶
مهدی منتظر^(ع)، ۱۵۳، ۱۶۰
مهدی موعود^(ع)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۵
مهدی موعود^(ع)، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹
میثاق الهی، ۱۹۳
- نبوت خاصه، ۱۲۱
نبوغ، ۴۷
نحویون، ۱۰۶
نسیان رحمانی، ۲۳
نسیان شیطانی، ۲۴
نشأه عقل، ۵۴
نشأه مثال، ۵۴
نشأه ملکوتی اشیاء، ۹۷
نصاری، ۳۸
نفس ناطقه، ۷۶، ۸۰
نقباء بنی اسرائیل، ۱۱۷
نوّاب اربعه، ۱۹۸
نوابغ زمان، ۴۶
نوامیس مقدس، ۱۹۸، ۲۱۱
نوح^(ع)، ۵۸، ۱۰۳، ۱۵۵، ۱۶۵
نور الهدایه، ۹۷
نوّی، ۱۰۲
نهج البلاغه، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۴، ۱۶۷، ۲۵۶، ۲۵۷
نهر لاهوتی، ۱۹۶
نهضت سیاسی، ۱۳۹
- و**
واجبات سمعیه، ۱۹
واجبات عقلیه، ۸۲
واحدی، ۷۱، ۱۰۷
واحدیت و احدیت، ۲۷
وحی و الهام، ۲۹
وساوس شیطانی، ۲۶
وصال، ۱۲، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۶۸، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۰۸
۲۱۰، ۲۱۱
وقایع کربلا، ۱۲۴
وقت ظهور، ۸۱، ۱۶۸، ۱۶۹
- ن**
ناموس اعظم الهی، ۱۳
ناموس خلقت، ۲۰۲

ی

یاران خاص، ۶۷
 یحیی^(ع)، ۵۸، ۱۰۰
 ید بیضا، ۱۱، ۶۵
 یزید، ۱۲۲، ۱۲۴
 یزیدی، ۱۱۴
 یعقوب^(ع)، ۵۰، ۵۳، ۵۸
 یوسف^(ع)، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۱۰۰، ۲۰۵
 یونس^(ع)، ۵۸، ۱۶۱
 یهود، ۳۸، ۸۵، ۱۱۵، ۱۶۰
 یهود و نصاری، ۱۱۵

ولایت مصر، ۵۷

ولی عصر^(ع)، ۱۶۷، ۱۷۸
 ولی کامل، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲

ه

هادی طریق حق، ۱۰۳
 هارون^(ع)، ۱۰۰
 هاویة هوی، ۵۳
 هفت بطن قرآن، ۶۵
 هوش حقیقی، ۶۱
 هیکل توحید، ۱۴۴

گزیده منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید
- ۲- تفسیر البیان
- ۳ اثبات الهداء
- ۴ - احیاء علوم الدین
- ۵- اخلاق ناصری
- ۶- الاختصاص
- ۷- اسرار نماز
- ۸- اسفار اربعه
- ۹- انسان کامل
- ۱۰- اسرار الحکم
- ۱۱ - الاشارات و التنبيهات
- ۱۲ - الفین
- ۱۳ - اوصاف الاشراف
- ۱۴- بحار الانوار
- ۱۵- تاریخ الخلفاء
- ۱۶- تجرید الاعتقاد
- ۱۷- تحف العقول
- ۱۸- تحفه الملوک
- ۱۹- تفسیر تسنیم
- ۲۰ - تفسیر المیزان
- آیت الله سید ابوالقاسم خوئی
- شیخ حرّ عاملی
- محمد غزالی
- خواجه نصیر الدین طوسی
- شیخ مفید
- ملا محسن فیض کاشانی
- صدر المتألهین شیرازی
- محیی الدین ابن عربی
- حاج ملا هادی سبزواری
- ابوعلی سینا
- علامه حلی
- خواجه نصیرالدین طوسی
- علامه محمدباقر مجلسی
- جلال الدین سیوطی
- خواجه نصیرالدین طوسی
- ابن شعبه حرّانی
- علامه حسینی طهرانی
- آیت الله جوادی آملی
- علامه طباطبائی

- ۲۱- تفسیر کشف الاسرار
 ۲۲- تفسیر البیان
 ۲۳- التمهید فی بیان التوحید
 ۲۴- تهذیب الاسماء و اللغات
 ۲۵- حلیۃ الاولیاء
 ۲۶- حق البقین فی معرفه اصول الدین
 ۲۷- حق البقین
 ۲۸- دادگستر جهان
 ۲۹- رساله لب اللباب
 ۳۰- رساله سیر و سلوک بحر العلوم
 ۳۱- ریاض السالکین
 ۳۲- سرّ الفصاحه
 ۳۳- سرمایه ایمان
 ۳۴- سنن ابوداود
 ۳۵- الشافی
 ۳۶- شرح مثنوی شریف
 ۳۷- شرح نهج البلاغه
 ۳۸- شرح بر دیوان امام علی^(ع)
 ۳۹- شواهد الربوبیه
 ۴۰- الصحیح البخاری
 ۴۱- الصحیح المسلم
 ۴۲- صحیفه سجادیه
 ۴۳- صدفهای قرآنی
 ۴۴- علم البقین
 ۴۵- علل الشرایع
 ۴۶- فردوس الاخبار
 ۴۷- فصول المهمه
 ۴۸- کشف الاسرار وُعدۃ الابرار
 ۴۹- کشف المراد
 ۵۰- مجموعه زندگانی چهارده معصوم
 ۵۱- مرصاد العباد
 ۵۲- مُسْنَدُ حَنْبَل
- ابوالفضل رشید الدین مِیْبَدِی
 آیت الله سید ابوالقاسم خوئی
 محمد بن عبد السعید ابوشکور
 یحیی بن شرف نووی
 حافظ ابونعیم
 سید عبد الله شبر
 علامه محمد باقر مجلسی
 ابراهیم امینی
 علامه حسینی طهرانی
 علامه حسینی طهرانی
 سید علیخان مدنی
 ابن سنان خفاجی
 عبدالرزاق لاهیجی
 ابوداود سجستانی
 ملا محسن فیض کاشانی
 بدیع الزمان فروزانفر
 ابن ابی الحدید الْمُعْتَزَلِی
 قاضی ید الله بیضاوی
 صدر المتألهین شیرازی
 محمد بن اسماعیل بخاری
 مسلم بن الحجاج القُشَیرِی
 امام سجاد^(ع)
 محمود اکبری
 ملا محسن فیض کاشانی
 شیخ صدوق
 شیرویه بن شیرویه الدیلمی
 علی بن محمد بن صباغ مالکی
 ابوالفضل رشید الدین مِیْبَدِی
 علامه حلی
 حسین عمادزاده اصفهانی
 نجم الدین رازی
 احمد بن حنبل

- ۵۳- المصباح فی التصوف
 ۵۴- مفاتیح الغیب
 ۵۵- مفاتیح الجنان
 ۵۶- مفردات الفاظ القرآن
 ۵۷- مقامات معنوی
 ۵۸- منتهی الآمال
 ۵۹- المواقف فی علم الکلام
 ۶۰- نجم الثاقب
 ۶۱- نقش انتظار در سیر تاریخ
 ۶۲- نور الهدایه فی اثبابة الامامه
 ۶۳- نهج البلاغه
 ۶۴- نهج الحق و كشف الصدق
 ۶۵- وحی و رهبری
- سعد الدین حمویہ
 صدر الدین محمد شیرازی
 شیخ عباس قمی
 راغب اصفهانی
 محسن بینا
 شیخ عباس قمی
 قاضی عضد الدین ایجی
 میرزا حسین طبری نوری
 عباس اختری
 جلال الدین دوانی
 امام علی (ع)
 علامه حلی
 آیت الله جوادی آملی

